(شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدوران
خلقی، پرچمی و خادی آن در زندان مخوف پلچرخی)

خاطرات زندان

کبیر توخی

جلد دوم [بخش ششم – دهم]

تاریخ چاپ اول(۱۴جنوری۲۰۱۱)

تاریخ چاپ دوم(۱۶جولای ۲۰۱۲)

افشای بی رحمانــه جنایات
سوسیال امپریالیزم شوروی در
زندان پلچرخی و خارج از آن و
مقایسه آن با جنایات امریکا در
زنـدان های افغانســتان و عرا ق
وخارج از آن، امر خوبـی اســت در
جهت ارتقـــای سطح آگاهی
سیاسی مرد م افغانســتان و برپایی
یک مبارزهٔ مترقـــی و مردمی
علـیه تجـاوز امپریالــیزم
جنایتکار امریــکا و شرکاء .

اهــداء به : ســازمــان انقلابــی افغانســتان 

کبیر توخی ۱۸ / ۸ / ۲۰۱۲

آنچــه در جلد دوم هست

فهرست (بخش ششم)   <u>صفحه</u>

▪ ▪ ▪ ▪

◆◆◆

فهرست (بخش هفتم)   <u>صفحه</u>

▪ ▪ ▪ ▪

◆◆◆

فهرست (بخش هشتم)

▪ ▪ ▪ ▪



فهرست (بخش نهم)





فهرست (بخش دهم) صفحه





به جـای مقـدمــه

از رفقای گرانقدر ، دوستان عزیز و خوانندگان محترم که از انتشار جلد اول خاطـرات زنـدان اینجانب استقبال درخور توجه نمودند ؛ بدینوسیله ابراز امتنان و سپاس بی پایان می نمایم .

"خاطـرات زنـدان" (جلد اول) که مشتمل بر پنـج بخـش می باشد ؛ قبلاً در وب سایت های"پیام آزادی" www.payameazadi.org و"پیام فدایی"و http://www.siahkal.com(چریک های فدایی خلق ایران) و " بابا " منتشر شده ؛ همچنان به صورت کتاب ، چاپ و در دسترس علاقمندان قرار گرفته است .

رفقای مبارز و دوستان گرانمایه و خوانندگان با درد و شریف کشور از نشر جلد اول" خاطرات زندان " چنان به گرمی استقبال نمودند که بر توانمندی و نیروی این قلم در امر تداوم نگارش بخشهای دیگر خاطرات زندان افزودند . جا دارد که در همین ارتباط از اندیشمند گرامی داکتر میرعبدالرحیم عزیز یاد نمایم . این نویسنده ، شجاع و مبارز از اولین روز های تجاوز سوسیال امپریالیزم شوروی به افغانستان تا هم اکنون (که بار دیگر مردم و کشور توسط امپریالیزم جنایتکارو غارتگر امریکا و شرکایش به خاک و خون کشیده شده) ، درامر روشنگری وافشاء گری به خاطر رهائی میهن از چنگال متجاوزین و وطن فروشان خلق و پرچم و خاد و باند های جنایت پیشه و رهزنان اخوانی و شبکه های اطلاعاتی کشور های امپریالیستی آثاری زیاد نوشته اند ، و با گام های استوار و قلم توانا در این راستا رزمیده ، و طی سه دهه ، ده ها مقاله پژوهشی ، تحلیلی و افشاء گر شان منتشر شده ، همچنان مطالب مهم سیاسی – اطلاعاتی را در رابطه با رخداد های خونین افغانستان ترجمه نموده و به دست نشر سپرده اند . یک نوشته شان در رابطه با انتشار جلد اول "خاطرات زندان" اینجانب تحت عنوان (" خاطرات زندان کبیر توخی") به تاریخ (۲۰۰۹/۱۱/۱۱) درپورتال " افغانستان آزاد – آزاد افغانستان " منتشر شد . همچنان نقد و نظر داکتر صاحب عزیز بر " خاطرات هشت سال پایوازی زندان پلچرخی " از رحیمه توخی ، تحت عنوان [" خاطرات هشت سال پایوازی زندان پلچرخی یک اثر ماندگار اما دلخراش از یک خانم مبارز و انقلابی محترمه رحیمه توخی "] به تاریخ ۳۰/ ۵ / ۲۰۱۰ در همان پورتال به دست نشر سپرده شد ، که شماری از خوانندگان با درد تقاضای دستیاب نمودن

آن اثر را از وی نمودند . داکترصاحب میر عبدالرحیم عزیز تعدادی از کتاب " خاطرات هشت سال پایوازی " را از ناشر آن به دست آورده آنها را طور رایگان به دسترس علاقمندان گذاشتند . رحیمه توخی و من از نویسنده فروتن ، ژرف اندیش و شناخته شده کشور داکتر صاحب عزیز به خاطر نوشتن نقد و نظرش بر کتاب ("خاطرات هشت سال پایوازی ") و زحمت توزیع آن به علاقمندان ؛ ابراز امتنان و قدردانی نموده ، در امر خطیر مبارزه بی امان علیه دشمنان مردم و کشور برایشان توانمندی و توفیق بیشتر از پیش می خواهیم .

اینک قسمتی از نقد و نظر شانرا در اینجا نقل می نمایم :

« خاطرات زندان پلچرخی بقلم توانای آقای کبیر توخی ، یکی از مبارزین انقلابی جنبش چپ ضد امپریالیسم شوروی به رشته تحریر در آمده ... آقای توخی روزگار سختی را در آن ذخیره خانهٔ منتظرین به اعدام گذشتاند ... من توانمندی فکری و دماغی آقای توخی را درین می بینم که باوجود گذشت ایام و فشار ها و زجر و شکنجه های زندان ، توانسته است که مهمترین و دردناک ترین وقایع زندان را با شیوه و بیان روان به روی کاغذ بیاورد » ؛ « ... توضیحات مؤلف مبارز بخوبی نشاندهندهٔ بکار برد روش غیر انسانی است که دژخیمان خلقی - پرچمی - خادی به توصیهٔ باداران روسی شان بر مردم اعمال میکردند تا روحیهٔ مقاومت را در آنها منهدم سازند و یا سرانجام نابود شان سازند. بکار برد چال و حیل، زجر و شکنجه، فریب و تهدید جزء عملکرد نظام دست نشاندهٔ شوروی در دههٔ هشتاد بود که امروز هم نوع دیگر آن توسط عمال امپریالیسم امریکا به بهانهٔ تعمیم "دموکراسی و حقوق بشر" در زندان های مخوف افغانستان بکار برده میشود. سازمان های بیطرف حقوق بشر از ارتکاب جنایات وحشتناک بوسیله امریکائیان و نوکران داخلی شان پرده برداشته است.» ؛ « هم میهنان ! شما خوب به پایمردی و دشمن شکنی آقای توخی پی ببرید که ؛ حتا انسان کشان خلقی و پرچمی هم نتوانستند روحیهٔ پایداری و مقاومت را در وی بشکنند و او را وادار به تسلیم سازند. این روش آقای توخی نمونه ای از انقلابیون راستینی است که جان و خون خود را فدای ناموس وطن کردند و یک وجب هم از جانفشانی های انقلابی و راه مبارزاتی خویش عقب نرفتند. »

و منتقد پژوهشگر با پذیرش مسئوولیتی که در قبال افشاء جنایتکاران متجاوز به کشور تعهد مندانه متقبل شده است ؛ در اخیر نقدش چنین می نویسد :

« من آرزو ندارم با نقل قول های متعدد ، از کیفیت اصلی کتاب خاطرات زندان کبیر توخی بکاهم و شیوهٔ ارزیابی خود را به خورد هموطنان بدهم . اما

معتقدم که اگر هم میهنان ما این کتاب را باز کنند، به محتویات با ارزش آن پی خواهند برد و تا اخیر و با دلچسپی تمام آنرا مطالعه خواهند کرد. در نهایت باید خاطر نشان سازم که کتاب خاطرات زندان کبیر توخـی یک ضربـهٔ محکم دیگری است که بر فرق میهن فروشان خلقی - پرچمی - خادی فرو می آید و هویت ضد ملی نظام دست نشانده روس را بیش از گذشته افشاء میکند . » .

بخش های بعدی (بخش ششم ، هفتم ، هشتم ، نهم و دهم) خاطرات زندان از مدت ها قبل بر روی صفحات وب سایت " پیام آزادی" و "پیام فدایی" بر قرار گردیده است . مجموعه منتشر شدهٔ مذکور در یک فایل (جلد دوم) "خاطرات زندان" را احتواء نمود که آنهم از طریق هر دو وب سایت فوق پخش گردیده است . ومتعاقب آن درشکل کتاب چاپ و به دسترس علاقمندان قرار داده خواهد شد .

در بخشهای (ششم الی دهم) جلد دوم ("خاطرات زندان") ، خطا ها و کمبود هایی تایپی مشاهده شد ، به خاطر رفع این نقیصه و بعضی نکات تحریر ناشده که در ابتدای نگارش خاطرات زندان یاد مانده ها و یاداشتهایم را بنا بر معاذیر صحی به دو بخش مهم و مهم تر تقسیم نموده بودم ، تا آنچه از اولویت بر خوردار است هر چه زودتر به دسترس هموطنان قرار بگیرد ، تا نسل جوان کشور که در آن شرایط دهشتبار نمی زیستند ، بدانند که خلقی ها پرچمی ها و خادی ها چه جانورانی بودند . وقتی کار جلد اول و دوم خاطرات زندان تکمیل گردید و در سایت های "پیام آزادی" و "پیام فدایی" به دسترس خوانندگان گرامی قرار داده شد ، مسئوولین خاد ، عده ای از تسلیمی ها را واداشتند تا بر علیه این قلم تبلیغات مغرضانه به راه انداخته و عده ای دیگر به خاطر حفظ ظاهر و دید انحرافی ایدئولوژیک - سیاسی که گویا نوشتهٔ من در مورد آنها نادرست و داوری ام در مورد شان نا وارد است ، تا بدین وسیله از یک طرف ضعف های خود را بپوشاند و کارنامهٔ ننگین داخل زندان خود را مخفی نگهدارند و از جانبی دیگر برای جلادان زندان و خاد آبرو کمایی کنند تا هدف خاد بر آورده گردد ، که اگر تسلیمی هایش ضعف های خود را پایداری وانمود کنند و قسمت هایی را که در مورد آنان و کارنامه های ننگین شان نوشته شده است ، گویا از" اعتبار" ساقط سازند ؛ خاد و مسئوولین زندان تمام کتاب را زیر سوال ببرند که گویا آنان شکنجه گر نبوده و برخورد شان با زندانیان کاملاً انسانی بوده است ، لهذا ناگزیر گردیدم که در پارهٔ موارد به تشریح و توضیح جزئیات بپردازم که در هر دو جلد مواردی وجود داشت که تفسیر بیشتر می طلبید ؛ روی این منظور به خاطر رفع کاستی ها و کمبود ها ، تمام بخشها را با یاد داشت های زندانم مقابله

نمودم . آن بخشی یادداشتها که در ابتداء به نشر نرسید ، جزئیاتی را در خود داشت که از آن به سادگی نمی شد گذشت . روی این منظور جلد اول [بخش ۱ - ۵] و جلد دوم [بخش ۶- ۱۰] را دوباره خوانی و تصحیح و تکمیل نمودم .

خوشبختانه یک تن از رزمندگان دلیر " جنبش دموکراتیک نوین افغانستا ن " دوست فروتن و رفیق گرانقدر (احمد پوپل) قبول زحمت فرموده ، نه تنها در باز خوانی ، تصحیح و ویراستاری (جلد دوم) مسئوولانه سـهم گرفت ؛ بلکه کارتصحیح و ویراستاری - تجدید چاپ - جلد اول را نیز به اتمام رساند که چندی قبل در وب سایت "پیام آزادی" و پورتال " افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" منتشر گردید .

در خور یاد آوری است که این رفیق گرانمایه مدتی از عمر مبارزاتی و پربارش را در زندان های وزارت داخله ، صدارت و زندان پلچرخی ، در زیر شکنجه های وحشیانه خلقی های کودتاچی پیروزمندانه سپری کرده است . با تأسف زیاد ، برادر مبارزش (حمید پوپل) - که بعد از فراغت از فاکولته اقتصاد و مدتی کار در وزارت مالیه ، به خاطر مبارزه سازمانیافته علیه دولت تره کی - امین توسط جلادان اکسایی گرفتار گردید ، و در جریان تحقیق توسط مستنطقین شکنجه گر خلقی - پرچمی چنان وحشیانه شکنجه شد که قلب پرآرزویش در جریان شکنجه از حرکت باز ماند و به جاویدانگی پیوست ، یاد این مبارز تسلیم ناپذیر و حماسه آفرین جنبش انقلابی کشور گرامی باد !

این قلم مغایر میل و رغبت رفیق ارجمندم احمد پوپل ، در رابطه با وی ، و برادر زنده یادش در این جا تذکراتی دادم . به هر رو ، به خاطر این همکاری رفیقانه در امر نشر تجدید چاپ جلد اول و تجدید چاپ جلد دوم کتاب "خاطرات زندان" - که یـاد آوری آن را در اینـجا لازم نمی دید - رفیقانه از وی ابراز امتنان می نمایم .

یک رفیق طی بحثی اظهار داشت :

« نوشتهٔ (مؤرخ ۴ جون ۲۰۰۹) دوکتور حسین بهروز در رابطه با داکتر عبدالرحمن محمودی فقید به نام (آزاده ای بر بلندای معرفت و شجاعت) درسایت " دانش نامه ی آریانا " به دست نشر سپرده شده ، در اخیر نوشته وی چنین آمده : " وی (داکتر محمودی فقید) رسالهٔ مستوفای دیگری محتوی عدم مراعات حقوق بشر در افغانستان در محبس نوشته بیرون فرستادند هنگامی که نکسن معاون رئیس جمهور امریکا به افغانستان دعوت بود مادر "ماگه رحمانی" که در نمایندگی سازمان

ملل متحد در کابل کار می‌کردند این نبشته را در شب مهمانی نکسن در آن سازمان به وی رسانید " . حال همین نوشته را یک شخص خود غرض و مفتن در یکی از سایت ها (در رابطه با بحث های خود) به منظور ایجاد آشفته فکری در اذهان نسل نو منتشر نموده است ، رفقا از شما می خواهند تا درمورد " مادر ماگه رحمانی " اگر میسر باشد قدری بیشتر بنویسید »

با تشکر از یاد آوری این رفیق همرزم ، پژوهشگران ارجمند لطفاً به بخش هشتم به متن عنوان (۱۱- واقعیت"مادر ماگه رحمانی" ، ...) مراجعه نمایند .

<u>یاد آوری لازم :</u>

به چند تنی که به اشکال مختلف (تلویحاً در نوشتار، یا تیلفونی و یا با پیام شفاهی) این قلم را به خاطر نشر "خاطرات زندان" مورد تهدید قرار داده اند ، خاطر نشان می سازم :کـاروان پر تـوان و پر بـار کـار و پیکار مبارزاتی من (نوعی) و سـایر رفقـای همـرزم ، کوره راه های پر پیچ و خم مبارزه را - چون گذشته ها - بی هراس می پیماید . هیچ پـارس و قـوله ای سـد راه مبارزاتی مان - که افشاء بی امان و بی رحمانه خلقی ، پرچمی ، خادی ، عوامل المخابرات العامه ، تسلیمی های بی حیا و رسوا [که بوسیدن دست خون آلود جلاد خاد را در زمان ریاست جمهوری اش مایهٔ سرفرازی خویش می شمارند] ، و نفوذی های تا کنون افشـاء نشده در داخل جنبش چـپ انقلابی کشور ، و سایر جنایت پیـشه هایی که درحـوزه فرهـنگی با گفـتار و قـلم ، و یا مستقیماً در خدمـت ماشین جنگی امپریالیزم جهانی به سر باندی امپریالیزم جنایتکار و غارتگر امریـکا قرار دارند ؛ همچنان آنانی که از رادیو های امپریالیستی به فریب مردم پرداخته از به اصطلاح "عدالت اسلام ستایش نموده و تجاوز قوای ایساف را بر افغانستان قانونی خوانده آنرا مورد تأئید قرار می دهند و به خاطر به اصطلاح " بی اثر ساختن " ("خاطرات زندان ") این قلم مذبوحانه تلاش می ورزند ؛ نخواهد شد . ◙

<u>کبیر توخی</u>

[تاریخ انتشارقبلی (۱۴جنوری ۲۰۱۱)]

[تاریخ انتشارفعلی (۱۶ جولای ۲۰۱۲)]

با تشکر از نقد و نظر علی مشرف

این رفیق دلیر و مبارز

به جاست ، هرگاه تذکر بدهم که من نویسندهٔ حرفه ای و چیره دست نیستم . فهم ناکافی ام از فن نگارش ، توأم با کمی ها و کاستی ها بوده است ؛ از همین سبب بخش های از جلد اول خاطرات زندانم را - من جمله - برای این رفیق پژوهشگر مسایل سیاسی – تاریخی (که همانند سایر رفقا بر نوشتن خاطرات زندانم همواره تأکید می ورزید) غرض ویراستاری فرستادم . جا داشت که نقد و نظرش از خاطرات زندانم را در جلد اول درج نموده پیشکش خوانندگان گرانقـدر می نمودم . با تأسـف که مشکل تخنیکی مانع گردیـد .

اینک نقـد و نظـر رفیق ارجمـند (مشرف) تقدیم می شود .

کبیر توخی

خاطـرات زنـدان پلچـرخـی
و یا
اقامۀ دعوا علیه روس اشغالگر و نوکران زرخرید آن

علی مشرف

گستردگی ابعاد جنایت روسها و نوکران شان طی دوران حاکمیت آنها در افغانستان، تلاش فعلی رهبران و سایر جنایتکاران مربوط به خلق و پرچم جهت وارونه نشان دادن تمام وقایع ۱۴ ساله حاکمیت آنها و از همه مهمتر فقدان نوشته ها و آثاری که بتواند در آینده و برای نسل هائی که در شرایط دهشتبار حاکمیت آنها نزیسته و حیات تحت حاکمیت آنها تجربۀ مستقیم شان به شمار نمی آید، مؤثر واقع شده ضمن آگاهی کامل بر ابعاد آن جنایت ها و نفرت از مسببان آن، به حارسان میهن و خون های پاک آنها ارج و احترام قایل شوند، یکی از دلایلی بوده و می باشد که هرگاه با شخص صاحب قلمی که رنج آن دوران را تحمل نموده مواجه شده ام، همیشه از وی خواسته ام تا قلم به دست گرفته، با بیان زندگانی رقتبار و هراسناکی را که پشت سرگذاشته، به علاوۀ بیان سرگذشت خودش، جنایتکاران را نیز افشاء نماید.

بر همین مبنا وقتی به کانادا آمدم و با شاعر، نویسنده و مبارز دراک و نکته سنج، رفیق ارجمندم"توخی" آشنا شدم، به خود اجازه دادم تا عین تقاضا را با ایشان نیز در میان گذارم. با آن که ایشان در همان اولین باری که از نگارش خاطرات زندان صحبت به عمل آمد، عزم شان را در قسمت انجام آن امر با قاطعیت بیان داشتند، مگر وقتی بعد ها به اساس ارتقای شناخت، مطلع گردیدم که رفیق "توخی" در تمام دوران زندان، با قبول خطر جانی برای خود و همسر فداکار و مبارزش رفیق "رحیمه توخی" که دست درازی در سرودن شعر و نوشتن نثر دارند، به صورت مرتب یادداشتها و مطالب را به شکل کتبی و شفاهی از زندان انتقال داده و تمام آنها نه تنها با خروج از زندان در اولین فرصت از طرف آن خانم مبارز، تنظیم و یا تحریر گردیده بلکه ، شخص رفیق "توخی" هم، بعد از رهائی از زندان، قبل از آن که گذشت روز گار بربرخی از خاطره ها گرد فراموشی پهن نماید، با تکیه بر یاد داشتهائی که از داخل

زندان فرستاده بود، استخوان بندی و ستون فقرات خاطرات زندانش را آماده نموده است، بر تقاضا هایم بیشتر افزوده و حتا مشکلات صحی این رفیق رزمنده را نیز به حساب نیاوردم.

اینک از صمیم قلب خوشحالم که سرانجام رفیق "توخی" با فراهم نمودن تمام مواد لازم، کار روی تحریر خاطرات زندان شان را که در واقع می تواند، به مثابۀ اقامۀ دعوا و اعلام جرم علیه دولت دست نشاندۀ خلق و پرچم و ارتجاع سیاه باشد، تهیه و آمادۀ نشر نموده اند.

این قلم که شامل یکی از محدود کسانی ام که یاد داشتها را قبل از نشر دیده ام به دلایل آتی می توانم به جرأت بنویسم، که این خاطرات در نوع خود اگر نگوئیم بهترین و یا یگانه اثر به درد بخور و قابل اعتماد در زمینه است، به یقین می توانیم بنویسیم که یکی از بهترین ها در نوع خود می باشد، زیرا :

با وجودی که خاطره نویسی در زبان دری و در تاریخ کهن کشور یکی از منابع موثق جهت تدوین مطالب تاریخی به شمار رفته و از سابقۀ بس طولانی بر خوردار است، و کمتر کسی را می توان سراغ گرفت که برگی از تاریخ درخت پر بار ادب و فرهنگ این کشور چیده باشد و با نام هائی چون ناصر خسرو و "سفرنامه اش" ویا کتب تاریخی چون "تاریخ احمد شاهی نوشتۀ آقای حسینی" و یا "واقعات شاه شجاع" که بیشترین بخش آن به قلم خود وی نوشته شده، آشنائی نداشته باشد، مگر با آنهم حاکمیت ۵۰ سالۀ خاندان جبار نادری، به همان سانی که در سایر زمینه ها، رشد طبیعی نیروهای مولدۀ کشور را سد نموده از شکوفائی فرهنگی در آن جلو گیری می نمود، در زمینۀ نگارش خاطره ها و یا سفر نامه ها نیز نقش منفی مفرط خویش را بازی نموده تا حدودی چنین امری را نزد نسلی که دراواسط قرن ۲۰ زندگانی می نمودند، به بیگانگی سوق داد.

اگر خواسته باشیم عمق فاجعه را در این زمینه بیشتر بنمایانیم به جرأت می توان نوشت که خاندان جبار نادری با تمام قوا کوشیدند تا از رشد و گسترش فرهنگ کتبی جلو گیری نموده، حتا با حاکم ساختن فضای "دیوار ها موش دارد و موشها گوش" همان فرهنگ شفاهی را نیز از رشد و بالندگی باز دارد.

مگر از زمانی که نوکران زرین قلادۀ روس، کشور ما را در گرداب حوادث ملی و بین المللی پرتاب نمودند و به دنبال آن میلیونها تن افغان از کشور راهی دیار پناهندگی گردیدند، قلم به دستان اعم از جنایتکاران و خاینان خلقی- پرچمی – خادی و یا هم کفتار دهن دریدۀ اخوان و به همان سان، بیروکراتهای فاسد سلسلۀ

نادری، از امکانات خارج کشوری بهره جسته، به مانند سایر مود های فراگیر و زود گذر، خاطره نویسی نیز به مود تبدیل شده، همه دیدیم که رهبران جنایت پیشهٔ خلق و پرچم از "دستگیر پنجشیری" گرفته تا "قدوس غوربندی" و از "کشتمند" گرفته تا "نبی عظیمی" و یا "نظیف الله نهضت" و یا هم "حق شناس"، "رشتیا"، "مجددی" ها و دهها تن دیگر از عوامل ارتجاع و استعمار زیر عنوان نگارش خاطره، تحریف و باژگون سازی تاریخ را به مثابهٔ هدف قرار داده، یکی پشت دیگری اراجیف و دروغنامه های شان را به نشر سپردند، در این میانه یگانه نیروئی که بیشتر از تمام نیروهای دیگر قربانی داده و باز هم بیشتر از همه، چیزی برای راست گفتن داشت، روی ده ها دلیل موجه و یا غیر موجه کمترین تکانی در زمینه نخورده بود، بناءً یکی از دلایلی که نوشتهٔ رفیق "توخی" را نسبت به سایر کتب از برازندگی خاصی برخوردار می سازد، در نوع خود بی نظیر بودن آن است.

یا به تعبیر دیگر در حالی که هریک از طیف های متخاصم جامعه، ده ها و صدها کتاب و خاطره از خود و به دفاع از طیف خود نگاشته اند، خاطرات زندان رفیق "توخی" یگانه اثری است که به صورت کامل و جامع از طیف نیروهای انقلابی بیرون داده می شود.

امتیاز دیگری که این اثر، نظر به آثار دیگری که در همین زمینه انتشار یافته اند، از آن برخوردار است، علت و یا غرض و یا هدف از نگارش این خاطرات است، چه خلاف اکثر آثار نگاشتهٔ دیگر که یا غرض از نگارش دفاع و توجیه فرد از آن چه گذشته است، می باشد و یا این که فرد مشخصی زیر فشار وجدان و یا هم عوامل بیرونی مجبور به اعتراف بخش و تمام زندگی اش می گردد و یا این که خاطره نویس می خواهد با خاطره نویسی و در ضمن آن بوت پاکی مطبوعاتی برای خود چپن و یا کلاهی ذخیره بدارد، در نوشتهٔ رفیق "توخی" در اساس علت، انگیزه و هدف از نگارش خاطرات زندان ، در قدم اول بیان رنج و زحمتی است که فرزندان خلق افغانستان برای آزادی و بقای کشور در زندان مخوف پلچرخی و دخمه های مرگ زندان های علنی و مخفی رژیم متحمل شده اند ودر ثانی هر سطر و هر برگ خاطرات به مثابهٔ سند جرم و جنایت رژیم دست نشانده نیز بوده، در پیشگاه تاریخ می تواند به حیث اقامهٔ دعوا علیه مناسبات ضد انسانی و غارتگرانهٔ استعماری به شمار بیاید.
گذشته از مقام بالائی که هدف نگارش خاطرات از آن برخوردار است، کتابی را که رفیق "توخی" نگاشته است از لحاظ شیوهٔ نگارش نیز می تواند در نفس خود بی نظیر باشد چه :

همه می دانیم که خاطره نویسی در کل تا حال با سه روش صورت گرفته است، بر مبنای یادداشتهای روزانه، بر مبنای حافظه و آنچه را حافظه توانسته در خود نگهدارد و سرانجام به شکل مصاحبه ها.

این را هم می دانیم که هریک از این اشکال، از خود محاسن و معایب خاص خود را نیز دارد، به صورت مثال در حالی که بهترین و مستند ترین شکل خاطرات نویسی را استفاده از کتاب و یا یادداشهای روزانه دانسته اند و در برخی از موارد مثل ارائهٔ ارقام، اسما و تاریخ همین طور هم است، مگر این نوع خاطرات نویسی با تمام درستی و اهمیت آن، در بهترین صورت فقط قادر است همان بخش از رویداد های اجتماعی را به تصویر بکشد که خاطره نویس شخصاً در آن رول داشته و می توانسته بر آن وقایع اشراف داشته باشد ، یعنی چه بسا مطالب بسیار بی ارزشتر از یک امر مهم، به علت آن که تجربهٔ مستقیم خاطره نویس بوده صفحات چندی را به خود اختصاص دهد بدون آن که به آن امر مهم حتا اشاره ای صورت گرفته باشد. به همین سان، خاطره نویسی بر مبنای حافظه، با در نظر داشت آن که تمام افراد در سپردن مطالب در حافظه از توانمندی یکسانی برخوردار نیستند، و خلاف آنهائی که طی تمرین های مکرر و پیروی از یک روش خاص زنده نگهداشتن خاطرات قادر می گردند تا حافظهٔ شان را به مفهوم واقعی کلمه به یک "حافظهٔ فوتوگرافیک" مبدل نمایند، که همه چیز را چنان دقیق در خود جای دهند که بی شباهت به یک عکس و یا فوتو نباشد، هستند کسانی که نمی توانند تمام مطالب را با عین دقت به حافظه بسپارند، عکس آن مطلبی را که در همان لحظه بر آنها تأثیر عمیقی از خود به جا گذاشته، صرفنظر از اهمیت و یا هم بی اهمیتی ، به حافظه سپرده اند و ده ها مطلب دیگر را فراموش نموده اند. همچنان برای آن که خاطراتی بر مبنای مصاحبه ها درست و دقیق تنظیم شده بتواند، نه تنها باید شخص مصاحبه شونده از حافظهٔ بدی برخودار نباشد بلکه، الزاماً مصاحبه کننده نیز باید چنان در اصل مسأله و موضوع مصاحبه وارد و حتا خبره باشد که بتواند به مانند یک مستنطق سخت گیر، مطالب مورد نظرش را از اعماق حافظهٔ طرف مقابل بیرون نماید، امری که در همه حالت مقدور نیست.

و اما وقتی خاطرات زندان رفیق "توخی" را ورق می زنیم و از نزدیک سبک کارش را مورد مداقه قرار می دهیم دیده می شود که این رفیق، چقدر مسؤولانه و از سالیان سال به این طرف کوشیده است با آمیزه و ترکیبی از هر سه روش، مواد خام مورد ضرورت خویش را تهیه و حین نگارش به آنها مراجعه نماید .

به صورت مثال :

در حالی که رفیق "توخی" در هر پایوازی قسمتی از داشته های ذهن خویش را که خاطرات همان برهه بوده است ، به وسیلهٔ همسر رزمنده و فداکارش که در مبارزه، با هم همسنگرش بوده اند، به صورت کتبی و یا هم شفاهی به بیرون انتقال می داد و آن همسر هم، آنها را تنظیم و تحریر می داشت، با مهارت خاصی که فقط می توان از طریق ارتقای آگاهی و ممارست دایم بدان دست یافت، حافظه اش را چنان زنده، و گیرا پرورش می داد که لغت "حافظهٔ فوتوگرافیک" بتواند در موردش مصداق کامل داشته باشد و از طرف دیگر تکرار وقایع را در ذهن نه تنها به مثابهٔ اسباب و یا وسیلهٔ پرورش حافظه بلکه به مثابهٔ هدف قابل یاد آوری به خاطر می سپرد؛ با تمام وجود و علاقه مندی خاصی، پای صحبت تمام همزنجیران و آنهائی که به مانند خودش در بند ستم استعمار از آزادی محروم شده بودند، نشسته در واقع با طرح سؤالات به جا و منطقی، بر غنای معلومات خویش می افزود

با در نظرداشت سطور بالا، وقتی اینک می خواهد خاطراتش را بنگارد، از یک جانب برخورداری از آن یادداشتهای روزانه، از طرف دیگر داشتن حافظهٔ قوی و به مثابهٔ ممد هر دو روش دیگر، پرسان و جویان از تمام آنهائی که در زندان با وی محبوس بودند، در واقع کتاب را پایه و مبنای سه جانبه و فراخ داده، درصد صحت و درستی آن را به آن حدی افزایش می دهد که تا حال کمتر اثری با آن درصد و دقت دیده شده است.

امتیاز دیگری که این کتاب نسبت به کتب دیگر در عین موضوع دارند، زبان صریح، اجتناب از مجامله و دوروئی، و طرح بیهراس مسایل می باشد. چه خلاف برخی از نویسندگان دیگر که وقتی می خواهند، خاطرات خویش را بنگارند، حوادث آن زمان را تابع خوشبینی ها و بدبینی های کنونی خویش می سازند، رفیق "توخی" با زبان صریح و بی پرده، خوب افراد را خوب و بد آنها را بد گفته کمترین هراسی هم از آنها در دل راه نداده است، کاری که نه تنها هرکسی قادر به انجام آن نیست، بلکه تمام آنهائی را که دامن آلوده و تر دارند نیز علیه نویسنده تحریک نموده به تکذیب کتاب و محتوای آن می پردازند.

همان طوری که در آغاز این نوشته تذکر دادم ارزش خاص این نوشته نزد این قلم، نقشی است که در روشنگری برهه ای از تاریخ کشور و به مثابهٔ اقامهٔ دعوا علیه مزدوران روس به کار برده می شود.

پس بگذار خلاف آزادگان و راهیان راه آزادی کشور و نجات انسان دربند آن، که این کتاب را به مثابهٔ برگی از تاریخ مبارزاتی فرزندان خلق ما تقدیر می نمایند، عوامل ارتجاع و امپریالیزم علیه آن خصومت بورزند، من اطمینان دارم که چنین خصومت ورزی هائی ، باعث خواهد شد تا رفیق "توخی" در بخشهای باقیماندهٔ کتاب کارشان را صریحتر، رساتر و نهادینه تر از آنچه اکنون است انجام داده، هر سطر آن را خنجری خواهند ساخت که گلوی عوامل امپریالیزم و ارتجاع را ببرد. ◘

خاطـرات زنـــدان

بخش ششم (۶)

۲۰۰۹- ۹ - ۱۷

آ خرین تکان حادثه ناگوار در پنجره چپ

۱- زندانی و گذشت زمان :

در درون زندان ، عرادهٔ پیکرِ پیرِ زمان ، بر روال عادت پیشینه اش ، چنان به کُندی و آهستگی هراس برانگیز ، از روی تن و بدن شدیداً کوبیده شده و زخمی اسیرانی آماده برای مرگ ، عبور می کرد که هیچ زبانی قادر به بیانش نبود ، جز زبان شعر شاملو .

گرچه نخبه گان ادب و هنرگفته اند ، انسان به همه چیز عادت می کند ، و از آن جمله داستایوفسکی دراین مورد گفتاری دارد : « آدمیزاد موجودی است که به هر چیز خو می گیرد » ؛ ولی استثناء در این زمینه هوشدار می دهد که : " دربعضی شرایط و حالات اغلباً انسان خود نمی داند که چرا به چیزی عادت نمی کند و نیروی عادت در مورد همان چیز بر وی مسلط شده نمی تواند" . این گذشت زمان ، در مکان مشخص بر فرد و یا افراد ؛ یعنی بر زندانی در زندان است که (عمدتاً) این عبور به کندی وتأنی بر وی می گذرد . زندانی در واقع از این نوع گذشت - که بر ضد پویایی و تکامل و آزادی قرار گرفته - شدیداً بیزار است . و همین بیزاری و دل آزاری است که انسانی در بند و زنجیر را نمی گذارد که به آن عادت کند . به ناچار بر ضد آن به پا می خیزد (همانگونه که خلق های سه قاره آسیا ، افریقا و امریکای لاتین به استعمار و رقیت عادت نکردند و علیه آن شوریدند و قیام کردند ؛ به گونهٔ مثال فردی را در نظر بگیریم که مشتاق فراگرفتن علم و دانش است . و پای صحبت دانشمندی می نشیند ؛ (مثلاً) زمان سه ساعت گپ و گفت مسلسل و بدون درنگ آن دانشمند

مسلط بر زبان ، بر مخاطب مشتاق اش بسیار سریع و تند می گذرد . اما نشستن و گوش دادن ، به صحبت فردی پرگویی که از علم و معرفت بهره ای ندارد ، به گفته شاعری « نه لفظ اش فصیح و نه معنی صحیح - به هر لفظ و معنی خطای صریح » از وی سر می زند . آواز چنین فردی ، بر پردهٔ گوش مخاطب اش چون پتکی فرود می آید و سه ساعت ، چندین ساعت و ؛ حتا چندین روز بر وی می گذرد . و بیزاری و آزردگی از چنین وضعی ، صبر و شکیبائی را از وی می گیرد . و در حالاتی هم سبب واکنش اش در برابر گوینده یی حراف وپر مدعا و از خود راضی ، می گردد . درحالی که همین شنونده ، هرگاه چند روز پای صحبت آن فرجاد شیرین سخن بنشیند ، به شنیدن گپ و گفت آن گویندهٔ فهیم عادت می کند .

در درون زندان ، بودند چنین افرادی که گوش دادن به حرف هایشان شدیداً سبب ملال خاطر شنونده می گردید . اکثر این بی مایگان با خاد ارتباط داشتند که از پرگوئی و حرافی ، اهدافی را دنبال می کردند .

در پنجره چپ هم دو سه تن بودند که زیاد پر می گفتند . شنیدن صحبت های آنان گذشت زمان زندان را کند و کندتر و تحمل اشرا به مراتب دشوار تر می ساخت . یکی از این افراد پر مدعا انجنیر صدیق از حزب منفور اسلامی بود (که در خدمت اطلاعات زندان قرار داشت) و بسیار زیاد گپ می زد . با چپ و راست ، با از خود و بیگانه ، با هر کی پیش می آمد در تماس می شد و سر صحبت را باز می نمود ، و شروع می کرد به پر حرفی . دیگرش بصیر (بد روز) و فرد سومی بریالی بود ، که با آواز بلندش پیهم و بی پروا صحبت می کرد . و بعد از پایان دو سه جمله ، یکبار هم به سراغ ببرک کارمل می رفت و با صدای بلند چند داو و دشنام رکیک نثارش می نمود . یک بُعد مطلب اش از این فحاشی ، این بود که نشان دهد نسبت به سایر رفقای سازمانی اش (سازمان رهائی) در زندان ، دلاورتر است ؛ اما اکثریت زندانیان سازمان رهائی کسانی بودند که سنگینی ، وجاهت ، وقار و تمکین شانرا به درستی حفظ می کردند و با ملاحظه و مؤدبانه و با صمیمیت ، با طرف مقابل صحبت می کردند . نمونه برجسته ای آن صابر (یکی از اعضای فامیل زنده یاد یونس زریاب عضو کمیته مرکزی ساوو) بود که به ارتباط خویشاوندی با وی گرفتار گردیده بود [در مورد صابر بعداً بیشتر صحبت خواهد شد] .

۲- سخن های از داکتر واحد رائین :

تا نیمه سال ۱۳۶۰، کانتین در "بلاک۱" ساخته نشده بود ، در عوض آن از غرفه گک چوبی [که درصحن بلاک نزدیک به دیوار شرقی اتاق قومندان عمومی قرار داشت و شاید در گذشته پهره داران در هنگام سرمای شب در بین آن داخل شده به نظارت و دیده بانی می پرداختند] برای فروش اشیای مورد ضرورت زندانیان استفاده می کردند ، بعد ها اتاق کوچک سرباز نگهبان را در منزل اول سمت غربی مقابل زینه منزل دوم به کانتین اختصاص دادند [یکی دو اتاق منزل اول سمت غربی از دفتر مرکزی اطلاعات زندان پلچرخی بود . از سایر اتاق های آن برای تحقیق و شکنجه و ... استفاده می کردند] .

زندانیان را که برای تفریح به صحن بلاک می کشیدند ، در همان وقت آنان از کانتین مواد و اشیای مورد ضرورت شانرا می خریدند . اواخر ماه اسد و یا اوایل ماه میزان سال ۱۳۶۰ بود که برای نخستین بار از اتاق "هفت نفره" جزائی را [که قبلاً ، از آمدن عبدالله شادان خادی (که از سالها بدینسو در رادیوی BBC مشغول کار و بار تبلیغاتی- استخباراتی می باشد) و همراهانش در آن اتاق صحبت کرده ام] از منزل سوم سمت غربی برای تفریح و خرید از کانتین به صحن " بلاک ۱" بردند . از جانب دیگر داکتر واحد را نیز برای تفریح و خرید از کانتین به صحن بلاک آوردند . این کار به دستور اطلاعات صورت گرفت ، تا ببینند که معلم صاحب صالح و من با داکتر واحد شناخت قبلی داریم یا خیر . دهیلز را عبور نمودیم . از مقابل دروازۀ اتاق قومندانی عمومی گذشته دروازۀ تعمیر و دو سه پته زینه را پیمودیم . به مجردی که به سمت راست دورخوردیم ، صالح جان که در پیشرویم گام بر می داشت ، طوری که لب هایش کمترین حرکت را نشان می داد ، با تأثر زیاد گفت " اونه ، ببین ! داکتر واحد را هم آورده اند " . من بدون آنکه سرم را حرکت بدهم ، با گوشۀ چشمم متوجه شدم که داکتر واحد در دو ، و یا سه متری کانتین ایستاده است . مثلی که منتظر نوبت بود تا از کانتین خرید نماید . به آهستگی به صالح جان گفتم " یکی از ما باید به گونه ای برایش بفهمانیم که در زندان با هیچ چپی ارتباط نگیرد . من و صالح جان هر دو پی فرصت مناسب می گشتیم تا قسمی مطلب مورد نظر را به وی برسانیم که سرباز موظف و سرباز کانتین هیچ کدام بویی از جریان نبرند . شرایط اختناق عجیب

زندان به ما آموخته بود که در مواقع حساس و خطر ؛ حتا در حضور سرباز مزدور چگونه باهم ارتباط بگیریم و چسان مطلبی را به یکدیگر انتقال بدهیم . چنین حالات و اوضاع عمیقاً ضد آزادی و ضد انسانی به ما آموخته بود که بدون شور دادن (حرکت) لب به آهستگی حرف بزنیم ؛ حتا در دو سه متری سرباز خادی .

آن صحنه را کاملاً به خاطر دارم ، وقتی که داکتر واحد به کانتین نزدیک شد ، من در یک متری وی قرار گرفته ، در حالیکه با گوشۀ چشم چپم می توانستم وی را ببینم به آهستگی ؛ ولی با عجله برایش گفتم : " داکتر هوش کنی که با هیچ چپی تماس نگیری که شدیداً تحت نظر هستی " ، وی که طرف چپ صورتم را دیده می توانست شاید از اینکه بدون کوچکترین حرکت لب ، مطلب را برایش تفهیم کردم ؛ تعجب کرده باشد . از آن روز به بعد ، دیگر ندیدمش . بعد از اینکه رفقای ساما را در پنجره چپ آوردند ، بعد از یکسال باز هم با هم دیدیم . در دومین باری که در همین پنجره چپ باهم دیدیم ، داکتر رائین جریان گرفتاری اشرا اینطور بیان کرد : " من آماده خروج از کشور بودم . تعدادی زیادی کتاب داشتم ، فکر کردم این همه کتاب را در کدام جای گور کنم . نخواستم اینکار را انجام دهم . بعداً به این فکر شدم که اگر تمام آنها را به کدام دوست و یا آشنا و یا خویشاوند بدهم ، سوالی در ذهن شان پیدا خواهد شد . بهتر آن دیدم که این همه کتب را به فروش برسانم . از یک جانب پول آن به دردم می خورد ، و از جانب دیگر مردم از آن استفاده می کردند .
تصمیم گرفتم در یکی دو روز آنها را به فروش برسانم . شماری از کتاب ها را با خود به لب دریا نزدیک به "پشتنی تجارتی بانک" بردم و آنها را فروختم [*] . در روز

---

[*] - دراین محل چندین نفر پیر و جوان ؛ حتا کودکان نشسته کتاب های مترقی مثل " اصول مقدماتی فلسفه " ، برخی آثار مارکس و انگلس و لنین و بسا کتب دست دوم و خوانده شدۀ دیگران را به فروش می رساندند . در بین اینان از وابسته های خاد هم وجود داشت که شماری از کتاب های را که در هنگام گرفتاری اشخاص و یا در اثنای تلاشی خانه ها به چنگ آورده بودند ، در همین جا به فروش می رساندند . فروشندۀ خادی زمانی که بالای کدام خریدار و یا فروشنده ای شک می کرد ، وی را از طریقی مورد تعقیب قرار می داد . با تأسف که داکتر واحد این امر خطیر را در نظر نگرفت و کتاب هایش را بالای همین عناصر وابسته به خاد به فروش رساند و ناخود آگاه خاد را متوجه خود ساخت که کشور را ترک می نماید .]

دوم هم اینکار را کردم . در شب همان روز مرا دستگیر کردند " . وی علاوه نمود که : " در تحقیقاتم کدام سندی دال بر سیاسی بودن و یا کدام ارتباطی با ساما را به آنها نداده بودم ...". رائین ازآن روزی یاد آوری کرد که من به وی هوشدار داده بودم که با هیچ چپی در تماس نشود . وی حین صحبت با تأسف ابراز داشت :

« شما به من گفتید که با هیچ چپی تماس نگیرم ، همچنان صالح جان هم در این مورد به من هوشدار داد . تا پیش از آنروز من هم این مسئله را که با چپی ها تماس نگیرم ، در نظر داشتم . و از آن روز به بعد قضیه را خیلی جدی گرفتم ؛ اما با تأسف که مرا در یک اتاقی که حقبین ، بد روز و فخرالدین بودند [خادی ، مشهور به "داکتر فخرالدین"] انتقال دادند . فقط با یکی از آنها (حقبین) از گذشته های دور شناخت داشتم و همین شناخت سبب شد که در آن اتاق وی با من سر صحبت را باز کند . در اوایل صحبت های ما هر دو متعارف و غیر سیاسی بود . دو تن دیگر یکی همین بدروز و دیگرش همین " داکتر فخرالدین" که در این اتاق هم علیه ما مخصوصاً انجنیر [انجنیر صاحب نادر علی – ت] و میرویس و ... به توطئه و تفتین مشغولند ، اینها فقط شنونده بودند . بعد ها صحبت ها رنگ سیاسی به خود گرفت . من کمتر در مسایل سیاسی تماس می گرفتم ، بخصوص آن دو تن تلاش داشتند که بدانند "واکمن" کی است . همین داکتر واحد است یا کس دیگر » .

چهره وی بعد از بیان این جمله گرفته شد و خاموش ماند . دیری نپائید که با یک دنیا تأثر ابراز داشت : " من برای یک لحظه هوشیاری خود را از دست دادم . در آن شب که صحبت را عامدانه بالای مسایل سازمان ساما داغ ساخته بودند . من درست مانند شطرنج بازی که در یک لحظه حساس و تعیین کننده تمرکز افکارش را از دست می دهد و یک چال نادرست می رود و شطرنج را می بازد ، من هم باختم . در آن شب ، در جریان صحبت دفعتاً فخرالدین بد روز را مخاطب قرار داده گفت : " واکمن را گرفته اند ..." من برای یک لحظه زود گذر فراموش کردم که تحت مراقبت شدید قرار دارم ، بی توجه به مسئله ، بی درنگ میان صحبت آن دو دویده اظهار داشتم : " نه ، واکمن گرفتار نشده " ، این در واقع سندی شد برای اطلاعات که من واکمن عضو رهبری ساما را می شناسم . اصلاً من که می خواستم کتاب هایم را بفروشم و از کشور بیرون شوم که گرفتار شدم . در تحقیقاتم هیچگونه اعترافی در هیچ مورد نداشتم ... " [صحبت های ما پیرامون یکی دو موضوع دیگر ادامه یافت که در جایش آنرا باز خواهم کرد] .

با تأسف که این رفیق دلیر قضایا را چندان جدی نمی گرفت و با ساده اندیشی عمل می کرد . من و یکی دو رفیق زندانی به این نتیجه رسیده بودیم که خاد وی را (منحیث یک تن از رهبران ساما) از داخل شناسایی کرده بود و فروش کتاب هایش را که نشاندهندهٔ خروج اش ازکشور بود ، صرفاً بهانه ای برای گرفتاری اش قرار داده تا فردی که از داخل وی را شناسایی کرده بود ؛ افشاء نگردد .

۳- داکتر واحد رائین ، تحت عملیات " واژگون سازی شخصیت " :

درست به خاطرم نمانده که ساعت ۹ و یا ۱۰ بجه روز نهم و یا دهم سنبله سال۱۳۶۱ بود - سالی که از بهار سرخ و خونین اش ، از ماه جوزای گلگونش ، پیدا بود که محبوسان خونین ترین و پرحادثه ترین و فاجعه آمیز ترین سال را در زندان مخوف پلچرخی پیشرو دارند - که دروازه اول پنجره چپ با همان صدای دلخراش همیشگی اش باز شد ، و سر و کله " نداف" باشی قد کوتاه - که ازپیشه شریفانه اش می شرمید و به کار و بار ناشریفانه ("باشی" بودنش) می نازید - از پس میله های دروازهٔ دومی نمایان گردید . این جنایتکار پرعقده و پلید با آواز بسیار بلند ، آگنده از تحقیر و توهین آشکار ، صدا کرد :

" واحد کیس ! بیایه پائین برُه که استخبارات طلبیستی شه " [واحد کیست بیاید پائین برود که اطلاعات با وی کار دارد]

تمام اتاق که گوش به آواز این دستیار جلادان پلچرخی داشتند ، در تفکر اندر شدند .

رفیق واحد ، مردی با داشتن درجه تحصیلات عالی (دوکتور طب) و شخصیت با نام و نشان در جنبش محصلین (و دانشجوئی) کشور و رجل برجسته سیاسی در رهبری سازمان ساما ، در زندانی که سوسیال امپریالیزم روس و مزدوران شرف باخته خلقی ، پرچمی و خادی اش بر آن حاکم بودند ، از جانب چاکر بی مقدار و بی سوادی که به مثابه پرزهٔ کثیف و ناچیزی در خدمت تسلط ارتش شوروی بر افغانستان قرار داشت ، این چنین با بی حرمتی ، مخاطب قرار داده می شد .

داکتر واحد با برافروختگی آمیخته با هراس کشنده [هراس ازبرچسپ زدن توطئه گران و جواسیس بی مقدار درون سلول که زمینه تبلیغات سوء از جانب آنان با چنین مانور های رذیلانهٔ خاد زندان در مورد شخصیت نامور و مبارزش مساعد ساخته

شده ، تا وی را عامل اطلاعات وانمود سازند و به هویت و مدارج مبارزاتی و اجتماعی اش لطمه ای وارد نمایند] از جایش بلند شده با گامهای نا استوار به طرف دروازه پنجره چپ روان گردید . شماری از زندانیان به طرف وی نگاه می کردند . می توان گفت که نخستین باری بود که این مبارز شجاع درآن لحظات حساس تاریخی با چنین نگاه های پرسشگر دوست و دشمن مواجه شده بود ، تصور و گمان درونی هر هم سلولی را تقریباً خطوط متحرک تابلوی چهره اش به نمایش می گذاشت . عوامل خاد در قالب های چپ و راست سوء ظن مذموم و نیت شوم و وسوسه بر انگیزخود را عامدانه در قاب چهره های کریه شان نمایان ساختند ، تا دیگران سوء نیت شانرا خوانده بتوانند و به فکر اندر شوند که " اطلاعات برای چه وی را خواسته ..." . در واقع آنان با چنین شگردی خبیثه ، ذهنیت به اصطلاح "همکار بودن داکتر واحد با اطلاعات زندان" را در میان سلول تبلیغ می کردند .

انسان در اوضاع و شرایط اضطراری و اختناق و ... از طریق حرکات قسماً نامحسوس عضلات چهرهٔ خود ، وضع ناهنجار و شرایط خطرناک ، ویا هر وضع وحالتی را که خواسته باشد ، می تواند آنرا به هم نوع خود برساند . در این زمینه سه و یا چهار طیف اجتماعی اند که عضلات چهره و سایه روشن های قاب سیمای شانرا زیر فرمان خود دارند ، و به سهولت - و" هنرمندانه "- این شگرد را به کار برده می توانند . پولیس های سیاسی (اعضای " ضبط احوالات ، اکسا ، کام ، خادی ها و سایر اجنت های اطلاعات در سراسر جهان) ؛ هنر مندان تیاتر و سینما ، دیپلمات های کارکشته و رجل سیاسی ورزیده و عناصر انقلابی حرفه ای بویژه چپ انقلابی .

بعد از خروج داکتر واحد از اتاق ، سُر سُر و پُچ پُچ و نجوا در میان سلول آغاز شد . هرکی حدسی می زد و فکری می کرد . زمان به کندی می گذشت . یک ساعت یا بیشتر نگذشته بود که داکتر را سرباز موظف دوباره به " پنجره چپ" بر گرداند . داکتر باردیگر هم با همان نگاه های پرسشگر مواجه شد . چهره ای گرفته اش به درستی نشان می داد که از رفتن اجباری به اطلاعات (خاد زندان) چه رنج بزرگی را متحمل شده است . وی با گام های نا استوار و با چهره ای که بیشتر به فردی که سموم شدید در خونش تزریق شده و اثرات آن سبب کبودی سیمای روشن اش گردیده ، به طرف بسترش رفت و به روی آن نشست . از چند متری متوجه شدم که بعضی از رفقا نزدش رفتند و در زمینه از وی چیزی های پرسیدند . بعد از گپ و گفت با رفقا ، بر روی بسترش دراز کشیده روی جایی سفید را بر صورت کبود شده اش

کشید . نان چاشت (نهار) نزدیک شد . او را صدا کردند که نان تیار و آماده است . بر روی دسترخوان نشست ؛ ولی اشتهای برای غذا خوردن نشان نداد .

مدتی از صرف غذای بی مزه و بی انرژی زندان نگذشته بود که بار دیگر آواز آن " نداف پرکینه " شنیده شد : " همو کسی که پیشتر به استخبارات رفته بود باز بیایه که استخبارات کارش داره " [همان کسی که پیشتر به اطلاعات رفته بود باز هم بیاید که اطلاعات با وی کار دارد] . این بار داکتر واحد از شدت شرمی آمیخته با خشم کاملاً دگرگون شده بود . از جایش بلند شد و به جانب دروازهٔ پنجره رفت . اینبار هم همان پیکان زهرآگین نگاه های کنجکاو و پرسشگر هم سلولی ها بر روی زخم پیکر شقه شقه شده اش نشست . اینبار دیرتر از پیش (وقت عصر) به اتاق برگشت . به هر رو ، فردا و پس فردا و روز بعد آن ، باشی روز دو بار - با همان ادا و با همان اطوار رذیلانه و تحقیر آمیز - می آمد ، و این مبارز سرشناس راه آزادی مردم را صدا می زد و با خود به اطلاعات می برد .

دریکی از دفعات زنگه و زمزمه عوامل خاد در قالب چپ بالا گرفت . دریک متری من بدروز نشسته بود . حینیکه آن باشی بی مقدار صدا زد " او کسی که به استخبارات میری ! بی خی که باز تره خاستن ! " [او کسیکه به اطلاعات می روی برخیز که باز هم ترا اطلاعات خواسته اند !] . بدروز در حالی که حالت هیجان کذائی به خود می داد و در نقش یک انقلابی با تقوا و احساساتی در آمده بود ، با عصبانیت ساختگی و با آوازی که تا سه چهار متری شنیده می شد ، چنین گفت : " اگه کدام گپ نداشته باشه چه می کنه که ده اطلاعات میره ...". عضلات چهرهٔ نجیب داکتر واحد از شنیدن جمله این سیاه پوش ناجوانمرد گرفته تر شد . ناشنیده گرفتن این گپ رذیلانه برایم دشوار بود ، سخت برافروخته شده عکس العمل آنی نشان دادم . و با خشمی شدید و با آواز بلند - طوری که اخوانی های درون سلول هم بشنوند - گفتم : " چه بد میکنی بدروز ! توطئهٔ اطلاعات را توهم دامن می زنی ". سیلی این جمله کوبنده و افشاءگر ، چنان بر گوش حساس بدروز نواخته شد که با دستپاچگی و هراس خاموش گردید [بعداً خبر شدم که "داکتر فخرالدین" خادی نیز ، مثل بدروز در مورد داکتر واحد ذهنیت سازی و سم پاشی می کرد] .

قضیه در بین رفقا رنگی دیگر به خود گرفته بود . آنان دراین زمینه گفتگو کردند . شاهپور نزدم آمده گفت : " این موضوع برای رفقا غیر قابل تحمل شده ؛ شنیدی که این رذیل [اشاره به بدروز] چه گفت " با عجله پرسیدم : " رفقا این بی وجدان را می شناسند یا نه ؟ " وی گفت : " بعداً درباره وی و یکی دو تای دیگر

گپ خواهیم زد ، فعلاً رفقا مرا فرستادند تا نظرت را در مورد اینکه داکتر به اطلاعات برود و یا نرود ، و در نوبت بعدی چه برخوردی با باشی نماید ؛ بفهمند . او هر وقتی که از دفتر اطلاعات بر می گردد به شدت سردرد می شود ، واز شدت درد دوای مسکن می خورد و می خوابد. با هیچ کسی نمی خواهد حرفی بزند ... ." (نقل به قول مستقیم) . من که با کنجکاوی اوضاع را می پائیدم و سخنان وی را به دقت می شنیدم ، در جواب اش چنین گفتم : " در صورتی که ملاحظاتی در بین نباشد و رفیق واحد هم موافق باشد ، من بعد از صحبت با وی ، در زمینه نظرم را ابراز میدارم ، این بهتر خواهد بود " . شاهپور گفت : " من نظرت را انتقال می دهم و بر میگردم " . دقایقی چند نگذشته بود که شاهپور دوباره برگشت و گفت : " خوب، خودت همین حالا با داکتر واحد صحبت کن ، بعداً نظرت را بده " . داکتر واحد به روی توشک خود نشسته بود . نزد وی رفتم . نگذاشتم که از جایش بلند شود . بر روی توشک اش نشسته گفتم :

« رفیق میدانم که چه درد سنگینی را از ناحیه این توطئه تحمل میکنی ، اگر موافق باشی لطفاً بخشی جریان را که در اتاق اطلاعات از تو چه می خواهند و چه سوال میکنند اگرلازم میدانی تصویری دقیقی از اصل مسایل را در آن اتاق بدهی می شود به نتایجی درستی - در زمینه عکس العمل تو و سایر رفقا - در برابر این توطئه رسید ».

داکتر واحد که بسیار ناراحت بود ، با آواز گرفته در زمینه صحبت اش را چنین آغازکرد :

« قسمی که قبلاً هم برایت گفته بودم که اینها هیچ سندی دال بر ارتباطم با سازمان ندارند . در تحقیقاتم هم کدام موردی دیده نمی شود که مرا حتا حبس نمایند . طوری که چند روز پیش برایت گفتم فقط نام مستعارم (واکمن) در آن اتاق ... توسط خودم افشاء شد . روز اول که به اتاق اطلاعات داخل شدم آمر اطلاعات بعد از جور پرسانی گفت : " بر روی چوکی بنشین" بر روی چوکی نشستم . او از من چیزی نه پرسید . و بدون آنکه به طرفم نگاه کند گفت : " هوا بسیار گرم شده ". بعد از مدتی سکوت ، اشاره به تابلوی از انقلاب اکتوبر کرد که بر روی دیوار دفترش نصب شده بود ، از من پرسید : " این تصویر چه را نشان می دهد " من برداشتم را از آن تصویر بیان کردم . بعداً پرسید : " راجع به انقلاب اکتوبر چه فکر میکنی ؟ " حیران ماندم که چه بگویم . سرم به شدت داغ شده بود . در جوابش گفتم : " من به سیاست کدام علاقه ای ندارم ، از همین سبب کدام نظر خاصی در زمینه انقلاب

اکتوبر ندارم ." در هر باری که به اطلاعات خواسته می شوم ازمن فقط سه و یا چهار سوال ، آنهم درموارد غیر از سازمان میکند » .

داکتر واحد در رابطه با یکی دو سوالی دیگرآمر اطلاعات که نظر وی را راجع به اوضاع جهانی خواسته بود ؛ نیز تماس گرفت . من بعد از پایان صحبت هایش گفتم :

« ببین رفیق جان دوسیه (فایل) هایتان از لحاظ شکلیات بسته شده است و شما در محاکمه هم رفته اید . خودت بهتر میدانی که آمر اطلاعات بدون اجازه روس ها به این قبیل مسایل پرداخته نمی تواند . من به این نتیجه رسیدم که هدف از این مانور در برابر شما ، اینست که آنان اولاً می خواهند که به شما - به گونه ای - بفهمانند که : « تیغ برروی گلوی شما قرار گرفته [*] و شما حیات خود ، اولاد و همسرتان را در نظر داشته باشید و با سر تان بازی نکرده با دولت همکاری تانرا ابراز بدارید ، تا بعد از کمترین حبس دو باره به آغوش گرم و پر مهر فامیل تان ، به اجتماع دوست داشتنی تان برگردید . و همچنان شما را متوجه بُعد دیگر این مانور نیز نموده ، برای تان به زبان بی زبانی می فهمانند که در صورت عدم تغییر عقیده پیش از نابودی فزیکی شما ، شخصیت اجتماعی و مبارزاتی تان با تیغ تبلیغ به اصطلاح "همکاری شما با اطلاعات" - چه در زندان ، چه در خارج از زندان - نیز نابود خواهد شد . رفیق عزیز من به شما پیشنهاد می کنم که شما و رفقا با این قضیه

---

[*] از کسانی شنیدم که همسر داکتر واحد با خانم " داکتر برنا " که پسر خاله ببرک کارمل می شود و پست های بسیار حساس و مهمی را در دولت دست نشانده پیش می برد ، خواهرند . و تو ای خواننده گرامی ! به این مرحله جنگ مقاومت بنگرکه این دو "باجه" ، این دو داکتر ، این دو هموطن را چسان محک زده و جایگاه مردمی و ضد مردمی هر دو را در برابر دید خلقهای افغانستان به نمایش گذاشت ؛ بلی ، یکی سالیان سال آستان بوس " کشور بزرگ شورا ها" بوده و به خاطر منافع سرمایه سوسیال امپریالیزم روس جار زده و با حلق و حنجره و گلو "زنده باد شوروی !" گفته و مردم اش را فریب داده ، وگلوی آن دیگری که عمری را به خاطر آزادی مردم اش از سلطه طبقات حاکمهٔ وابسته به امپریالیزم و افشای رویزیونیزم شوروی رزمیده و آزادی خلق و کشورش را فریاد کرده ، در زیر تیغ متجاوزین روسی قرار گرفت .]

خونسردانه برخورد کنید . در دفتر اطلاعات که برده شدید ، بطور قطع داخل صحبت سیاسی نشوید . در واقع با این شیوه (یعنی عدم علاقه تان به سیاست) به آنها تفهیم می کنید که شما آرزو ندارید که ، نه درپهلوی دولت و نه بر ضد دولت قرار داشته باشید . به یقین که از این پروژه " واژگون سازی شخصیت " کدام نتیجه مطلوب به دست آورده نمی توانند . همانطوری که رفیق مائو تسه دون می گوید "مرتجعین سنگی را که بلند می کنند عاقبت روی پای خودشان می افتد" ، اکثر زندانیان می دانند که اطلاعات عوامل خود را هیچگاهی باین شگرد و شیوه ، که بطور علنی و همه روزه به اطلاعات خواسته شوند ، افشاء نمی کنند . شماری از دیر باور ترین زندانیان هم به زودی خواهند فهمید که غرض ازخواستن هر روزه شما به اطلاعات "بد نام" کردن شما ست . و ما همه ، این شیوه ترور شخصیت اجتماعی - سیاسی زندانی را در میان زندان و خارج از آن افشاء و رسوا می کنیم . من فکر می کنم که اطلاعات با برخورد خونسردانه شما و عدم علاقهٔ تان به سیاست پاسخ خودش را گرفته به زودی متوجه این خبط و خطای خود خواهد شد و شمارا دیگر به اطلاعات نخواهند خواست . هر گاهی که شما به اطلاعات برده شدید با بی تفاوتی و خونسردی یک انقلابی حرفه ای با آ نها برخورد نموده امید احمقانه شانرا به یأس مبدل سازید . » .

بعد از پایان ارائه نظراتم متوجه شدم که چهرهٔ رفیق واحد اندکی باز شده گفت : " رفیق نظرتان را با رفقا مطرح می کنم ، ببینم چه می شود ... " از روی توشک اش برخاسته دوباره به جایم برگشتم .

شاهپور با من تماس گرفته گفت :

" رفقا قبلاً به این تصمیم پافشاری می کردند که داکتر مقاومت نماید و به اطلاعات نرود ، همگی نظرت را پذیرفتند و تصمیم گرفتند تا داکتر کماکان به رفتن اش به اطلاعات ادامه بدهد " . کاملاً به خاطرم مانده که این جنایتکاران محیل که اوضاع اتاق را شدیداً زیر نظر داشتند و متوجه شور و مشوره و گپ و گفت رفقا در رابطهٔ خواستن هر روزه رفیق واحد به اطلاعات شده بودند ، بعد ازاین مشورت وکنگاش و بعد از این همه زجر و شکنجه بسیار زیاد که بر رفیق واحد روا داشتند ، همان روز رفیق واحد را فقط دو بار به اطلاعات خواستند . این وطن فروشان حرفه ای که به خون عناصر انقلابی تشنه بودند (و هم اکنون نیز تشنه خون ما می باشند) می دانستند که هرگاه درکارشان پیروز نشوند ، کم از کم - قبل از اعدام - وی و اعضای رهبری ، هم سنگر هایشان و زندانیان چپ انقلابی و سایر زندانیان مبارز آن

سلول با این مانور زجر فراوان می کشند . و این را امر خوبی می دانستند برای تسکین درد زخم های چرکین و بوگرفتهٔ عقده های حقارت شان .

۴- شاهپور قریشی و سخنانش :

زمانی که زنده یاد شاهپور را به "بلاک۱" انتقال دادند ، به خاطرم نمانده که در منزل سوم سمت شرقی " بلاک۱"، ویا در سمت غربی منزل دو آن بلاک بود که وی را فقط یک بار از عقب میله های پنجره گک های سلول دیدم . شاهپور در صحن آن بلاک با یک زندانی که وی را نشناختم ، قدم می زد . زمانی که رفقای ساما را به این پنجره آوردند ، دومین باری بود که از نزدیک باهم دیدیم . بعد از بغل کشی و جور بخیری ، نخستین جمله ای که از زبان شاهپور شنیدم ، این بود : " او رفیق ای ظاهر در سازمان شما چه می کرد؟ " با تعجب از وی پرسیدم :" کی را می گویی ، کدام ظاهر ؟ " در حالیکه نمی خواست تعجب و تمسخری را که از بودن ظاهر در سازمان ساوو ، در سیمایش نقش بسته بود ، پنهان نماید ؛ علاوه کرد : " همین ظاهر قریشی را می گویم که برادرش (علی شاه) در رابطه سازمان تان یکسال قید شد . او از جای ماست " [اشاره شاهپور به زادگاهش (قریه ای بنام " قلعه مراد بیک") بود که در ۱۵ یا ۲۰ کیلومتری شمال شهر کابل موقعیت دارد ، و روشنفکران آن اکثراً "قریشی" تخلص می کردند] . از وی پرسیدم : " یک کمی واضحتر گپ بزن ظاهر را چه کرده " . این بار با ناراحتی آمیخته با تأثر ؛ اما قاطعانه افزود : " او یک پرچمی خادی است . درجای ما همه او را می شناسند . سازمان شما چطور او را نشناخته ؟ " . من از موضوع ابراز بی خبری نموده خاموش ماندم . به درستی می دانستم که شاهپور با داشتن شخصیت اجتماعی و مبارزاتی شناخته شده و یک عمر مبارزه در جریان دموکراتیک نوین (شعله جاوید) کسی نیست که از روی بغض و بدون موجب به فردی بهتان و برچسپ بزند [ظاهر قریشی هم اکنون در شمالی که تحت نفوذ شورای نظار می باشد ، دریکی از انجو هایی که با آن شورای روسی شده ، زد و بند هایی پنهانی و آشکار دارد ؛ مشغول کار می باشد . در رابطه با نظر قاطع شاهپور در مورد ظاهر قریشی (عضو علی البدل سازمان ساوو ، که رهبری سازمان های چپ انقلابی این خادیست تمام عیار را با نام های " ضیاء"، "قریشی" ، " قاری" و ... می شناسند (نه ماهیت اصلی وی را) . و علت گرفتار نشدن خودش و چگونگی به اصطلاح

"گرفتاری" برادر خادی اش علی شاه و نقش وی در زندان و علت دو بار آمدن ظاهر در خانه ای ما بعد از رهائی من اززندان ، و ... و ...) ؛ در بخش های مربوط به ضربه خوردن سازمان و گرفتاری رفقا بطور مشرح صحبت خواهد شد] .

من و شاهپور در فرصت های مناسب ، صحبت های داشتیم . در جریان صحبت از گذشته ها و اختفاء دردورۀ تره کی یاد کردیم [جریان دستگیری ناکام شاهپور وچگونگی فرار وی از وزارت تعلیم و تربیه و زیر نظر قرار دادن من در فردای آنروز - توسط همکاران اکسا - در آن وزارت ، و ... را در رابطه با متن تحقیقات سنبله سال ۱۳۵۹ که مستنطق در باره شاهپور و میرزا محمد کاویانی از من نمود ، در نوشته های بعدی خواهد آمد] ؛ همچنان شاهپور در رابطه با سوالات " شاگرد مستری " (مستنطق) که از وی پرسیده بو د :

" ما به دیگیش کاری نداریم بعد از انقلاب ثور رابطه تو با توخی و کاویانی که در وزارت تعلیم و تربیه با هم یکجا کار می کردید و در خیرخانه هم گشت و گذار داشتید ، از چه قرار بود ... " . تماس گرفته افزود : " من رابطه خود را با تو و کاویانی دوستانه و شخصی- نه سیاسی - وانمود کردم ... قسمی که من درک کردم لطیف شریفی (مشهور به شاگرد مستری) از تو بسیار نفرت دارد . در یکی از روز های تحقیق در باره تو گفت : " می خواستم غذا بخورم که اعلان اعدام و حبس ساوویی ها را از رادیو شنیدم . فکر می کردم توخی اعدام می شود ، زمانی که شنیدم ۱۶ سال حبس شد ، قاشق و پنجه را گذاشته نان نخوردم ... " .

من هم به گوشه ای از تحقیقاتی که همین دو مستنطق شرف فروخته (لطیف شریفی و قیوم صافی) - که در کار و بار جاسوسی برای KGB در رقابت و هم چشمی قرار داشتند - درمورد گشت و گذار و روابط صمیمانه ام با وی و همچنان رفیق میرزا محمد کاویانی یک تن از سرسپیدان جنبش دموکراتیک نوین که با هم صمیمی بودیم ، از من نموده بود ، تماس گرفته اظهار داشتم : " من با تحمل فشار های ... در واقع تو و کاویانی صاحب را وقایه کرده بودم . روابط خود و تو را [شاهپور و من مانند سایر دوستانی با هم صمیمی ، ضمیر منفصل مفرد مخاطب را برای یکدیگر به کار می بردیم] یک رابطه ای شخصی که میا ن دو دوست برقرار می باشد ، وانمود کرده تو را مانند کاویانی و ناصر به سیاست بی علاقه نشان داده بودم " [ناصر یک تن از همکاران شعبۀ ما در وزارت تعلیم و تربیه بود ، که طبق گفتۀ رفیق کاویانی مدت بعد از گرفتاری اعضای ساوو ، به باند پرچمی ها پیوست. زنده یاد

کاویانی اضافه نمود که : " ناصر مرا در پاکستان هم تحت نظر می گرفت " . موصوف یکی از شایع کنندگان نظرات واصف باختری در ساما بود] .

بعداً به صحبت ام ادامه داده افزودم :

« حتماً به خاطر داری زمانی که بعد از صرف غذا از وزارت معارف می برآمدیم و برای دیدن کتاب ها به کتابفروشی "رهنما " داخل می شدیم ، قیوم صافی را همیشه در آنجا می دیدیم که با علی کتابفروش که یکی از رفقای این جلاد بود ، سرگرم گپ و گفت می بود . هر دوی ما خبر داشتیم که قیوم صافی پرچمی است ؛ مگر به ذهن ما هم خطور نمی کرد که این شرف باخته مشهور منحیث یک خادی بسیار نزدیک به داکتر نجیب روزی عضو با صلاحیت تیم گرفتاری ساوو و شکنجه گر مجید و بهمن و مسجدی و سایر اعضای هر دو سازمان خواهد شد ، و ما را به زیر شکنجه خواهد کشید .

شاهپور در جریان صحبت اظهار داشت :

« من در تحقیقاتم هیچ چیزی نداشتم ، از همین سبب از" شاگرد مستری" پرسیدم : " دوسیه من کاملاً خالی است اگر به برخی مطالب اشاره کرده ام مربوط به سالهای دهه چهل بوده ، زمانیکه من در "جریان دموکراتیک نوین " فعالیت هایی داشتم ، بعد از آنکه جریان شعله از هم پاشید ، من دیگر به سیاست کاملاً بی علاقه شدم . من با این سازمان ... [ساما] هیچگونه ارتباطی ندارم ، چرا باید در زندان بمانم " توخی جان میدانی این جلاد در جوابم چه گفت ؟ اوگفت : " ما فقط مغز ترا برای مدتی حبس می کنیم ..." ، » .

شاهپور ، همچنان در مورد گرفتاری خود چنین گفت : " فاروق [برادرش] برایم خبر داد که به خانه بیایم خانه تحت نظر نیست . چند دفعه برایش احوال روان کردم که خانه زیر نظر است ، من نمی آیم . خدا انصافش بته باز خبر داد که خانه زیر نظر نیست . اطلاع روان کرد که با من کار دارد به خانه بیایم . بالاخره به گفته اش باور کردم . با دلواپسی به طرف خانه روان شدم . در حالیکه خانه شدیداً زیر نظر بود ؛ دستگیر شدم ... " .

فخرالدین خادی منحیث عضو رابط رفقای زندانی ساما با خارج از زندان در سالهای گذشته همواره تبارز کرده ، شایع کنندۀ اصلی وحدت دروغین دو سازمان (ساما و ساوو) در زندان بود که از همین ناحیه جنجالهایی را میان رفقای ما سبب گردیده بود . از شاهپور در مورد "عضو رابط " بودن وی با خارج از زندان معلومات خواستم . زنده یاد با تعجب این رابطه را دروغ محض وانمود کرده اظهار داشت : "

ما از وجود چنین کسی منحیث عضو رابط ما در زندان ، هیچگونه اطلاعی نداریم . در اینجا [این سلول] هم از توطئه علیه ما دست بردار نیستند ... باشه اگر زنده ماندیم بسیار مطالبی است که با رفقای تان در میان می گذاریم " (نقل به قول مستقیم) .

در یکی از روز ها که شمار زیاد زندانیان برای تفریح داخل مثلث شده بودند و شمارکمی زندانی یکی بعد دیگر به وقفه ها داخل مثلث می شدند ، در سه و یا چهار متری دروازه مثلث فخرالدین با دو جوان [که اتفاقاً هر دویشان قد باریکی داشتند و تا قبل از آن روز آن دو را ندیده بودم ، و شاید غرض "پاک کاری" دهلیز منزل اول و "زنبیل کشی" [*] به آنجا آمده بودند] طوری ایستاده بودند که پشت آنان به طرف دروازهٔ مثلت و روی شان به جانب میدان مثلث ، که زندانیان در آنجا در گشت و گذار بودند ، قرار داشت . در اثنایی که من داخل مثلث می شدم ، فخرالدین درحالی که به آهستگی حرف می زد (و روی اش به آن طرفی بود که زنده یاد انجنیر نادر علی در حال دویدن و شماری از رفقای رهبری در حال قدم زدن بودند) ، آندو جوان را مخاطب قرار داده به آهستگی گفت : " اینها ره هم شه [تمام شان را] می کُشند ".

شیوه بیان و طرز ادای جمله ، نفرت این خاری را از " اینها " (یعنی آنانی که مرگ را به بازی گرفته بودند) می رساند . وی به آن دو جوان وانمود می کرد که اینها به سزای اعمال شان می رسند . من طوری وانمود کردم که کدام توجهی به آنان ندارم . [**]

---

[*] در رابطه به گماردن همکاران اطلاعات زیر پوشش "جارو کش" و "زنبیل کش" (که مسلماً تنی چند بی بضاعت و ساده دل و بی خبر از نیرنگ اطلاعات هم در میان شان وجود داشت) در نوشته های بعدی تماس گرفته خواهد شد .]

[**] در رابطه اشاعه دروغین " وحدت دو سازمان " از جانب فخرالدین و دادن به اصطلاح پول کمکی به یکی از اعضای ساوو (در بخش های بعدی - بطور حتم - بالای کارکرد های این " عضو" ساوو روشنی انداخته خواهد شد) و علت نزدیکی زیاد فخرالدین با عزیز جان (اله محمد) ؛ همچنان با من - در اواخر سنبله ۱۳۵۹ - و شدیدترین ضربه ای که از این ناحیه متوجه عزیز جان و در پی آن ضربه ای متوجه من نیز شده بود ، در بخش های بعدی طور مفصل خواهم نوشت .]

۵- نگاهی گذرا به دیدگاه ایدئولوژیک - سیاسی شاهپور قریشی :

زنده یاد شاهپور مردی بود بسیار استوار و مصمم ، از خود گذر و فدا کار . در محیط کارش اکثریت کار مندان وزارت تعلیم و تربیه وی را دوست داشتند و احترام اش می کردند ؛ همچنان در منطقه خیر خانه که محل اقامت اش بود ؛ هکذا در زادگاه اش (قلعه مراد بیک) محبوب همگان بود . طور معروف" خیرش به همه می رسید" . در مناسباتم با شاهپور ، دو خاطره : یکی شخصی و دیگرش سیاسی درمیان بسا خاطرات دیگر از وی ، از برجستگی خاصی برخوردار است که در بخش های مربوط به تحقیق به آن اشاره خواهم کرد . با تأسف که این مبارز بعد ازسالهای ازهمپاشی جریان دموکراتیک نوین به انزوا کشیده شد، و از محفل اش که انجنیر عثمان در "پس منظر" از آن بنام " محفل شاهپور" یاد کرده بود ، به جز شمار معدودی از رفقایش ، دیگر کسی باقی نماند . کودتای داوود خان ، در واقع نظرات پیشینه وی را تکان شدیدی داده به استحاله کشاند . نظرات شدیداً ضد کمونیستی برادرش آقای فاروق [که درسنبله سال ۱۳۵۹ زندانی شده بعد از تقریباً یکماه و نیم و یا بیشترک رها گردید] خواه مخواه در این استحاله سهم خودش را داشت . گرچه از لحاظ سطح درک و فهم مسایل تئوریک گستره دانش مارکسیستی وی نسبت به برادرش به مراتب بیشتر بود ؛ با آن هم آنتی کمونیزم برادرش ، بر نظرات وی نیز اثرات نا مطبوع و منفی به جا گذاشته بود ؛ همچنان نظرات ضد کمونیستی یک دو تن از کارمندان ریاست تألیف و ترجمه وزارت تعلیم و تربیه (وزارت معارف) در زدودن بقایای اندیشهٔ مارکسیزم انقلابی از ذهن وی نقش داشت .

در اوایل سال ۱۳۵۶، روزی در محل کارما (مدیریت عمومی احصائیه و پلان) ، درجریان بحث ، زنده یاد قریشی اظهار داشت : " ... سوسیالیزم اش هم حالی زیر سوال است ... " این جمله آنهم از زبان شاهپور ، من و زنده یاد کاویانی را حیرت زده ساخت . من بی اختیار و بدون ملاحظه و بدون در نظر داشت پرنسیپ های روابط فی مابین دو رفیق و دو دوست ، با ناراحتی گفتم : " چه بد میکنی!". او که انتظار چنین جمله ای توبیخ گونه و خشم آفرین را از من نداشت ، در حالیکه غرور نجیب اش جریحه دار شده بود ، با خنده گفت : " مذاق کردم " . من ازحوصله مندی این

رفیق دلیر و مبارز و واکنش آنی و بی توجه یی خود شرمنده و ناراحت شدم ، وی متوجه ناراحتی و شرمندگی من گردید .

در اصل زنده یاد قریشی گپ دل اش را به میان کشیده بود ، تا اگر بتواند در اذهان ما هر دو نسبت به باور های ما به امرمبارزه طبقاتی و سوسیالیزم و کمونیزم علامه سوالیه بگذارد ، و در همین رابطه بحثی را باز نماید و ما را هم به تفکر و بازنگری در مورد سوسیالیزم علمی وادارد . زمانی که با واکنش خشن من مواجه شد ، پای شوخی را به میان کشید . به هرحال، وی درآغازین روز های کودتای ننگین ۷ثور ۱۳۵۷ با سوسیالیزم و کمونیزم برای همیش وداع کرده این اندیشه را اوتوپیا خواند و برای افغانستان خواهان یک "دولت دموکراتیک اسلامی" ! یعنی (" جمهوری اسلامی" !) گردید .

سر انجام این انسان والا ، آراسته و دلیر در راستای این اندیشه ("جمهوری اسلامی") مبارزه اش را سمت و سو داده به سمت یکی از مروجین ومبلغین " اندیشه تازه" ، شیوه تفکر محفل اشرا - که بعد از کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ رنگ و رونقی به آن داده بود - و برخی حلقات خارج از محفل اشرا نیز در بستر اشاعه این اندیشه (" تازه اندیشی") باز سازی نمود ؛ این مقولهٔ ضد مارکسیستی و مشحون از تضاد های رنگارنگ را برای بار اول در کتیبه ادبیات سیاسی جنبش چپ انقلابی کشورحک کرد . با یک جهان تأسف ! وی که یک تن از مؤسسین سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) بود ، سازمانی را که خود در تأسیس آن نقش پرمسئوولیت گرفته بود ، در پیشگاه کثیف ترین ، بویناکترین و ناشریف ترین مزدوران روس (قضات "محاکمه اختصاصی انقلابی ") به نقد کشیده گفت : " من به این سازمان ... تروریستی هیچگونه ارتباطی ندارم " .

بلی ، خواننده عزیز ! جمله ای که از طریق تلویزیون دولت پوشالی پخش شد ، و ما زندانیان ؛ مانند سایر باشندگان کابل آنرا در صفحه رنگهٔ تلویزیون در دهلیز "بلاک۱" سمت شرقی شنیدیم و منتقدش را هم دیدیم ، که یک شخصیت برجسته جنبش چپ انقلابی کشور بود ؛ همچنان گپ پر طنز و کنایه و دشمنانهٔ گوینده تلویزیون را در مورد وی نیز شنیدیم [به مجردی که این جمله " من به این سازمان ... " از زبان شاهپور شنیده شد ، خادی موظف صحبت وی را قطع کرد و تصویر متحرک اش را هم از روی صفحه تلویزیون برداشت !] .

نقد شاهپور از سازمانی که بنا به گفتهٔ زنده یاد انجنیر نادر علی - از زبان " دیگران" - یک تن از مؤسسین ساما " بود ، نقدی بود ضد جنگ مقاومت ، اگرساما

اِعمال "تروریزم" می کرد و "تروریستی" بود ، پس تمام سازمان های چپ انقلابی هم " تروریستی" بودند . نقد از مشی انحرافی ساما ، همچنان عقب نشینی و ... آن در یک برش خاص زمانی باشد به جایش ؛ اما سازمان ساما (چون سایر سازمان های چپ انقلابی) در برابر دشمنی قرار داشت که یکی از بزرگترین قدرت نظامی جهان درآن وقت بود . و جبهات دلیر مردان آن سازمان در بسا ولایات کشور بر ضد چنین دشمن پرقدرت ؛ مسلحانه می رزمیدند .

هرگاه جنگیدن بر ضد دشمن متجاوز " تروریزم" خوانده شود ، پس تمام جنگ مقاومت ، همچنان تمامی جنگهای ضد استعماری را - بر مبنای این تیز کاملاً ضد انقلابی و ارتجاعی – می توان تروریزم خواند . زمانی که رفیق مائو سه دون می گفت ما "جنگ را توسط جنگ از بین برده می توانیم " یک بُعد مرام وی ازاین تیز علمی ، جنگ برای دفع تجاوز (برای دفع جنگ تحمیل شده) علیه کشور خارجی است ؛ زیرا که جز جنگ ، دیگر هیچ راهی برای از میان برداشتن جنگ تجاوزگرانه و تحمیلی وجود ندارد . از همین سبب برای کسب استقلال و آزادی بر ضد دشمن متجاوز باید جنگید . که مسلماً این نوع جنگ کاملاً برحق بوده ، و در کلیه ابعادش عادلانه است .

بر اساس تیز شاهپور - که ریشه و ساقهٔ آنرا می توان در مبارزات گذشتهٔ خلق های جهان بر ضد استعمار کهن و امپریالیزم و بطور اخص در کشور های اروپائی مشاهده کرد - جنگ مردم اروپا بر ضد تهاجم و بربریت نازی های هیتلری و فاشیزم شان ؛ و در آسیا ، جنگ خلق چین برضد تجاوز جاپان و جنگ های مردم افغانستان بر ضد استعمار انگلیس ؛ گویا " تروریزم" بود .

باز کردن بحث رسا و همه جانبه و داخل شدن در ژرفای واژه "تروریزم"و شکافتن ابعاد عدیدهٔ این واژهٔ پر سر و صدا [که استعمار و امپریالیزم به بهانه ای از میان بر داشتن آن افغانستان را به خاک و خون کشیده و به غارت و چپاول ثروت های بیکران آن ادامه می دهد و ؛ حتا کادر برجستهٔ چپ زندان دیده ، مثل آقای قاضی احمد راتب فقیری هم از طریق رادیوی امپریالیستی تجاور قوای امپریالیستی و ایساف را برای سرکوب به اصطلاح "تروریزم" درافغانستان از منظر " قانون ملل متحدی" مورد تأئید قرار می دهد] در چوکات این نگاشته نمی گنجد . درجلد سوم ، زیر عنوان"۴- ورود قاضی صاحب راتب ..." در رابطهٔ صحبت های ضد مردمی ، ضد آزادی و ضد انقلابی وی با آن رادیو بیشتر خواهم نوشت .

من از متن دفاعیه زنده یاد شاهپور در محاکمه کدام اطلاعی ندارم ، که وی ، آیا بر ضد دولت پوشالی و تجاوز شوروی به کشور ، کدام حرف و یا جمله ای به میان آورده و یا نه ؛ اما میتوان بر طبق گفته اش مبنی بر « من در تحقیقاتم هیچ چیزی نداشتم ، از همین سبب از" شاگرد مستری" پرسیدم : " دوسیه من کاملاً خالی است اگر به برخی مطالبی اشاره کرده ام مربوط به سالهای دهه چهل خورشیدی می باشد ، زمانیکه من در "جریان دموکراتیک نوین " فعالیت هایی داشتم ، بعد از آنکه جریان شعله از هم پاشید ، من دیگر به سیاست کاملاً بی علاقه شدم . من با این سازمان ... (ساما) هیچگونه ارتباطی ندارم ، چرا باید در زندان بمانم » . در محکمه هم بر روال همین گفته می باید حرکت کرده باشد ، و تاخت و تازی بالای دولت دست نشانده نداشته باشد ، تا با این شگرد هر چه زودتر آزاد گردد [آزاد شود نه به خاطری که از مبارزه دست بکشد ؛ بلکه این مبارز تسلیم ناپذیر، آزادی را برای ادامۀ مبارزه می خواست] . روی همین اصل وی سازمانش را متهم به " تروریزم" نمود ، تا خودش را از مبارزه مسلحانه آن سازمان بر ضد قوای متجاوز و اشغالگر دور نشان دهد . و از جانبی دیگر (با این "شگرد") مخالفت اش را با مبارزۀ مسلحانه به گوش مزدوران دست اول دولت دست نشانده برساند ؛ و مزید برآن گویا "تمنیات نیک" اش ، در رابطه اینکه گویا "مبارزه مسالمت آمیز" مورد تأئید وی می باشد ، تلویحاً درذهن شنوندگان تداعی گردد .

هر سازمانی که در شرایط تجاوز و اشغال یک کشور توسط امپریالیزم و یا کدام نیروی خارج به "مبارزه مسالمت آمیز" روی می آورد ، این در واقع نوعی ریفورمیزم و تسلیم طلبی محجوبانه ایست که به زود ترین وقت ماهیت ضد منافع ملی و ضد انقلابی آن آشکار می گردد . ما همه شاهد بودیم . دیدیم و شنیدیم که اپورتونیزم و تسلیم طلبی[که با همین شیوه درکشور ، برضد بی رحم ترین تروریست متجاوز و اشغالگرجهان (امپریالیزم امریکا و شرکاء) به اصطلاح " مبارزه مسالمت آمیز " می نمودند . و هم اکنون به کار و بار شان در همین راستا ادامه داده منافع آنی و آتی شان را در تداوم و استحکام اشغالگران جستجو می نمایند] چسان به زودترین وقت ، متن و محتوای ضد ملی "مبارزه مسالمت آمیز" شان درعمل آشکار و بر ملا گردید.

نقد از " تروریزم " از دید تئوریک و عمل کرد انقلابی مبارزات مسلحانه خلق های سه قاره (آسیا ، افریقا و امریکای لاتین) بر ضد تجاوز استعمار و امپریالیزم ، یک روی سکه ؛ روی دیگرآن ، تمنیات نیک منتقدان در تائید "مبارزه مسالمت آمیز" در چوکات قوانین تنفیذ شدۀ دولت های دست نشانده (مانند دولت ببرک کارمل و هم

اکنون حامد کرزی) را می رساند . و برای سایر سازمان ها و احزاب درگیر جنگ مقاومت ، همچنان نسخۀ "مبارزه مسالمت آمیز" را توصیه می نماید .

بلی ، شاهپور در جریان نام خوانی و آمادگی برای رفتن به طرف گشتارگاه ، (هم در "نام خوانی" بار اول ، و هم در بار دوم) ، هیچ ارتعاشی در سیمای نجیب اش و هیچ لرزشی در دستان پر قدرت و انگشتان محکم اش ظاهر نشد . و مانند سایر همزنجیرانش با خنده و مزاح ، و با گامهای استوار و قامت رسا ، با رفقا شجاعانه ، مرگ پر افتخار را پذیرا شد .

ما بدین باوریم که هرگاه این مرد میدان زنده می بود بر ضد تجاوز امپریالیزم امریکا و دست نشاندۀ رسوایش کرزی مبارزه می کرد . یاد این مبارز استوار و سایر جانبازان را ه آزادی کشور جاویدان باد !

۶- درسلول های مرگ ،
طیف های متضاد و متخاصم زندانیان با هم الفتی داشتند :

در درون پنجره چپ ، همه با هم می دیدند ، و هرکی از هرکی می شنید ، و هرکسی با هرکسی ، الفتی داشت . آخر همه فکر می کردند که به سوی سرنوشت نامعلوم کشانده می شوند . پس چرا در این دخمۀ اضطراب برانگیز و مرگ آور ، که آخرین مرز دنیای بسیار زیبا و دوست داشتنی آزادیخواهان مبارز با جهانی که " نیستی" می خوانندش ؛ با همدیگر الفتی نداشته باشند . تضاد مسلط و عمده میان مجموع زندانیان از یک سو ، و جلادان ناموس باخته و سرفروختگان حاکم بر زندان از سوی دیگر ، بر دیدگاه های متضاد و مخالف و متخاصم سیاسی و مذهبی و ... آنان - در همان حالاتی که صدای بال های مرگ در فضای اتاق پیچیده بود - چنان سایۀ انسان دوستی و همزیستی وکین فراموشی موقتی افگنده بود ، توگویی همه با هم نسبت خونی داشتند . همه و همه از یک تبار و یک قوم و قبیله بودند ، و هیچ کین و کدورتی را پشت سر نگذاشته بودند ؛ هیچ فردی با فرد دیگرخشونت و پرخاش نمی کرد . گرچه نادیده انگاشتن موقتی این تضاد ، ازسنگینی و پر اهمیت بودن آن نمی کاست ؛ مگر فشار نیرومند شرایط تحمیل شدۀ دشمن خارجی و مزدوران وطنی اش بر آن دخمۀ مرگ آور ، لحظاتی این تضاد انتاگونستیک میان زندانیان از طیف های مختلف را به سایه کشیده و از مرکز دید منتظرین برای لحظات مرگ ، موقتاً دورش

نموده بود ؛ حتا عوامل اطلاعات هم زیر تأثیر چنین شرایطی قرار گرفته بودند ، که با دشمنان دم و دستگاه شان ، با دشمنان بادار و مولای شان ، با دشمنان سیستم سوسیال امپریالیستی شان ، "محبت" می کردند ؛ در غیر آن هویت شان آشکار می گردید . آخر عدم هم آهنگی و هم رنگی با چنین فضای عجیب برای آنان - که بقای شانرا در فنای مبارزان راه آزادی مردم و کشور می دیدند - در درون و بیرون زندان خطر جانی داشت .

این حالت واین فضای مهر آفرین و انسانی در سلول هایی بیشتر مشاهده می شد که محبوسین آنرا برای انتقال به ذبحگاه های از پیش تدارک دیده شده ، که عمدتاً پایگاههای نظامی روس ها در قرب و جوار حومهٔ پلچرخی و دامنهٔ کوه های چکری و صافی و جنوب کوه " ماهیپر" و دامنهٔ کوه خیرخانه موقعیت داشت ؛ آماده می کردند [بعد ها در همین رابطه ، نقل قول یک خلقی را خواهم آورد که در بخشی از یاداشت های از نظر دور مانده ام درج شده ...] .

۷- آن روز هول انگیز و تاریخی فرا رسید :

اساساً در تاریخ هر کشوری ، از آغازین روز مقاومت در برابر تجاوزگر ، تا پایان کار بس سترگ و عظیم خلق ها (یعنی بیرون راندن قوای متجاوز از کشور شان) ، هزاران هزارحادثه و رخداد و فاجعه های انسانی و ماتم و مصیبت و ماجراهای عجیب و ... به وقوع می پیوندند ، که در اصل تمام اینها (قسماً) محصول مقاومت و جنگ در برابر اشغالگران بوده و (عمدتاً) ناشی از تجاوز می باشد . اگر به بستر این همه حوادث و اتفاقات و رویداد ها و منازعات نظر بیندازیم ، و با شکیبایی آنرا مورد ارزیابی همه جانبه قرار بدهیم ، در نتیجه مشاهده خواهیم کرد که حوادث و رویداد ها و ... در بستر خود سیر یکسان نداشته ؛ بلکه افت و خیز ها ، فراز و نشیب ها و کج و پیچ هایی را پیموده که ازبلند ترین کوه ها و شا مخ ترین قله های این بستر خروشان (مبارزه در اشکال متنوع آن) می توان شاخص ترین ها را نشانی کرد . و در مطالعه فشرده تاریخ این مقاومت ، به آنها - که در گرافیک این بستر به زود ترین فرصت توجه هر کاوشگر و بیننده متجسس را به خود جلب می نماید - بسنده نمود .

در جنگ مقاومت خلق های آزادیخواه افغانستان بر علیه اشغال کشورشان توسط سوسیال امپریالیزم شوروی ، هکذا در واکنش های کنونی خلق های افغانستان علیه

اشغال کشور توسط امپریالیزم جنایتکار امریکا و متحدین آن ، این شاخص ها و این نقاط عطف به وضاحت ملاحظه و مشاهده شده می تواند . هرگاه از شاخص های بستر مبارزات جنگ مقاومت مردم افغانستان بر ضد ارتش شوروی - که مبارزات مسلحانه بخش چپ انقلابی کشور - از لحاظ کیفیت - در این جبهه ، جایگاه رفیع و پرارج خودش را دارد ، (که تشریح آن شامل وظایف این نگاشته نمی باشد) ، بگذریم و تنها به نقاط عطف این مقاومت در جبهه زندان (این شهرکی که باشندگان زنجیر به پایش مشتمل بودند بر فداکارترین افرادی وابسته به تمام ملیت ها و اقوام ، و تبار های دلیر سراسرکشور) که جنگی است بسیار متمرکز و نهایت پیچیده و سنگین ، خونین ، دردناک و فاجعه آفرین ، نظر بیافگنیم ، خواهیم دید که بیرون کردن مبارزان تحصیل کرده و پیش کسوتان جنبش چپ انقلابی کشور برای پایان دادن به مبارزهٔ آنان علیه ارتش اشغالگر روس و دولت پوشالی آن ؛ و پایان دادن به عمر پر بار و گرامی شان ؛ جایگاه خاص خودش را در این بستر خونین دارد . و تکان هایی که سبب احراز موقعیت و موفقیت چپ انقلابی به این عرش بلند گردیده ، کم نبوده است . یکی از این تکان ها در پنجره چپ به وقوع پیوست که سبب بروز خشم شدید و نفرت بی پایان زندانیان همین پنجره و سایرسلول های زندان پلچرخی ، بعد ها موجب خشم و نفرت خلق های آزادی دوست افغانستان و منطقه ، دموکرات های انقلابی ، کمونیست های مبارز ، احزاب و سازمان های سیاسی و مجموع وطن پرستانی که در سنگر جنگ مقاومت علیه ارتش تجاوزگر روس و سگ های زنجیری آن - که از سوزش زخم زیر قلاده گردن هایشان خم به ابرو نمی آوردند - مسلحانه می رزمیدند ؛ گردید .

هر کی به نوعی در انتظار بود . در انتظار چیزی ، در انتظار حادثه ای ، در انتظار فاجعه ای ؛ اما نمی دانستند که این انتظار- این عبور لحظه های پر اضطراب و مرگبار - به پایان زندگی کی خواهد انجامید . جلادان روس به خون گلگون کی نیاز بیشتر داشت . کی و یا کی ها را از میان جمع شان می ربودند و در ذبحگاه به زندگی پر افتخارآن مبارزان آزادیخواه پایان می بخشیدند ، تا اعضای سالم بدن آنان ، سبب تداوم بقاء و حیات مریضان طبقات حاکمه کشورشان گردد . و خون پاک آن قربانیان در رگ های ناپاک عساکر زخمی خودی و مزدوران بومی تزریق گردد . و سر زنده هایش ، سر تسلیم و رضا ، سر انقیاد و فرمانبری ، برآستان سیستم استثماری- استعماری اش بنهند و بر بردگی خود و خلق هایشان ؛ همچنان بر تصاحب سرزمین

اشغال شده ای شان مهر تأئید بزنند ، و اختیار هست و بود شان را به دست خونچکان کرملین نشینان و مزدوران وطنی آنها بدهند .

روزها ، ساعات ، دقایق ولحظه های پر افتخار و تاریخ ساز در زندانی که استعمار روس بر آن حکم می راند ، و اسیران اش را با اشکال شکنجه های عجیب ، مرئی و نامرئی به همدستی جلادان خلقی پرچمی و خادی اش به تسلیم و "همکاری" وامیداشت ؛ به کندی می گذشت .

دشنهٔ عبور کُند روز ها ، ساعات ، دقایق و لحظه های پر اضطراب ؛ به آهستگی بر روی سینه ای عمر پر بار زندانیان آزادیخواه پنجره چپ کشیده می شد ، تا خون عمر عزیز این به انتظار نشستگان مرگ ، از جدار آن بر پهنهٔ خطه ای بنام افغانستان جاری گردد ، و سبب حدت تضاد آشتی ناپذیر خلق های آن (در عرصه های مختلف مبارزه) با غول تشنه وگرسنه ای که در پی تاراج وانهدام هست و بود آنان و سرزمین شان برآمده ؛ گردد .

سر انجام آنروز هول انگیز و تاریخی فرا رسید . ساعت حدود یازده و چند دقیقه پیش از ظهر را نشان می داد . چه رازی در کار بود که استعمار روس روز چهار شنبه ۱۷ سنبله سال ۱۳۶۱ را برای بیرون کردن فرزندان با دانش ، دلاور و آزادیخواه افغانستان تعیین کرده بود ؟ صدای پای باشی عمومی" احد پچق" - که در مورد وی در بخشهای قبلی صحبت شده - و" نداف" باشی در دهلیز خارج "پنجره چپ" پیچید . این دو جنایتکار که یکی آن از آدمکشان گلبدین - خاین ملی و جاسوس - و دیگرش از باند جنایت پیشه و وابسته به روس (ربانی- مسعود) بود ، به داخل "پنجره چپ" نیامدند ." احد پچق" از پشت دروازهٔ آهنی سلول به " نام خوانی" شروع کرد . ای کاش بر خاطرم نقش می بست ! که بار اول اسم شریف کدام رفیق از دهان کثیف این نابکار برآمد . به هر رو ، نام های پر افتخار رفقا هر یک : انجنیر نادر علی دهاتی ، انجنیر محمد علی ، انجنیر میرویس ، انجنیر زمری صدیق ، انیس آزاد (این شیر مرد در پنجره چپ نبود) ، انجنیر محمد امین ، قاضی احمد ضیاء (در داخل پنجره نبود) ، داکتر صدیق جویا ، انجنیر داوود ، ضابط ضیاء الحق ، محمد نعیم ازهر (در داخل پنجره نبود) داکتر عبدالواحد رائین ، شاهپور قریشی و دو تن دیگر ؛ همچنان نام های شمار زیادی از اعدامی های منسوب به احزاب و تنظیم های اسلامی خوانده شد . در جریان "نام خوانی" این خبر پخش گردید که اینها را "محاکمه اختصاصی انقلابی" خواسته است . چنانچه درپائین ، یعنی در منزل اول هم به رفقا

گفته بودند که "محاکمه شما را باردیگر خواسته است ... " . چنین بهانه هایی را به خاطر پخش می کردند تا زندانیان به کدام عملی مقاومتگرانه متوصل نشوند .

مجموع زندانیان "پنجره چپ" بپا خاستند. هر یک تلاش داشت ، با همزنجیران اعدامی وداع نماید . با آنها روبوسی و بغل کشی کند ، و همهٔ آنان را هم زمان در آغوش بفشارد . به هم جوشی و مهر ورزی ، صفا و صمیمیت ، هیجان و دلهرهٔ زندانیان بی سابقه می نمود . در آمیزی و به هم پیوستگی انسان و انسانیت در این پنجره ، عجب شوری و عجب هنگامه ای برپا کرده بود . چند جانور درنده و انسان نما هایی که "سرباز" و" باشی" نامیده می شدند ، از تماشای چنین صحنه ای پرشکوه و پر ابهت ، چهره های مسخ شدهٔ شان به زردی گرائیده بود . دچار هراس شدیدی شده بودند . ترس از نفرت و ترس از انتقام مردم بر سراپایشان مستولی گردیده بود . من هر یک رفقای جاویدان شده و افتخار تاریخ مبارزات طبقاتی و جنگ مقاومت مان را در آغوش کشیدم و بر روی قلب پر تپش خود فشردم . زمانی که من و انجنیر نادر علی همدیگر را در آغوش گرفتیم ، وی اظهار داشت : " رفیق توخی متوجه مشی باش" (زنده یاد تا آخرین لحظات حیات نیز بر"مشی جمهوری اسلامی" تأکید می ورزید) .

هر کدام شان برای اینکه از کوهٔ اندوهٔ ما کم کرده باشند ، ما را دلداری می دادند و به آرامش دعوت می کردند . اینها اسطوره ای را پدید آوردند . بلی ، اسطوره ای که در همین زندان ، قهرمانان اش لهیب ها ، آذرخش ها ، طغیان ها ، مجید ها ، بهمن ها ، مسجدی ها و صد ها تن چپ انقلابی و هزاران هزار آزادیخواه دیگر بودند . من به چشم خویش واقعیت اسطوره را دیدم ، آنرا بوئیدم و لمس اش کردم و برلوح خاطرم حک اش نمودم .

اساساً اساطیر ممکن است شامل عناصری دیگر از صورت ادبیات شفاهی ؛ همچون داستانهای پریان وغیره باشند ؛ اما اساطیر به سببی از این داستانهای تخیلی مجزا و متمایزند ، نخست اینکه اسطوره در جامعهٔ خودش به عنوان یک حقیقت درک می شود ، نه داستان پردازی . آنگاهی که از بیرون- یعنی به دور ازجامعه ای که در بطن و متن اش پا به عرصه وجود گذاشته و بدان پیوستگی و تعلق داشته - نگریسته شود ، معنی غیر حقیقی می یابد و به افسانه می پیوندد . اسطوره که جامع ترین روایت و سخن آخر در باره موضوع اش است ، همیش یکی از منابع آفرینش و خلاقیت در ادبیات بوده است ، و دنیای مملو از رمز و راز و مکنونات پیچیدهٔ آنها شاعران و نویسندگان متجسس و کاوشگر را به آفرینش شعر ها و داستانهایی بر

اساس اسطوره ها ، بر انگیخته است . می گویند : " منتقدان ادبی برای اسطوره ها به اعتبار بی زمان بودن و جهانی بودن آنها ارزش بسیار قائلند" ؛ ولی قهرمانان این اسطوره ای که من و سایرین شاهد عینی مقاومت و استواری شان بودیم ، در زمان های مشخص ؛ همچنان مکان های مشخص اتفاق افتاد . قهرمانان اش در برابر زجر ها و شکنجه های میتودیک جلادان دشمن پرست مقاومت کردند، وبا استواری و شکیبایی کم نظیری به انتظار مرگ هول انگیز ، روز ها و هفته ها و ماهها ؛ حتا سالها نشستند و با قامت استوار چون کوه های " شیردروازه" و " آسه مایی" و لبان خندان چون لاله های گلگون دشت و دمن کشور به جانب مسلخ دشمن گام برداشتند . این نوعی اسطوره ، به خاطری که شاهدان عینی آن را به چشم سر دیدند و بوئیدن و لمس اش کردند و به آغوشش کشیدند ، از ارزش بسیار بسیار فراوان و درخور توجه برخوردار است ؛ زیرا که مکان و زمان وقوع خودش را آشکارا بیان نمود ، و آنرا با خنجر مژگان خونچکان اش بر کتیبه خار آئین تاریخ جنگ مقاومت خلقهای بسیار دلیر و بسیار آزادی دوست افغانستان ؛ حک کرده است .

باین نکته بس مهم می باید پرداخت ، که طی چند روز اخیر (به تدریج) به تعداد زندانی ها در این سلول افزوده بودند . همزنجیران تازه وارد با زندانیان قبلی که حدود ۸۰ نفر می شدند ، جمعاً شمار شان از ۱۴۰ تا ۱۵۰ تن رسیده بود .

جاویدان شدگان سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) با سایر اعدامی ها (که تعداد آنان تخمیناً از ۴۵ تا ۵۰ تن می رسید) ، به نوبه از پنجره چپ خارج شدند . بعد از پیمودن زینه ها به منزل اول رسیدند . ماهمه به جاهای خود میخکوب شده بودیم . بار غم عظیم و اندوه بی پایان و غصه ای غیر قابل بیان بر شانه های شکسته یی ما ، بسان کوه سنگینی می کرد ، و قلب خسته و شکستهٔ ما را به شدت می فشرد . هیولای سکوت وحشتزا بر فضای سلول مرگ در جولان بود . درخاموشی مطلق هیچ آوازی شنیده نمی شد ، جز صدای ضربان قلب های ما که به خاطر پرپر شدن گل های معطرِ سر سبدِ جامعه افغانستان ، تند تر و تند تر می زد . جای رفقا و سایر زندانیان اعدامی خالی بود . از دیدن جا های خالی مانده ای همزنجیران خود دچار واهمه شدیدی شده بودیم . فکر می کردیم هست و بود دنیای ما را درندگان دهن خونین - که زخم چرکین زیر قلاده گردنشان بوی گند و رسوائی می داد - با خود برده اند و ما در جهانی با این عظمت و بزرگی ؛ تنهای تنها مانده ایم . این هم ، نوع دیگری احساس سنگینی ازتنهائی بود . سنگینی یی هزار بار بیشتر از سنگین

ای کوه ها . جمع زنده مانده ها در آن سلول ، خود شانرا کاملاً بی کس و کوی و تک تنها می پنداشتند .

۸- باز گرداندن دوباره اعدامی ها به پنجره چپ و آخرین سخنان رفیق ضابط ضیاء :

ما نمی فهمیدیم که در منزل اول چه اتفاقاتی به وقوع می پیوندد . دیری نگذشته بود که سر و صدا از چوک زینهٔ منزل اول سکوت مدهش و استخوان شکن را شکست . تمام هم سلولی ها گوش های بسیارحساس شدهٔ شان را آماده شنیدن آواز های تازه بلند شده ساخته بودند . سر و صدا بیشتر و بیشتر شده رفت . شماری از زندانیان خودشان را به قسمتی از پنجره که نزدیک به زینه بود ، چسپانده بودند ، تا اگر از سر و صدا ها چیزی بفهمند . زندانیان درون پنجره متوجه شدند که تعدادی از همزنجیران اعدامی شان به طرف دروازه پنجره چپ می آیند . در پی آنان سایر اعدامی ها هم وارد دهلیز شدند . پنجرهٔ چپ بار دیگر آنان را در تنگنای خود جا داد . رفقا اظهار داشتند:" قومندانی بنا بر مشکل ترانسپورتی ما را معطل کرده گفتند "دوباره به همان پنجره بروید و بعد از صرف غذا آماده رفتن به محاکمه شوید". رفقا با بکس های دستی و لوازم دست داشته ، هر کدام به جا ها قبلی خود نشستند . من تا کنون ورود دوبارهٔ اعدامی ها را به سلول قبلی شان ندیده ؛ اما شنیده بودم . بلی ، این نخستین باری بود که بازگشت دوبارهٔ طعمه های حاضر و آماده ، زنده و تپندهٔ اژدهای استعمار را - که دهان باز کرده و آماده بلعیدن شان بود - به دخمه آنها دیدم .

وقت غذای چاشت نزدیک بود ، زندانیان منتظر رسیدن ظروف "قره وانه" بودند . من و استاد دوست سرگرم صحبت پیرامون این بازگشت بودیم . در جریان صحبت متوجه شدم که رفیق ضابط ضیاء به طرفی که من و استاد دوست نشسته بودیم ، می آید [از تاریخی که رفقای رهبری ساما را به همین سلول انتقال دادند ، من و رفیق ضابط ضیاء که از زمره چریک های سر به کف ساما در ولایت هرات بود - جز ، جور بخیری و سلام و علیک - کدام گپ و گفتی باهم دیگر نداشتیم] ما هر دو فهمیدیم که این جوان لاغر اندام و قد بلند می خواهد ما را ببیند . من و استاد دوست می خواستیم بلند شویم ، وی بعد از سلام به سرعت بر روی توشکم نشست ، تا ما به احترام اش از جایمان بر نخیزیم (به خاطرم نمانده که مسعود با وی بود و یا بعداً به

جمع ما پیوست) . رفیق ضیاء الحق اولین جمله ای که اظهار داشت این بود : "رفیق توخی تصمیم گرفتم که آخرین نان چاشت را با شما یکجا صرف کنم" . من در جواب این جوان دلیر و با صلابت صمیمانه گفتم : " ضیاء جان ما عمیقاً آرزو داریم که بار ها با هم ببینیم و نان چاشت را یکجا با هم صرف نمائیم ، حضورت درپهلوی ما بسیار نیرو بخش است . نهایت خشنودم از اینکه آمدی و نان را با ما یکجا صرف میکنی ". استاد دوست هم با جملات رفیقانه از این جوان پر آوازه به گرمی پذیرایی کرد . لحظه ای بعد ، در حالی که خطوط توقع یی آمیخته با تشویش در چهره نجیب اش در حرکت بود ، با نگاه نافذش مستقیماً به چشمانم نگریست و با متانت یک انقلابی حرفه ای و جنگ دیده ، به آهستگی اظهار داشت : " رفیق توخی من یک خواهش از شما دارم ". با تعجبی آشکار و با کنجکاوی وصمیمیت ابراز داشتم : " بفرمائید رفیق هرکاری ازدستم برآید دریغ نخواهم کرد " . وی بعد از اندک مکث و تفکر - با سیمای پر تمنا - به آهستگی گفت : « رفیق توخی من در باره شما از رفقای رهبری زیاد شنیده ام ، از همین سبب نزد تان آمدم ، تا از شما خواهش نمایم که اگر رفقا را از پلچرخی بیرون بردند (منظورش بیرون بردن برای اعدام) و از میان شان مرا جدا کرده به کدام سلول و یا به کدام بلاک دیگر بازگشت دادند ، لطفاً شما اجازه ندهید که کسی نسبت به من چیزی بگوید ».

بلی خواننده گرامی ، اینهم بخشی دیگر از اسطوره ایست که در سطر های بالا در باره اش نوشتم . این جوان بسیار دلاور از اینکه اعدام نشود سخت در تشویش بود . او قبل از اعدام بسیار نا آرام بود . بر مبنای شواهدی که در نزدش بود کس و یا کسانی در صدد ترور شخصیت وی برآمده بودند ؛ همانگونه که آرزو داشتند شخصیت اجتماعی انقلابی داکتر واحد را ترور نمایند ، که به مرام ناپاک شان نایل نشدند . عودت دادن دوبارۀ وی به زندان پلچرخی و زنده ماندن اش از دید خود این جوان ، بد ترین مدرک و دست آویزی می شد که دشمنان اش از آن بر ضد شخصیت اجتماعی - سیاسی اش استفاده کرده می توانستند . من که دچار حیرت زدگی شده بودم ، بی درنگ براحساساتم غلبه کرده ، با قاطعیت تمام ابراز داشتم :

« رفیق ضیاء ! من و سایر رفقا مسئوولانه به شما اطمینان می دهیم که به هیچ کسی اجازه نخواهیم داد که در مورد شخصیت و هویت تثبیت شده شما ، در زندان چیزی بگوید (بدگویی نماید) ، هرگاه آگاه شویم که کسی در غیاب ما نسبت به شما مطالب نادرست پخش می کند ، یقیناً آن شخص را مورد پرسش وسرزنش و نقد

کوبنده ، طوری قرار خواهیم داد که دست از کردار ناهنجار وزشت اش بردارد . کاملاً اطمینان داشته باش . اینرا به شما رفیقانه قول می دهم ».

استاد دوست هم در مورد به وی اطمینان قاطع داد . درجریان صحبت ، مسعود به شدت گریست . گریه اش چنان پرسوز بود که بر احساسات استاد دوست و من عمیقاً اثر گذاشت . رفیق ضیاء که از گریه وی بسیار ناراحت شده بود ، رویش را به طرفم دور داده گفت : « رفیق توخی به ای بگو که ما برای رهائی بشریت از یوغ سرمایه رزمیدیم ؛ حالا که به طرف چوبه دار می رویم چه باک . برایش بگوئید که گریه نکند » . گریه این جوان چنان شدت گرفت ، توگوئی تمام ابر های آسمان می خواهند از مجرای چشمه ای چشمش بر زمین ببارند . من و استاد دوست به کلی دگرگون شده بودیم .

مسعود جوانی بود از اهالی هرات . ما کدام شناختی قبلی از وی نداشتیم . تقریباً سه سال و نیم بعد که وی را در بلاک شش - زیر فرمان آدمخواران خلقی - منزل اول "اتاق جزائی" هم سلولی ما ساختند ، وی را آنطوری که بود شناختم . وی در آن سلول گفته بود : " کتاب های براهنی (طلا در مس و قصه نویسی) که در پنجره چپ در نزد برخی از اندیوال ها دیده شده از من بود ... " .

۹- علت تلاش رهزنانه خادی ها
برای به چنگ آوردن " تحفه یادگاری " از اعدامی ها :

بعد از صرف غذا رفقا هر کدام یکی نزد دیگری رفته ، با هیجان و دلشوره گی به گفتگو مشغول شدند . حدود دو بجه بعد از ظهر بود . من ، استاد دوست و یکی دو رفیق دیگر به نزدیکی رفقای رهبری (زنده یادان میروس ، شاهپور ، انجنیر نادر علی ، داکتر واحد و...) نشسته بودیم . موضوع صحبت آن لحظه ها را به خاطر ندارم . (بدروز) و (شفیق) همچنان در جوار همین جمع نشسته بودند . بدروز با وقاحت و بی شرمی یک مزدور انجنیر نادر علی را مخاطب قرار داده گفت :" بِبِی انجنیر صاحب برایت گفته بوُدم که ساعت بند دستی ته طور یادگار به من بِی تِی ، حالی نامتانه می خانه می بری تانه ، اوره به مه بِی تِی " [ببین انجنیر صاحب برایت گفته بودم که ساعت بند دستی ات را طور یاد گار به من بده حالا نام های تانرا میخواند شما را از اینجا بیرون می برند (یعنی برای اعدام)] انجنیر نادر علی با آنکه از همه کار و

کردار بدروز در زندان ، بخصوص از پیوستن اش به کارگاه زندان و ساختن الچک و ... وی در آنجا خبر داشت ، با آنهم با نرمی در جوابش گفت : " آنرا به ... [نام کسی را گرفت] دادم . کاش قبلاً به من می گفتی آنرا به تو می دادم ". بد روز نام کدام چیزی دیگر را که به انجنیر نادر علی تعلق داشت ، گرفته بار دیگر با همان بیشرمی و دیده درآیی اظهار داشت : " خی انجنیر صاحب این ... را به من بِتین " [خوب انجنیر صاحب این را به من بدهید] انجنیر صاحب با تبسم ا ظهار داشت: " بسیار خوب از تو باشد " . بعداً هر دویشان (بدروز و "شفیق خالدار") کدام چیزی مربوط به رفیق میرویس را خواستند [نتوانستم به خاطر بیاورم که چه چیز را خواستند] .

"شفیق خالدار" ظاهراً با صمیمیت گفت: " قریشی صاحب بکس چرمی تانه طور یاد گار به من می دهید ؟" شاهپور در جوابش چنین گفت: " اگر چند روز در خاد بمانیم من لباسهایم را درکجا بانم ؟ ". بدروز که آرزوی تصاحب ساعت قیمتی شاهپور را داشت ، دست ناپاکش را دراز کرده انگشت اش را به زیر بند ساعت وی رساند ، در عین حال که با " شوخی" تلاش داشت آنرا از دستش بکشد ، گفت : " خی قریشی صاحب ساعت تانه طور یادگار برایم بِتِن" [خوب ساعت تان را برایم طور یادگار بدهید] " شاهپور به سرعت دست چپش را عقب کشیده خشم اش را به خنده مبدل ساخته گفت : " چه می کنی او بیادرا! ای ساعت "سیکو"ی قیمتی هم تحفه یک دوست است . من ایره به کسی داده نمی تانم [من این را به کسی داده نمی توانم] " بد روز که از رد خواست اش ناراحت شده بود ، با وقاحت یک مال خور ، ظاهراً با شوخی خواست اش را چنین تکرار نمود : " قریشی صاحب بی از او سرباز این را از دستت می گیرد " . شاهپور با ز هم با خندۀ آمیخته با تحقیر در جواب این پرروی سر فروخته گفت : « می مانی ماره بدروز یا نی ! مه می خایم تا پیش از مرگ هم ، وقته بُفامُم » [ما را آرام می گذاری یانه می خواهم تا قبل از اعدام همچنان وقت را بفهمم] . جوابی به این خونسردی و بی تفاوتی ؛ چون تبری بر سینۀ پر کینه بدروز بد اندیش نشست و حقارت آشکارش را آشکارتر ساخت .

[این را بعد ها شنیدم : یکی دو روز پیش از بیرون کردن رفقا از پنجره چپ کسی در داخل مثلث انجنیر نادر علی را که در حال دویدن بود ؛ مخاطب ساخته گفت : " انجنیر صاحب چه می کنی دویدنه ...". انجنیر نادر علی با همان چهره آرام و لبان متبسم در جواب گوینده چنین گفت : « اندیوال اگر بفهمم که نیم ساعت بعد اعدام می شوم باز هم سپورت خوده ترک نمی کنم »] .

عوامل خاد عامدانه لحظات پایان زندگی اعدامی ها را در برابر دیگران به رخ شان می کشیدند و چهره وحشتبار مرگ را در برابر آنان قرار می دادند ، تا اگر خوف وهراس از مرگ ، در چهره آنان نمایان گردد ، و در نزد سایر زندانیان "حقیر و ذلیل" شوند . اینها که این دلیر مردان را دشمن ولی نعمت خود (سوسیال امپریالیزم روس) می دانستند ، از زجر دادن روانی بیشتر آنان (در هنگام مرگ) به لذت مورد نیاز شان می رسیدند ؛ و از طرف دیگر (چون سگ های زنجیری پولیس) وفا داری شانرا به صاحب خود نشان می دادند ، تا بر قلاده چرکین و بویناک گردن شان مدالی بیآویزند و بر مقدار خوراکۀ شان بیفزایند .

عوامل اطلاعات روی این هدف اشیای زندانیان صاحب اعتبار و با نام و نشان را قبل از اعدام آنها (زیر عنوان به اصطلاح " یادگار ") می خواستند به چنگ بیاورند ، تا در سایر سلول ها با نشان دادن "تحفه یادگاری" از فلان اعدامی نامور ، خودشان را به مثابه نزدیک ترین رفیق و همکار و هم پیکار وی وانمود کرده ، از نام و نشان و هویت و محبوبیت شخص اعدام شده کسب اعتبار دروغین نمایند . به آرزوی اینکه به سهولت موفق شوند سایر هم سازمانی های شناسایی نشدۀ زندانی اعدام شده را هم در زندان و هم درخارج از آن بشناسند ، همچنان درخارج از زندان با نشان دادن لباس و یا ساعت زندانی به اقارب و نزدیکان اش مورد اعتماد آنها قرار گرفته به اخبار و اطلاعات بیشتر دست یابند ؛ به این عمل رذیلانه دست می زدند .

در نیمه سال ۱۳۶۰" دربلاک ۱" یک کارگر جوان "کارگاه" به نام (باقی) را در قالب "جزائی" در منزل دوم آن بلاک آورده بودند ، وی در هنگام تفریح در دهلیز ، در برابر شماری از زندانیان که در حال رفتن به طرف چوک زینه بودند ، سه چهار تن چپی را مخاطب قرار داده چنین گفت : " این برزو و چمپر سپورتی که در جانم است ، از بهمن قهرمان است . اینها را به من طور یادگار داده است " ! [جمپر و برزوی سپورتی ابداً تحفه رفیق سید بشیر بهمن نبود] .

۱۰-" احد پچق" پیام آور مرگ دوباره :

بین ساعت ۲ و ۳ بجه بعد از ظهر بود که بار دیگر آواز تروریست مشهور گلبدین ("احد پچق") شنیده شد . اینبار "نام خوانی" نکرد . صرفاً با آواز بسیار بلند ،گفت : " کسانی که نام شان خوانده شده پائین شوند" .

رفقا ، هریک با انرژی و استواری و لبان خندان ، و مزاح کنان به جمع آوری اسباب و اثاثیه خود شروع نمودند . این بار هم ، همان بغل کشی و همان روبوسی و همان وداع گفتن های عمیقاً تأثر بار و تکرار همان وضع و حالت رقتبار قبلی ، با دنیایی از اندوه و شور و فغان ، فضای سلول مرگ را پر کرده بود .

در دفعه دوم که رفقا را از اتاق بیرون کردند ، خارج از دروازهٔ درون قفس ، در اثنای که همدیگر را به آغوش می فشردیم . نیروی خشم و حس انتقام مقدس چنان سراسر وجودم را بهم فشرد که از شدت درد طاقت شکن آن گلویم گرفت .

در چنین موارد ، انسانی در بند ، عاجز و بیچاره ، بی یار و یاور در صورتیکه باورمند به " خدای یکتا " و یا هر خدای دیگر باشد ، به ناچار به معجزه پناه می برد . و آرزو می کند که خدایش فوراً " این قاتلان مردم و وطن فروشان شرف باخته و بی غیرت را سرنگون و شرمسار خاص و عام کند" . من هم که در چنین تنگنا ، بهم فشرده می شدم ، آرزو کردم که ای کاش فریاد شوم ، نعره شوم و رعد و آذرخش شوم ، هست و بود چنین دشمن زبون خون آشام را به لرزه درآورم ، سیل شوم و توفان ، بیخ و بنیاد خلق و پرچم و خاد را از روی زمین برکنم و چنان آتش نیستی و نابودی بر ریشه و ساقه وبیشه و توشه این فرومایگان وطن فروش مسلمان نما و بی عار افگنم که عبرتی شود برای اخلاف و بازماندگان و نوباوگان تسبیح به دست شان که بار دیگر در فکر فروش کشور و نوامیس ملی ، شرف ، عزت و غرور مردم نیفتند .

زنده یاد انجنیر نادر علی به سرعت متوجه دگرگون شدنم گردید . باردیگر مرا در آغوش مهر آفرینش کشید ، و ملامت کنان اظهار داشت :

" نه ، نه ، رفیق توخی خونسرد باش، فکر کو ما همه در یک طیاره جمبوجت سفر می کنیم ، طیاره سقوط می کنه چهار - پنج صد نفر از بین می ره ، ما چند نفر چه مزیتی از دیگران داریم ..." و در پایان جمله اش افزود "... فقط متوجه مشی باش " .

بلی ، اژدهای هزاردهان سوسیال امپریالیزم روس ، این مرد میدان و هم نبردان با ایمان و حماسه آفرینش را از آغوش ما ربود و مانع تداوم وداع آخرین لحظهٔ ما با آنان گردید .

اعدامی تنظیم های اسلامی هم با شهامت ، محبوسین ماتم گرفتهٔ سلول را به آغوش می کشیدند و پنجره مرگ را ترک می گفتند . آخرین اعدامی این سلول را که بسان سایر برادران اش با شجاعت مرگ را پذیرا شد ؛ به آغوش کشیدم . وی نیز پنجره چپ را پشت سر گذاشته به طرف زینه منزل سوم روان شد و لحظه ای بعد از نظر همزنجیران اش ناپدید گردید .

در آن لحظات هول انگیز و وحشتبار ، تمام جسم و جان ما به شعاع استوانه گون استحاله کرده بود که منشاء انعکاس اش چشم ما ، و نقطه تماس اش تصویر هر همزنجیر اعدامی در حال حرکت به سوی مرگ بود . سایر اشیای دور و پیش خود را به درستی رؤیت داده نمی توانستیم . استوانه این شعاع با ناپدید شدن آخرین اعدامی از دهلیز ؛ شکست . آنگاه اشیای دور و برما ، چون اجسام شناور در آبی به رنگ خون ، پیش چشم ما به حرکت در آمدند . همه دچار سرگیچه شده بودیم . اکثر هم سلولی ها ایستاده بودند . شماری از این حالت برآمده به خود آمدند و با شتاب به طرف پنجره چپ که دریچه گک هایش رو به طرف غرب باز می شد و قسمتی از گوشهٔ شرقی" بلاک ۱" ازچوکات آهنی آن دیده می شد ، هجوم بردند ، تا اگر بتوانند [از فاصلهٔ بین قفس و پنجره] اعدامی ها را در آنجا ببینند .

دیدن مسافری که به صوب مقصد روان می شود ، قلب و قرار فامیل و وابستگان اش را به تکان و تپش می اندازد . این مردان آزایخواه ، مبارز و پولادین اراده به سوی مقصدی در حرکت بودند که برگشتی از آن - به هیچوجه - متصور نبود . قلب یاران شانرا ؛ قلب همزنجیران شانرا ؛ به تپش انداخته ، و قرار شان را چنان سلب کرده بودند که یکی دو تن هم ، پای خود را بر روی کمر بند آهنی پنجره (که تقریباً یک متر از سطح اتاق بلند بود و میله ها از داخل آن گذشته رو به بالا ، به سقف سلول وصل شده بود) ،گذاشته می خواستند صحن "بلاک۱" را خوبتر دیده بتوانند . جالب اینکه به عوض سرباز موظف "نداف" باشی با آواز بلند گفت : " اوی ! کسی به طرف سیخ های قفس نزدیک نشه ! ". زندانیان به جاهایشان برگشتند .

اوضاع در سراسر زندان بخصوص در"بلاک۳" که پنجره چپ جزء بسیار بسیار مهم آن بود ، به گونهٔ بی سابقه ای دگرگون شده بود . توگوئی صدای پرخروش تمام فرزندان آزادیخواه مردم افغانستان ، که سال ها پیش از همین زندان برای اعدام

بیرون برده شده بودند ؛ ازهر در و دیوار و پنجره ، و از هر حلقه و قفل وزنجیرش و ؛ حتا از هر سنگ و خشت و گِل و خاکش بلند شده .... ، در آن روزی که این فاجعه انسانی به وقوع پیوست ، آفتاب آسمان ، عجب درخششی داشت ! در ست مانند روز دوازدهم سرطان سال ۱۳۶۰ که اسطوره های جنبش انقلابی افغانستان رفیق بهمن ، رفیق مسجدی (هدایت) ، رفیق لطیف محمودی ، رفیق زریاب ، رفیق شیرعلم و رفیق نجیب اعضای کمیته مرکزی سازمان ساوو را وطن فروشان خادی به چنگ و چنگال اژدهای هزار دهان استعمار روس انداختند . اینان هم ؛ مانند آنان به آفتاب پیوستند . بلی ! آفتابِ پردرخشش تاریخ مبارزات طبقاتی و جنگ مقاومت مردم افغانستان بر ضد ارتش متجاوز و اشغالگر سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدورانش .

۱۱- فضای پنجره چپ ، بعد از خروج اعدامی ها :

شاید سی دقیقه و یا بیشتر از بیرون شدن رفقا و سایر اعدامی ها از پنجره چپ سپری نشده بود که ما "زنده" مانده های پنجره چپ احساس کردیم که در گرداب ازخاموشی عجیبی فرو رفته ایم . شیپور صدای بریالی که در جوار من نشسته بود ، خاموشی را یکدم شکست : « توخی صاحب من می خواهم که رفتن رفقا را از "بلاک۱ "ببینم » . حیرت زده شدم ، از این که وی چطور صدای بسیار بلند و گوش خراش باشی را در این لحظات پر اضطراب و حساس نشنیده ، می خواهد به جانب پنجره برود !؟ بیدرنگ برایش گفتم : " بریالی جان ، تونشنیدی که باشی چه گفت ؟ اگر ترا ببینند که نزدیک پنجره شدی ، فوراً می بریت" . ظاهراً با قدری "عصبانیت" گفت :" مهم نیست من میخواهم رفقا را ببینم " . فکر کردم این مرد احمق نیست که اخطار اطلاعات از زبان باشی را چنین بی اهمیت می پندارد ، حتماً گپی در کار است که می خواهد چنین " کاکه گی" و " عیاری" کودکانه از خود نشان بدهد . وقتی از جایش بلند شد و به طرف پنجره آهنی رفت ، سایر زندانیان هم حیرت زده شدند . یکی دو نفر وی را مخاطب قرار داده گفتند : « بیادر نشنیدی که "نداف" چه گفت ؟ نزدیک پنجره نرو که می برِی ته » . با آنهم وی خودش را به پنجره رساند . سرش را بلند و بلند تر کرد تا صحن "بلاک۱" را بهتر دیده بتواند . بعد از مکث کوتاهی چنین وانمود کرد که دیده نمی تواند . انگشت بزرگ پای راست اشرا برکمر بند آهنی پنجره - که یک متر از سطح اتاق بلند تر بود - چسپانده ، بلند شد . قسمی که سرش به

سقف سلول تماس پیدا کرد . بعد از یکی دو دقیقه دوباره پائین شد و به جایش نشست ."نداف" باشی که معلوم شد بعد از دادن اخطاریه خودش را در جایی قایم کرده بود ، تا شخص "متمرد" را گیر آورده او را با خود به شعبه اطلاعات ببرد ؛ با آواز بلند و آگنده از تمسخر چنین گفت :" اوی همو کسی که در پنجره بالا شد ، اگر مرد اس از جایش بِخیزه ! " [او همان کسی که در پنجره بالا شد اگر مرد است از جایش برخیزد] . از شنیدن آواز باشی هیجان و ناراحتی محبوسان افزون گردید . در چنین حالاتی زندانیان همدردی زیادی به یکدیگر نشان می دادند . احساس کردم که بریالی میخواهد از جایش بلند شود . با شتاب برایش گفتم : " چه می کنی از جایت نخیز که پائین می بریت ". وی با نوعی تبختر گفت : « بانش نشنیدی که گفت " اگر مرد اس از جایش بیخیزه" اگر نخیزم نامردی است » . با ادای این جمله از جایش برخاست و با صدای بلند گفت : " من از جایم بلند شدم چه میگی! ". "نداف" گفت " بیا ، بیرون شو ! ". بریالی به طرف دروازه پنجره چپ روان شد . سرباز دروازه را باز کرده بریالی را با خود برد . شماری از هم سلولی ها از این عمل بریالی حیرت زده شده بودند . تعدادی هم با این کار عامدانهٔ وی کنجکاوانه با یکدیگر به صحبت پرداختند . به هر رو ، نیم ساعت و یا کمتر نگذشته بود که صدای باز شدن دروازه پنجره شنیده شد . بریالی دوباره وارد اتاق شد . از کج و پیچ فاصله توشک ها گذشته ، بر روی توشک اش نشست . رنگ گندمی اش گندمی تر می نمود (شاید هم از شرم اینکه دیگران مبادا در غیابش چیزی های گفته باشند) . از وی پرسیدم : " چه گپ شد ، لت و کوبت کردند ؟" به آهستگی گفت : " آن بسیار زَه دِی مَه با مشت و لَغَت زدن" [بلی مرا با مشت و لگد بسیار زدند] در ظاهر از روی همدردی دستم را بر روی دستش گذاشته گفتم :" ببین هیچ کس طرفدار رفتنت به طرف پنجره نبود ، چرا اینکار را کردی ، خیر است اینها بسیار وحشی و درنده هستند ، چه می شود کرد " دست بریالی گرمای نورمال خود را داشت . او دروغ می گفت ؛ زیرا که درجریان لت و کوب واکنش طبیعی وجود این است که جریان خون در سراسر وجود به سرعت درحرکت شده گرمای تن و بدن به شدت بالا می رود ، همچنان سرخی و کبودی در صورت پیدا می شود . هرگاه ضربه مشت شدید باشد همان ناحیه صورت و یا جای ضربه بیشتر و یا کمتر متورم و یا حد اقل کبود می گردد . چنین چیزی بعد از یکی دو ساعت هم در چهره بریالی ظاهر نشد . شماری از چپی ها به علت رفتن بریالی به پائین (اطلاعات) پی برده بودند ؛ زیرا که سه و یا چهار دقیقه از بازگشت بریالی به پنجره نگذشته بود که بار دیگر سرو کله " نداف " باشی پیدا شده از پشت میله

های آهنی با آواز بلند گفت : " اوی کسایی که پیچکاری دارن ، بیاین پائین که داکتر آمده " دو سه تن از مریضان که نیازمند دارو و درمان بودند از جایشان بلند شدند . آقای فاروق حقبین که نسبت مشکل مریضی (نفس تنگی) می خواست برای گرفتن دوای لازمه به پائین برود . با هوشدار دو رفیق مواجه گردید . آن دو ، وی را مخاطب قرار داده گفتند : " چه میکنی ده جایت بشی در اِی وقت پائین نَرُو " [با آنهم وی حرف رفقا را نا شنیده گرفته به پائین رفت !] .

بریالی که خودش را به سازمان رهائی چسپانده بود ، یا واقعاً به آن سازمان ارتباط داشت ، در جریان تحقیق خمیده و شکسته شده بود و با اطلاعات زندان " همکاری" می کرد و یا از نفوذی های خاد درآن سازمان بود ، که در این روز بسیار حساس از کدام اعدامی گپ و پیامی داشت که آن گپ و یا آن پیام و آن رمز و راز را هر چه زودتر (قبل از انتقال آنان در قتلگاه) می باید به اطلاعات می رساند .

در شرایط اضطراری که رمز قراردادی پیش از پیش (در رابطه با همان حالت) برای تماس گرفتن اجنت با اطلاعات زندان وجود نمی داشت ، اجنت طور عاجل دست به عمل "غیر قانونی" و "ضد امنیتی" می زد ، تا سر باز هر چه زودتر وی را از سلول بیرون کرده زیر عنوان نقص مقررات و دسپیلین و امنیت زندان (مثل اهانت به سرباز و یا جنگ با هم سلولی و یا ...) ، با خود به قومندانی- اطلاعات - ببرد [در همین رابطه با مثالهای چند از "همکاران" اطلاعات در بخش های بعدی صحبت خواهد شد] .

۱۲- قاضی احمد ضـــیاء ، افتخار بلـــند ملیت هـــزاره :

بر طبق احصائیه و آمار تخمینی - مقرون به حقیقت - شمار کشتار دسته جمعی زندانیان در ۱۷ سنبله سال ۱۳۶۱ فقط و فقط از دو اتاق " بلاک۳ " (نه مجموع اتاق های آن بلاک) ، به بالا تر از ۱۲۰ تن زندانی می رسید . رقم اصلی و یا تخمینی از سایر اتاق های "بلاک۳" و بلاک های ۲ و ۵ و ۶ و "بلاک۴" تا کنون به دست نیامده است . [تنها "بلاک۴" به زندانیان جنایی اختصاص داشت ؛ مگر برخی از اعدامی ها را در آن بلاک نیز نگهداری می کردند و از آنجا برای اعدام می بردند]

مدتی از این کشتار دسته جمعی و فاجعه انسانی سپری نشده بود که این خبر در پنجره چپ پیچید :

سیه کاران ساطور به دست خاد عامدانه پدر پیری را در مسیر عبور کاروان اعدامی های "بلاک۳" که پسر جوانش جزو آن کاروان مرگ بود ؛ قرار داد . این نوع دیگر از قساوت و بیرحمی بود که در طول تاریخ زندان پلچرخی شاید به ندرت به وقوع پیوسته باشد (بیرحمی به طاقت N) . من این پیر مرد پیشه ور ، شریف و زحمت کش را دیده بودم . به خاطرم نیست که این مرد نجیب را درکدام بلاک ، در هنگام رفت و آمد زندانیان دو اتاق برای تفریح و یا در کانتین دیده بودم . به هر رو ، در آن هنگام یکی از رفقا بعد از جور بخیری با آن پیرد مرد ، چنین گفت : " رفیق توخی ایشان پدر قاضی صاحب ضیاء است " . این مرد ، قدی نسبتاً کوتاه داشت ؛ اما غیرت اش به بلندای کوه های محل تولدش بود . تارهای سپید موی بر صورت متبسم اش احترام برانگیز می نمود و هر زندانی دلش می خواست ویرا در آغوشش بکشد . با حرارت وی را به آغوش کشیدیم . چهره پر درد و رنجش را به گرمی بوسیدم . بعد از بغل کشی گفتم : " شما پدر همه یی ما هستید . ما به وجود شما افتخار می کنیم که در مبارزه در پهلوی پسر قهرمان تان قرار گرفته اید " . این مرد والا همت که دچار هیجان شده بود ؛ با متانت و محبت یک رزمندهٔ پیر ، اظهار داشت : " خدا همه شماره حفظ کنه برای کل تان دعا می کنم . همه تان را مثل ضیاء جان دوست دارم ... ". سایر جملاتی راکه بین ما رد و بدل شد ، به خاطر ندارم .

من از دو متری داغ های شکنجه وحشیانه جلادان خاد را در قسمت های از بدن پولادین پسرش دیده بودم . در همین لحظه که این سرب مذاب ، این سطر های آتشین را در قالبی بنام صفحه کمپیوتر شکل میدهم ، تداعی شکنجه های این تهمتن (قاضی ضیاء) مرا وا می دارد تا آن صحنه را ، و آن لحظه های بعد از شکنجه را که وی بسان سایر همرزمان اش : مجید ها و بهمن ها در همین زندان تحمل کرده بود ، هرچه زودتر ترسیم نمایم . دریغا ! که متن کنونی از من می طلبد که آن همه را دربخشهای دیگر به تصویر بکشم و جریانات خونبار آنرا در معرض دید خوانندگان قرار بدهم ؛ بناچار می گذارم اش به بخشهای مربوط به تحقیق و شکنجه که ما هر کدام در سلاخ خانه های خاد صدارت دیده بودیم .

اینبار هم که زمان برداشتن جسم و جان این مبارز نستوه از جهان هستی ، از جهانی که سرمایه سالاران بر آن خدایی می کنند ، رسیده بود ؛ همچنان باید شدید ترین نوع دیگری از شکنجه را تحمل نماید . دیدن زجر یک پدر پیر ، آنگاهی که پسر جوانش را - که هزاران بار بیشتر از جان دوستش دارد - جلادان خاد به طرف کشتارگاه روس ببرند ، کوهواره این زجر پدرپیر را پسر جوان تا قتلگاه ، چسان تحمل

خواهد کرد . این چه تاریخ است که برای هزارمین بار ، باز هم دست از سر مردان میدان بر نمی دارد . و آنان را در معرض بی رحمانه ترین آزمون ها قرار می دهد ! ؟ به وضاحت می توان ابراز داشت که مجموع شکنجه هایی که رفیق قاضی ضیاء در دوران تحقیق دیده بود ، با دیدن زجر پدر پیرش در هنگام عبور دشمن کوبش به طرف ذبحگاه ، هزاران بار بیشتر بود .

این مبارز اسطوره ساز جنگ مقاومت ، این افتخار بلند ملیت هزاره ، وآن پدر رزمنده ، آن پیرمرد کهنسال و مغرور ، هر دو ، نگذاشتند که انعکاس درد و داغ بیان ناپذیر جدایی ابدی در سیمای نجیب شان ظاهر گردد ، و دشمن نانجیب ، ازتماشای آن شاد شود ، و به اوج لذت سادستیک برسد .

۱۳- سخن مؤجز در مورد بازگشت اعدامی ها به پنجره چپ :

با انکشاف و تمرکز بیشتر سرمایه و بلعیدن ارزش اضافی کارگران و دهقانان و سایر زحمت کشان جهان و اشکال چور وچپاول توسط امپریالیزم (به شمول سوسیال امپریالیزم دیروز و امپریالیزم کنونی روسیه فدرال) ، واکنش مردم و خلق ها و ملل در برابر آن - با سلاح و یا با سلاح سازمانی - از طریق تشکلات و سازمان های مخفی و یا به گونهٔ خود جوش به وقوع پیوسته ؛ همچنان با تجاوزات کشور های امپریالیستی به سرزمین های دارای منابع وافر زیر زمینی و نیروی کار ارزان و داشتن موقعیت های جیوئو پولیتیک و استراتژیک ، اشکال عمل کرد خلق های این کشور های اشغال شده در برابر تجاوزات عریان امپریالیستی صد ها بار دیده و شنیده شده است . و امپریالیزم و استعمارنو برای حفظ سلطه و حاکمیت بی چون و چرای خود بر این سرزمین ها - قبل از تجاوز و یا بعد از آن - در این سر زمین ها دست به سازماندهی شبکه ها و نهاد های استخباراتی زده ، در خط دید آن اولتر از همه ، انفجار و متلاشی ساختن نهاد ها ، تشکلات ، سازمان ها و احزابی که توسط مردم این کشورها - برای بیرون راندن امپریالیزم متجاوز و اشغالگر- به وجود آمده ؛ قرار داشته است . بازکردن این بحث نهایت مهم و حیاتی و روشن کردن سایه ها و زوایای تاریک و مبهم و نا پیدای شِگرد کار شبکه های پولیس سیاسی کشور های امپریالیستی در چوکات و قالب این نِگاشته نمی گنجد ، که باشد به مجال دیگر ، و ؛ اما از سر چند برش و عملکرد آن در رابطه با ضربه زدن به نهاد های مخالفین در درون زندان ها نمی توان گذشت :

بر روال موجود ، دولت های وابسته و یا دست نشانده ، در سیستم اخذ معلومات از دشمن ، یعنی از تشکل ها ، نهاد ها ، احزاب سیاسی و آزادیخواهان در زندان ، همواره بر این اصل بیشتر تأکید و پافشاری نموده اند که زندانی سیاسی تا پایان مدت حبس اش ، باید به مثابه منبع خبر و بخش های معلومات مهم و نا گفته تلقی شده ؛ حتا لحظه ای نباید از زیر ذره بین اطلاعات دور برده شوند (مسلماً در خارج از زندان نیز همین وضع می باید ادامه بیابد) . همچنان زندانیانی که زیر پروژهٔ اعدام قرار داشته باشند ، می بایست در زیر شعاع ذره بین ذره شمار گرفته شده ، شرایط و محیط زیست آنان به هیچوجه یکسان و همگون نباشد ؛ بلکه همواره در حال تغییر بوده ، تا آنان در اثرتماس های منظم با سایر زندانی ها - چه از طیف خودی و چه از طیف غیر خودی - و تلاش برای شناخت هر یک از آنها که مبادا پولیس سیاسی باشد نیرو ، تمرکز و حوصله مندی و شکیبائی شان به پایان رسیده ، و از جریان تغییر محیط زیست و تعویض و نقل و انتقالات زندانیان دچار آشفته فکری شده ، در شناسایی شماری - ولو - معدود اعضای اطلاعات به بی تفاوتی موقتی برسند . تا در چنین حالاتی تفکیک خودی و غیر خودی برای آنان دشوار گردد ، همین جاست که توسط عوامل نفوذی که از دیدرس و کنترول اعدامی ها دور مانده - به سهولت می توان به اطلاعات پنهانی شان دست یافت .

بلی ، خاد زندان که زیر ادارهٔ مستقیم KGB روسی به کار و بار اطلاعات در زندان اشتغال حرفه ای داشت ، شاید موفق شده باشد در این سلول و آن سلول از اعدامی ها مطالب و گفتنی ها و پیام ها و بسا رمز و راز ناگفتهٔ آنها را به چنگ آورده باشد .

یک بُعد مهم بازگشت اعدامی ها به پنجره چپ ، آرزوی کسب اطلاعات تازه و ناگفته از طیف های مختلف محبوسان اعدامی توسط عوامل اطلاعات در قالب همان طیف ها بود .

۱۴_ داکتر احمد علی را به عوض یک اعدامی ، با رفقای ساما یکجا از زندان بیرون کردند :

بر طبق یک سند از سازمان رزمنده پیکار برای نجات افغانستان که گروه های مبارزاتی درجنگ مقاومت ملی برضد تجاوز شوروی داشتند ، حکیم توانا ، فضل کریم (ندیب) و فضل رحیم (دوبرادر) را به خاطر انحرافات ایدئولوژیک - سیاسی ، بر اساس سند " توطئه افتراق " (قبل از گرفتاری) از سازمان اخراج کرده بود .

این سه تن خادی نفوذی [خادی به مفهوم اجنت مخفی باند دموکراتیک خلق] پیش از زندانی شدن با خاد درتماس بودند و برطبق طرح روس ها سند تسلیمی ای را تحت نظر ریاست های خاد ، و در رأس همه ، جنرال اسحق توخی [مدیر بسیار با اقتدار قلم مخصوص داکتر نجیب و بسیار نزدیک به دیو خاد] تدوین و پای آن امضاء گذاشته ، آن را مورد تأئید قرار داده بودند .

بایست خاطر نشان ساخت که در این اواخر در پورتال افغانستان آزاد – آزاد افغانستان طی نوشته ای تحت عنوان " به جواب شبنامه نویس و افشای ماهیت پلید وی یا توطئه انقیاد طلبان جبون و ننگنامهٔ آنها – بخش ۳۶ " ؛ به قلم کاوشگر توانا رفیق موسوی برای نخستین بار افشاء شد که نوشته ای از (ح . توانا) و (ف . ندیب) تحت عنوان "شکست ستراتیژی مائویزم در افغانستان" منتشر شده است . این کتاب که ظاهراً توسط همین دو تن (حکیم توانا) و (فضل کریم ندیب) بر ضد "جریان دموکراتیک نوین افغانستان " و مائوتسه دون و "مائویزم" تحریر یافته است . در واقع امر سند تسلیمی اعضای رهبری زندانی شدهٔ پیکار؛ فشرده ای از همین اثر خاینانه ("شکست ستراتیژی مائویزم در افغانستان") بوده است . از خلال جملات و کلمات و مقولات و چگونگی شگرد کاوش و پژوهش و سیاق استدلال و بسا نکات دیگر در متن اثر فوق الذکر ، می توان استنباط کرد که این کتاب ضد انقلابی و خالی از حقایق ، دستپخت (صرفاً) خاد نبوده ؛ بلکه نظریه سازان KGB تاجیک زبان ؛ بخشهای از نظریه پردازان حزب توده ایران که در کابل (مکروریان ها) اقامت داشتند ؛ و تعدادی ازتئوری بافان کمیتهٔ مرکزی فرکسیون حزب وطن فروشان پرچم در این دستپخت مبتذل و خنده بر انگیز سهیم بوده اند .

داکتر احمد علی که بنا بر گفتهٔ خودش بنیانگذار و عضو کمیته مرکزی سازمان پیکار برای نجات افغانستان بود ؛ بنابر گفتهٔ دو تن از اعضای رهبری آن سازمان [

سرمعلم صاحب قادر خان و دگروال صاحب شکور ، که نام سازمانی وی ، یعنی " جوره " را داکتر احمد علی در نوشته اش تذکر داده است] وی نیز در ردیف کسانی شامل بود که در پای سند تسلیمی امضاء کرده بودند .

شوهر خواهر احمد علی ("جفسر") ، تحصیلات نظامی اشرا در روسیه به پایان رسانده بعداً به سمت بادیگارد داکتر نجیب رئیس خاد ایفای وظیفه می کرد . موصوف در هر شرایطی (ولو شرایط اضطراری و" احضارات درجه۱") به سهولت و بدون کوچکترین ممانعت ، در حالیکه از جانب خواجه قومندان عمومی زندان پلچرخی با احترام خاصی پذیرائی می شد ، به پایوازی داکتر احمد علی می آمد .

این شعله ای شناخته شده (داکتر احمد علی) را هم با رهبران سازمان ساما همزنجیر کرده از پلچرخی به صدارت انتقال دادند .

اینک جریان (قضیه) انتقال داکتر احمد علی را که همراه با رفقای رهبری ساما در یک موتر (ماشین) سرپوشیده انداخته شده ... ، از زبان خودش (آنچه آن جناب خود ایشان فرموده اند) بدون کم و کاست در اینجا می گنجانم .

داکتر احمد علی در کوته قفلی های " بلاک۳ " با من و سرمعلم صاحب قادر خان (از اعضای مرکزی سازمان پیکار که مردی بود بسیار صمیمی ، مهربان و فروتن) مدتها هم بند و هم سلول بود .

[رخداد های مربوط به "بلاک ۳"، که کتگوری دارای قیدی های ۱۶-۲۰ سال در منزل چهارم آن بلاک زندانی بودند ، همچنان توضیح آن اتمسفیری که وی را درتنهائی واداشت تا با من (در آن سلول) در رابطه با این موضوع صحبت نماید ؛ در بخشهای دیگر پیشکش خوانندگان گرامی خواهد شد] .

آن روز ، و آن لحظات را کاملاً به خاطر دارم که خلقی ها هر کوته قفلی را برای سه تن قیدی تخصیص داده بودند . درسطح هراتاق (سلول) سه توشک پهن شده بود . اتاق دومتر در دو نیم متر بود . دروازهٔ سلول ها را باز گذاشته بودند . در دهلیز کوته قفلی ها نیز توشک های زندانیان هموار شده بود . دروازه عمومی مجموع کوته قفلی ها که به ۵۲ سلول می رسید - به جز در وقت آوردن قره وانهٔ چاشت و شب - همیشه بسته بود . زندانیان ، هر یک می توانستند (البته با احتیاط) از یک سلول به سلول دیگر بروند . بعد از انتقال سرمعلم صاحب قادرخان به زندان ننگرهار ، که به درخواست خودش صورت گرفت ؛ روزی از روز ها صحبت پیرامون اعدام رفقای ساما دور زد ، داکتر احمد علی - با آوازی که به مشکل از دومتری شنیده می شد چنین گفت :

« در همان تاریخ (تاریخ ۱۷ سنبله ۱۳۶۱) در "بلاک ۳" بودم . باشی احد (" احد پچق") نام مرا هم در میان اعدامی ها خواند ... » از وی پرسیدم : " داکتر صاحب تعداد اعدامی ها در اتاقی که شما بودید به چند نفر می رسید ؟ " با اندکی تفکرگفت : « تعداد شان را به خاطر ندارم ، فکر می کنم از ۵۰ نفر زیادتر بود . بعد از شنیدن نامم از جایم بلند شدم . مرا با اعدامی ها یکجا به منزل اول "بلاک۳" انتقال دادند . بعد از نام خوانی دقایقی نگذشته بود که ما را به طرف "بلاک۱" رهنمایی کردند . عساکر در پیش روی و در دو طرف ما در حرکت بودند . بعد از آن به "بلاک۱ "رسیدیم . در منزل اول در سمت شرقی ، در نزدیکی کوته قفلی هایی که احد (رهنورد) و رفقایش در آن بودند ، مرا با چند نفر دریک اتاق انداختند . رفت و برگشت و نا آرامی در دهلیز "بلاک۱" دیده می شد . مدتی نگذشته بود که مرا از "کوته قلفی" بیرون کردند و به بیرون بلاک ، جایی که موتر سربسته مینی بس اعدامی ها ایستاده بود ، بردند . دروازه موتر که باز شد گفتند : " بالا شو ! " اولین کسی را که در داخل موتر دیدم ضابط ضیاء بود . دروازه این مینی بس سرپوشیده بسته شد . شاهپور ، ضابط ضیاء ، قاضی ضیاء ، تقریباً نصف اعضای رهبری درهمین بس و نصف دیگرشان در مینی بس دومی بودند . آنها همه ای شان پریشان و هراسان به نظر می رسیدند . از من پرسیدند : " اندیوال شما بیست سال حبس شده اید شما را چرا با ما آوردند ؟ " در جواب شان گفتم : " من هم نمی دانم" » .

بعداً با لحن مرد حقگو ، با مهربانی آمیخته با سرزنش نامحسوس افزود : " توخی صاحب همین ضابط ضیاء که شما از شجاعت اش در وقت نام خوانی یاد کرده بودید ، در داخل مینی بس با مشت هایش به سقف مینی بس می زد و غالمغال می کرد و چیغ می زد که " وای ! مه چه کردیم چرا مرا می کشند ؟ ... " »

داکتر احمد علی (که نمی خواست تمام قضایا را ,, بینه به بینه ,, بگوید) هیچ فردی را در جنبش منحیث یک مبارز مردمی تأئید نمی کرد . در صحبت های قبلی اش همواره از اختلافش با ضابط ضیاء در ولایت هرات حرف می زد و به گونه ای خودشرا در قضایا محق جلوه می داد ؛ حالا می خواست وی و سایر مردان آهنین ساما را با شیوه خاص خود گویا "تخریب" نماید . برگردیم به ادامه حرف هایش :

« ... در صدارت که رسیدیم دریک کوته قفلی تمام ما را انداختند . طرف های شام بود . شاهپور به من گفت " او بیادر مه فکر می کنم که ترا نام غلط آورده اند . انجنیر (انجنیر محمد علی) خو در بین ماست قید تو هم که بیست سال تعیین شده ، هیچ موردی ندارد که تو جزو ما اعدامی ها باشی ، بی خیز دروازه را تک تک

کو . به عسکر بگو که مرا نام غلط آورده اند ..." انجنیر نادر علی گفت : " داکتر صاحب ! ,, پارچه ابلاغ محکمه ,, را نزدت داری ؟ " [هر محبوس ناگزیر بود پارچه هویت اش ، یعنی ,, پارچه ابلاغ محکمه اختصاصی انقلابی ,, دولت دست نشانده را در جیب اش داشته باشد تا در هنگام نقل و انتقالات و نام خوانی آنرا به صاحب منصب نشان بدهد] .

سوال اینجاست که داکتر احمد علی چرا در "بلاک۳" اعتراض نکرد و چرا ,, پارچه ابلاغ محکمه ,, را برای سربازان و صاحب منصبان آن بلاک و " بلاک۱" نشان نداد [*] داکتر احمد علی در جریان صحبت مکث می کرد و خط دید چشمان کوچک [**]؛ اما تیز بین اش را به گوشه ای از اتاق و یا زاویه سقف سلول متمرکز کرده دو باره شروع به صحبت می نمود . وی که یک داکتر عقلی و عصبی و روانشناختی بود (البته از دید نگارنده در آن برهه ای از تاریخ) و قدرت جاذبهٔ نسبتاً قوی داشت ؛ چنانکه می توانست نفرت و انزجار شماری از دشمنان احساساتی و

---

[*] – احمد علی در دشنامنامهٔ خود ادعا کرده که در آن هنگام قیدش تعیین نشده بود و این گپ را توخی بی مورد نوشته ... . تسلیمی "محجوب" آنروز و دیده درآی امروز درهنگام نقل قصهٔ رفتن "حماسه آفرینش" اش با اعدامی های ساما ، روی هر پالیسی و دلیلی که در آن زمان مد نظرش بود، از تعیین مدت قیدش در آن وقت تذکر داده بود . هرگاه فرصت بیابم به جواب نقد نظرات ضد انقلابی و امپریالیزم خوش کن وی ؛ همچنان دشنام هایی وی را - که انعکاسی است از آینهٔ تمام نمای شخص خودش - به خودش باز خواهم گشتاند . "یارتسلیمی ما زنده صحبت باقی"] .

[**] – احمد علی که با عقده های روانی خود برخورد سازنده نتوانسته عامدانه خواسته مرا ملزم به اهانت به چشمان اش نماید . انسان های با فرهنگ هیچگاه به عیب جویی ساختمان فزیکی همنوع خود نمی پردازند . زمانی که دو سه تنی ، وی را " کورک" می گفتند یکی دوباری مرا مخاطب نموده می گفت: " توخی صاحب من به فلانی گفتم اگر چشمانم کوچک است ؛ اما تیز بین است و جهانی به این بزرگی را به درستی می بیند". وی به عوض اینکه جواب آنانی را که در قالب مزاح وی را اهانت می کردند ، رویا روی بدهد ؛ عقدهٔ دل اش را پیش من باز می کرد !]

عاطفی اشرا نسبت به خود ، بعد از چند نشست و صحبت ، کاهش دهد و بی ضرر و بی اثر شان سازد . و یا در مواردی هم به خوشبین خود تبدیل شان نماید ؛ همچنان آنانی را که بالایش برافروخته می شدند و خیال حمله به وی را می داشتند با سخنانش آرام می ساخت [در بخشهای بعدی بنا بر ضرورت بیشتر صحبت خواهد شد] . با این اسلوب به مخاطب اش (یعنی نگارنده) تفهیم می کرد که از تصور آن لحظات عمیقاً متأثر می گردد ؛ مگر نمی خواهد تأثرش را در خطوط چهره آرام و "مهربان" اش نشان بدهد . در واقع امر ، اینطور نبود ، وی که درنگ اش را در حین تشریح آن ساعات و لحظه های مرگِ نامور ترین فرزندان این سرزمین پوشش عاطفی و دگرگونی درونی می داد ، در تلاش بود تا در جریان صحبت ، پَرنده اسیر و بی قرار حقایق جنایات روس و نوکران آن ، از قفس دهانش نپرد . از همین سبب در لحظاتی که مکث می کرد ، در پی کلمات مناسب و ساختن جملات اغوا گرانه می افتاد ؛ زیرا که از قبل نتوانسته بود جریانات آن لحظه ها ، دقایق ، و ساعاتی را که با رهبران اعدامی ساما یکجا بود ، بر وفق مرام خود در صفحه ذهن منقلب اش به تصویر بکشد ، و با تکرار منظم این تصاویر در ذهنش ، آنرا طوری به روی صفحهٔ حافظه اش بسپارد که به حقایق انعکاس یافته دایمی در مغزش تبدیل شود . این می رساند که من اولین یا دومین کسی بودم که وی می خواست از رفتن اش با اعدام شدگان ساما صحبتهای جسته وگریخته نماید . در بعضی اشخاص آن بخش قشر خاکستری دماغ که حافظه می نامندش (بنا بر اراده شخص) درثبت واقعیت اصلی پدیده های بیرون سو ، به تنبلی و کاهلی کشانده می شود ، طوری که تصویر غیر واقعی جریان را که بر روی صفحه مغزش از طریق تکرار و تلقین نشانده اند ، ثبت می نماید ، قسمی که - در بعضی موارد - آن شخص ، واقعیت کذایی را به جای واقعیت اصلی می گیرد ، و واقعیت اصلی را به تحت شعورش می سپارد . اطلاعاتی های آموزش دیده و حرفه ای خاد ، بخصوص اعضای "خاد خارجی" [که بعد ازکسب تجربیات و دیدن کوره راه های استخباراتی و تعقیب و پیگرد و گرفتاری و زندانی کردن ها و شکنجه و زجر دادن های صد ها تن بیگناه ، ارتقای مقام یافته به بخش خارجی منتقل می گردند] تصویر قبلاً ساخته شده از تحریف واقعیت ها را که در صفحه ذهن حساس خود حک کرده اند ، مطابق خط حرکی استخباراتی خود ، با خونسردی و یا در مواردی توأم با هیجانات کذایی به مخاطب شان می رسانند ، و نیازی به مکث کردن و چشم دوختن برای سرهمبندی کلمات و جملات ندارند ، که به این سو و آن سو بنگرند . آنان باین شیوه ؛ حتا برخی از رهبران را در یک تشکیل سیاسی فریب می دهند . و به

مسایلی در درون سازمان پی می برند ؛ مانند "رحیم" عضو ساوو که بعد از رهائی از زندان ورفتن به خارج از کشور ، به داخل سازمان خزید و رهبر سازمـان داکتر (هـ . م) از وی به گرمـی استقبال نمود ؟ ! [در بخشهای دیـگر به آن خواهـم پرداخت] . داکتر احمد علی به ادامه صحبت اش چنین گفت :

« من از جایم بلند شدم . به دروازه تک تک زدم . در بخشی که ما قرار داشتیم ، کاملاً خاموشی بود . بار دوم ، و بار سوم که دروازه را تک تک زدم ، یک عسکر آمده پرسید " چه کار داری ؟ " . گفتم نام من احمد علی است و داکتر طب می باشم . محاکمه رفته بیست سال حبس شده ام . ,, پارچه ابلاغ محکمه ,, را هم با خود دارم . مرا به عوض محمد علی نام اشتباهً به اینجا آورده اند " . سرباز گفت : " برو ده جایت بشی دیگه تق تق نزن مه احوال می تُم " [برو در جایت بنشین دیگر دروازه را تک تک نزن من احوال ترا (به شعبه مربوطه) می دهم] . شاهپور و دیگران همه خوشحال شدند . شب شده بود . سرباز غذای شب را به داخل کوته قفلی آورد . نان را خوردیم . تا ناوقت های شب بیدار بودیم و گپ می زدیم . صبح که شد ، کدام احوال و یا کدام گپ نشد . سرباز نیامد . شاهپور باز هم از من خواست که بروم و دروازه را تک تک بزنم تا سرباز بیاید و به او بگویم که "نام غلط" مرا اینجا آورده اند . من گفتم : " سرباز گفته تک تک نزن من موضوع را احوال میدهم "، شاهپور گفت : " او بیادر تو چه قسم هستی ، میشه که سرباز احوال نداده باشد ، میشه که نوکری اش تمام شده به عوض اش سرباز دیگر آمده باشه و او از موضوع هیچ خبر نداشته باشد . بگذار که من تک تک بزنم " . شاهپور از جایش بلند شده با مشت هایش به شدت به دروازه زد [شاهپور و سایر رفقای ساما به خاطر وی به شدت مضطرب و نا آرام شده بودند . احساس انسانی و مسئوولیت این رزمندگان که خود زیر تیغ ابر قدرت قرار داشتند ، آنان را واداشته بود ، تا هرچه زودتر معضله "نام غلط" را حل نمایند . شاهپور وی را وادار می کرد که بر خیزد و دروازه را بکوبد و موضوع" نام غلط" را بگوید ؛ این تهمتن میدان که اهمیت عبور بسیار سریع لحظه ها را در آن برش خاص زمان ، به درستی درک کرده بود ، به عوض وی بر می خیزد و دروازهٔ را می کوبد ؛ مگرخود که گویا " نام غلط" آورده شده برای زنده ماندنش درتکاپو و تلاش نیست ؛ زیرا که آگاهست ، چنین وضعی خطرناک ، گذراست و اورا هیچگاه اعدام نمی کنند ! ؟] ، بعد از لحظاتی آوازی شنیده شد :" چه کار داری ؟ ". من با صدای بلند گفتم : " نام من احمد علی است نه محمد علی ، مدت قیدم بیست سال تعیین شده "پارچه ابلاغ محاکمه" را هم دارم برو اطلاع بتی " . سر باز گفت : " مه اطلاع دادیم برو دگه تق تق نزن ،

فامیدی ! " . نزدیک نان چاشت دروازه باز شد . سرباز نان را به داخل سلول آورد . و قبل از رفتن گفت : " مه خبر دادیم گفتند باز میخایم اش " [من اطلاع داده ام آنها گفتند که بعداً وی را نزد خود می خواهیم] . سرباز رفت و دروازه دوباره بسته شد . بعد از نان ، طرف های سه یا چهار بجه بود که صدای شبیه شرفهٔ پای از ... [فراموشم شده که حویلی کوته قفلی گفت و یا دهلیز آن] شنیده شد . من از جایم برخاستم ، تا اگر کدام منفذ و یا سوراخ و یا درزی در دروازه بیابم که از آن دیده بتوانم . به دروازه به دقت نگاه کردم ، درز بسیار کوچکی را درقسمتی ازدروازه یافتم . از آنجا دیدم که محمود بریالی با سراسیمگی گذشت و دوباره برگشت . بعداً پنجشیری آمد در همان نقطه بار دیگر گذشتن هر دویشانرا به آهستگی دیدم که در حال گفت وگو از ساحه گذشتند . چند بار این رفت و آمد ها تکرار شد . در پی آن کشتمند [سلطان علی کشتمند] هم ازآن ساحه گذشت . هر کدام شان بسیار دستپاچه به نظر می رسیدند . یک کسی دیگر را هم دیدم که زیاد رفت و آمد داشت » از احمد علی پرسیدم : " شما اورا نشناختید؟ ". وی گفت : « فکر میکنم ... » بعد از مکث کوتاهی اضافه نمود : « نه ، نشناختم اش خوش قواره بود . قد کوتاه و روی گوشتی سفید داشت . یک ساعت یا کمتر از این رفت و آمد ها گذشته بود . بعداً صدا ها رو به خاموشی گذاشت . در همین اثنا دروازهٔ اتاق باز شد . یک نفرکه دریشی ملکی به تن داشت با یک سرباز آمد . سرباز پرسید " کی تق تق زده بود ؟ " من از جایم بلند شـده گفتم " من بـودم ! " وی از مـن پرسید در رابطه کدام سازمان بندی شدی ... ؟" [آنان هیچگاهی چنین حرفی نمی زنند ، فقط با لحن تحقیرآمیز آشکارا می پرسند : " به ارتباط کدام باند زندانی شدی... "] ... برایش گفتم : "در رابطه سازمان پیکار " پرسید: " نام ات چیست ؟". گفتم : " احمد علی " . گفت : " ولد ؟ " نام پدرم را گرفتم . پرسید : " پارچه ابلاغت پیشت اس ؟ " بلی گفته آنرا برایش دادم . باز سوال کرد :" تحصیل ات تا کجاس ؟ ". جواب دادم : "داکتر طب ام " . پارچه ابلاغ محاکمه را دو باره به دستم داده و از اتاق خارج شدند . دروازه که بسته شد ، تمام شان با خوشحالی گفتند : " اینه خوب شد اندیوال که شما از اعدام نجات یافتید . بخیر و به خوبی دوباره به پلچرخی می روید دل ما جمع شد " . به راستی همهٔ شان خوشحال بودند که آن خادی در قضیه "نام غلطی" غور نمود . من تقریباً تمام اعضای رهبری ساما را از گذشته های دور می شناختم . بار ها به خاطر وحدت و یکپارچگی سازمان ها و محافل در مذاکرات با آنها دیده و صحبت هایی با همدیگر داشتیم . شب دوم هم با آنها بودم . روز شد . نان چاشت را در همان اتاق

خوردیم . یک ساعت و یابیشتر نگذشته بود که همان سرباز دروازه اتاق را باز کرده برایم گفت : " کالایته جمع کو تیار با ش ! " . دروازه را دو باره بست . سه و یا چهار ساعت بعد ، دروازه دوباره باز شد . سرباز مرا ازاتاق آنها بیرون کرده در یک اتاق دیگر برد . از آن جا با چند زندانی یکجا بیرون ما کرد و به حویلی خاد که رسیدیم در موتر سربسته تمام زندانیان را داخل کرده به پلچرخی آمدیم » .

این بود صحبت چند دقیقه ای مردی که به گفتهٔ خودش ، دو شب و یک روز (حدود ۳۶ ساعت) با رهبران ساما در یکـجا در کوته قفـلی صـدارت به سر برد .
[نقل عمدتاً به قول مستقیم و قسماً ، نقل به مفهوم] .

در بیان داکتر احمد علی بسا نکاتی وجود دارد که قابل درنگ می باشد . به تمام آن نمی توان پرداخت . صرفا یاد آوری دو ، سه نکته در این جا لازم است :

به غیر از سه تن جاسوس روس و خاین ملی ؛ یعنی پنجشیری (نماینده خلقی ها) ، محمود بریالی (نماینده شخص کارمل) کشتمند (نمایند بخشی از پرچمی ها و پرچمی های مربوط به قوم خودش) ، آن شخص کوتاه قد خوش قواره و سفید روی کی بود ؟ از داکتر نجیب دیو خاد و نمایندهٔ نازدانه و تام الاختیارش ("آن شخص کوتاه قد خوش قواره و سفید روی ") که رفیق بسیار صمیمی دیو خاد (از دورهٔ لیسه عالی حبیبیه در نیمه دهه ۳۰ خورشیدی) بود ، یعنی جنرال اسحق توخی ، نامی نبرد و از جنرال دو ستاره ، جفسر ، (شوهر خواهرش) - که صلاحیت هر دو عضو مخفی مانده KGB چند بار بیشتر ازرؤسای خاد بود و شخص رئیس عمومی خاد را تا زمان پناهندگی اش در دفتر ملل متحد در کابل ، دقیقاً تحت نظر داشتند و نمی توانستند که در تمام کشتار های دسته جمعی و اعدام های رهبران چپ انقلابی اشتراک نداشته باشند - چرا نامی نبرد ؟ چرا از جنرال قد بلند شوروی (وطن شاه) که زیر عنوان "مشاور نظامی خاد" بر کل ریاست های آن و زندان پلچرخی حکمروائی داشت و سایر جنرال های شوروی ، مثل (حارث شاه) که قبلاً رئیس کل اداره اطلاعات شهر دو شنبه بود و بعد ها در قالب مشاور ریاست خاد ولایت بلخ نقش بازی می کرد ؛ سخنی به میان نیاورد ؟ آیا دو شب و یک روز واقعاً در خاد بود ، یا بیشتر ؟ با تمام آنان درخاد بود ؟ و یا در زیر زمینی های ارگ کارمل و یا سفارت شوروی و یا در پایگاه نظامی آن کشور در تونل های عمیق و طولانی زیر کوه خیرخانه مینه ، و یا ... ؟ کدام یک از اعضای بیروی سیاسی وطن فروشان پرچمی در صحبت های بعدی با آنان (اعضای رهبری ساما) اشتراک داشت . شخص کارمل ؟ کی؟ ، مشاورنظامی کارمل ؟ سفیر تمام اختیار شوروی ؟ .

من بار ها در مقاله هایم راجع به زندان در مورد تحت نظر داشتن بسیار دقیق " اعدامی" قبل از اعدام به تفصیل نوشته ام . "نام خوانی غلط" ! بیرون کشیدن احمد علی به عوض محمد علی اعدامی اخوانی ! یکجا کردنش با مهمترین و سرسپرده ترین و نامورترین مبارزین چپ انقلابی کشور از روی تصادف !

بررسی بی غرضانه و همه جانبه این به اصطلاح "نام خوانی غلط" را می گذارم به کاوشگران با وجدان و مبارز و ضد تجاوز سوسیال امپریالیزم روس و تجاوز امپریالیزم جنایتکار امریکا و شرکاء به افغانستان .

با تأثر باید تذکر داد که افسوس می کردیم که این فرد ، یعنی داکتر احمد علی که بعد از رهائی از زندان به سمت رئیس صحت دماغی در کابل مقرر شد [در این باره و برخی مسایل دیگر طی نوشتهٔ جداگانه بیشتر خواهم نوشت] ؛ با همه ذکاوت و حضور ذهن قوی دچار انحراف ایدئولوژیک – سیاسی شد و ازجنبش انقلابی کشور برید و برتجاوز ارتش شوروی به افغانستان صحه گذاشت و به صف دشمنان مردم پیوست . در مورد انحرافات ایدئولوژیک – سیاسی و گرایشات و عملکردهای انحرافی داکتراحمدعلی رفقای باصلاحیت سازمان پیکار برای نجات مردم افغانستان اگر توضیحات بیشتربدهند چه بهتر . [بعد ازلاطائلات نامهٔ احمد علی علیه این قلم و "سازمان پیکار..." ، همچنان " نقد" از لنین و مائو تسه دون ، در وب سایت "پیام آزادی" مقالهٔ مؤرخ (۱۸/ اپریل/۲۰۱۱) تحت عنوان « افشای چهره یک ضد انقلابی و عامل نفوذی خاد در درون سازمان پیکاربرای نجات افغانستان » منتشر گردید] .

و این خبر در سراسر "بلاک۳" پیچید : « بعد ازاینکه باشی عمومی " احد پچق" اعدامی ها را از سلول هایشان کشید ، و سربازان اعدامی ها را به طرف " بلاک۱"حرکت دادند ، بطور غیر مترقبه خودش را نیز در محاصره گرفتند و با خشونت به دست های کثیف اش الچک زدند . این گلبدینی جنایتکار در حالی که داد و فغان می زد ، و زاری و عذر می کرد که به حالش رحم کنند و اعدام اش نکنند ، سربازان مزدور وی را به داخل موتر جیپ پرتاب کردند و به طرف "بلاک۱" انتقالش دادند ... » .

یک روز بعد از بیرون کشیدن رفقا و سایر اعدامی ها ، و یا دو روز بعد از آن بود که از پشت پنجره ، چهره زرد "نداف" باشی- نه با آن غُر و فِش قبلی ؛ بلکه با یک نوع بی تفاوتی و بیحالی ناشی از اعدام هم مسلک جهادی اش [سگ وفادار اطلاعات باشی "احد پچق"] نمایان شد . این پلید ضربه خورده صدا زد : " اُوی ! کالای تانه جمع کُنین که از اینجه می بریتانه ... .

خاطـرات زنـــدان

بخش هفتم (۷)

۲۱-۱۲-۲۰۰۹

۱- " اُوی ! کالای تانه جمع کُنین که از اینجه می بریتانه ...." :

بلی خواننده گرامی ، دیگر آن غُروفِش یک مزدور پر عقده و حقیر در "نداف باشی" دیده نمی شد . رفیق جنایتکارش (" احد پچق ") که می گفتند : " این نابکار از نازدانه های حکمتیار است "، با خفت و مذلت ، رسوائی و سر افگندگی ، به دستور باداران روسی اش به قصد کشتن از زندان پلچرخی بیرون برده شد . وآن غرور احمقانه ای که گویا صدای منحوس نداف باشی را " وزنه" می داد ، و سبب ناراحتی و دلهره ، خشم و کین و نفرت زندانیان می گردید ؛ دیگر شکسته و به خاکستر مذلت مبدل شده بود ، که این امر مایهٔ مسرت زودگذر زندانیان پنجره چپ گردید . در هر حال با شنیدن صدای این دستیارک جلادان پلچرخی ، همگی دچار تکان شدیم . فکر می کنم غذای چاشت را (به مفهوم متعارف کلمه) صرف کرده بودیم که آن مزدورک جنایتکار با صدای شکسته و ریخته که بی علاقگی اشرا به دولت پوشالی تداعی می کرد ، گفت : " اُوی ! کالای تانه جمع کُنین که از اینجه می بریتانه " .

بیرون بردن رفقا و سایر زندانیان به سوی قتلگاه جسم و جان ما را چنان در هم کوفته بود که از شدت ضربات وارده روانی شب آن روز سیاه و وحشت انگیز را به کلی نخوابیده بودیم . رسیدن و باز یافتن آن حالت قبلی که اعدامی های پنجره چپ را هنوز برای قربانی در راه منافع روسها صدا نزده بودند ، کاری بود نهایت دشوار . اساساً زخم های ناسورِ ناشی از آن کشتار دسته جمعی آزادیخواهان که بر روان آشفته و خسته و افسردهٔ ما وارد کرده بودند ، ده ها بار بدتر، زشت تر و کشنده تر ، و صد ها بار ماند گارتر از زخم های چرکین و کبودی های متورم روی تن و بدن ما در جریان تحقیق و شکنجه بود ... . پنجال آتش گرفتهٔ آن وضع آشفته ، هر آن بر روی

قلب های داغدیده و پاره پاره ای ما کشیده می شد و لحظه ای نمی گذاشت که قلب مان ضربان نورمال و همیشگی خود را بازیابد . در بعضی حالات غیر از زندان ، سنگینی اندوه و غم و افسردگی بر تعداد زیادی اشخاص آنچنان اثر می گذارد که آنان به خواب عمیق فرو می روند ؛ مگر سنگینی این اندوه - اندوه ای از میان برداشتن مردانی که به خاطر آزادی مردم و کشور شان دلیرانه رزمیدند و شجاعانه به سوی قتلگاه گام برداشتند - هزار بار سنگین تر و مخوف تر از هر اندوه ای دیگربود . از همین سبب پرنده سبکبال خواب که همیشه از میله های سهمناک آهنی در و دروازه و پنجره و دریچهٔ زندان هولناک و تاریک می هراسید ، توان نشستن بر روی مژگان خونین زندانیانی به ماتم نشسته را نداشت . به هر رو ، زندانیان همه از جاهایشان بلند شده در تکاپوی نقل و انتقال به جای نامعلوم افتادند . جمع کردن کالا آغاز شد . دست های ما کم توان شده بود ، بسان کوچ کشی های گذشته تحرکی در ما دیده نمی شد . سرانجام به هر جان کندنی که بود اسباب و اثاثیه خود را جمع و جور کردیم .

۲- حرکت به صوب نا معلوم :

بلی خواننده گرامی ، شمار ما زندانیان که تقریباً به یکصد تن می رسید ، همگی با یک جهان دلهره و تشویش آماده رفتن به صوب نامعلوم شدیم .

تعدادی سربازان در این طرف و آن طرف دهلیز منزل چهارم دیده می شد. آنها به شدت مراقب و مواظب ما بودند . پای که می گذاشتیم ، فکر می کردیم پته های زینه [پله های نردبان] در زیر پاهای مان به طرف بالا در حرکت است و ما از همان نقطهٔ آغازین پیشتر رفته نمی توانیم . شماری دچار سرگیچه و سرچرخی شده بودند . من هم از گزند این مریضی که بیشتر زندانیان به آن مصاب شده بود ، دور نماندم . دو سه تن که مسن بودند ، دچار تهوع شدند . سایر همزنجیران در انتقال اسباب و اثاثیه آنان را کمک کردند . دردهلیز منزل اول که رسیدیم ، صاحب منصب منحوس با زشتیی که از باور ناپاکش به امپریالیزم روس بر می خاست ، امر کرد که ما را تلاشی نمایند . با این نوع تلاشی کمتر برخورده بودیم . بعد از پایان تلاشی که با دقت و خشونت صورت گرفت ،" نام خوانی" - که در ردیف اصطلاحات زندان جایگاه هولناک اش همواره جلب توجه میکند - آغاز شد . هرزندانی که اسمش خوانده می شد ، بعد

از گفتن "صاحب!" و یا "بلی!" از دروازهٔ فرعی "بلاک ۳ " که زینهٔ آن حدود نیم متر از سطح زمین بلند بود ، عبور کرده در میدان بیرونی بلاک دایروی - که شماری از سربازان سر فروخته در مواضع حفاظتی خود طور مستحکم میخ کوب شده بودند - ایستاده می شد .

زندانیان چپ انقلابی همیشه به عوض کلمه " صاحب ! " که بار احترام را در خود حمل می کرد "بلی ! " می گفتند و از اطلاق کلمه "صاحب ! "- به مزدورانی که خود صاحب روسی داشتند - جداً خود داری می کردند . شماری از زندانیان غیر چپی هم در هنگام نام خوانی ، زمانی که اسم شان خوانده می شد عوض "صاحب" ، " بلی" می گفتند .

بعد از پایان نام خوانی و تطبیق لست دست داشته با زندانیانی که نام هایشان خوانده شد ، صاحب منصب قد بلند که سیمای کریه اش صورت جنایتکاران در حال جنایت را به نمایش می گذاشت ، با تحکم فریاد زد : " حرکت کنید ! زود باشید ! صف به صف پشت سر یک دگی تان حرکت کنین ! ". رو به جانب شمال زندان در حرکت شدیم . پای های ما به مشکل از زمین برداشته می شد ، توگویی با بوت های کف مقناطیسی به روی آهن تسطیح شده درحرکت بودیم . آن جلاد با خشم و نفرت چیغ زد : " پا هایتان خو نشکسته ، چرا زود زود راه نمی رِین ؟ " . زندانیان که به خاطر اعتصاب پرشکوه و با عظمت جوزای ۶۱ بنا بر تجویز روسها در تحریم مواد غذائی قرار داشتند ، بسیار زیاد دچار ضعف و کم خونی شده بودند . پایوازان اجازه نداشتند مواد غذائی برای زندانیان خود بیاورند . غذای زندان را ، همچنان که قبل از اعتصاب فاقد کیفیت وانرژی لازم وضروری برای یک زندانی در ۲۴ ساعت بود ، به کمترین حد دلخواه پائین آورده بودند . از همین سبب زندانیان آن نیرویی را نداشتند که به تندی گام بردارند .

قلبی که ضربانش بار بار تند و تند تر شده باشد ؛ سیستم اعصاب زندانی که از دیدن صحنه های انتقال عزیزترین کسان اش به سوی قتلگاه دچار تشنج ودگرگونی شده باشد ؛ جسمی که در هر رگ و موی رگش خون داغ به شدت هر چه تمامتر دویده باشد ؛ تن و بدنی که به تکان و لرزش و تشنج افتاده باشد ؛ چشمان ملتهب ای که از دیدن این همه زشتی ها و ناهنجاری ها ، شکنجه ها و اعدام ها و نقل و انتقالات ، چون دو لالهٔ تبدار، سرخین شده باشد ؛ عادات و کردار هایی که در تقابل و نبرد با انضباط و دسپلین کشنده ، دچار استحاله و دگرگونی شده باشد ؛ همچنان مغزی که به اثر کنش ها ، واکنش ها ، کشمکش ها و منازعات و رویا رویی ها ، بین

جلادان خون آشام از یک سو و آزادیخواهانی در غل و زنجیر بسته از سوی دیگر، خسته و افسرده شده و (به اجبار) به حلاجی و ارزیابی قضایایی خونینی که پیهم اتفاق می افتد و اثرات رخداد هایی که در اطراف و پیرامونش به وقوع می پیوندد ، مشغول شده باشد ؛ همهٔ اینها سبب تعاملات در سیستم حسی و عصبی بدن زندانی گردیده حالت نورمال (که زندانی هیچگاهی در چنین حالت قرار نمی داشته باشد) سیستم های حسی و عصبی وی را دچار اختلال نموده ، در نتیجه ارگانیزم وجود به کمی آب مواجه شده ، زندانی احساس عطش و تشنگی مفرط می نماید . بلی ، درجریان راه پیمایی ، ما دچار تشنگی شده بودیم . وضع ما درآن لحظات درست شباهت به قافله ای داشت که توفان صحرا سرسام شان ساخته و کوله بار هر کدام را از بر و دوش شان برکنده و به هرسو لولانده و پرتاب کرده ... و در پی آب به جانب سراب سرسام و سرگردان اند .

اوضاع زندان متشنج تر از هر وقت دیگر شده بود . در سراسر زندان مراقبت و نظارت بر زندانیان صد چندان شده بود ؛ حتا بیشتر و دقیقتر . استعمار در فکرکشتار های دسته جمعی بود . برای تأمین امنیت بیشتر و باز هم بیشتر در زندان ، نیاز به نظارت ، نظم و دسپیلین مافوق تصور داشت ؛ زیرا او از واکنش مجموع اسیران در بند می ترسید ، که بسان واکنش ماه جوزا همان سال باز هم برآشفته و خشمگین شوند و بر خدایان زندان بشورند . دسپلین ونظم و نسق و فشار و ضرب و شتم و تهدید و تخویف و تحقیر ، همه و همه به سبب همین ترسی بود که جلادان از همبستگی زندانیان داشتند .

ما با پا های بی رمق و بی انرژی خود درحرکت بودیم . زمین ناهموار ، خاکپر و آلوده به خون خشکیده را می پیمودیم . متوجه شدیم که سرک باریک میان بلاک اصلی و دیوار زندان دایروی شکل اصلی را به خود گرفته بود . صاحب منصب موظف ، مانند سگ های آموزش دیدهٔ میدان های هوائی روسیه تمام حرکات ما را زیر نظر داشت . همچنان سربازان با چشمان سگی خود یک یک مارا زیر نظر داشتند . شماری از زندانیان با همزنجیران پهلوی خود به آهستگی چیزی های می گفتند ؛ حتا در سیمای عوامل اطلاعات هم ناراحتی و نآرامی دیده می شد . عوامل دولت برای اینکه زندانیان را در حالت اضطراب و تشویش دایمی قرار داده باشند ، از اعدام های دسته جمعی گپ می زدند . از اعدام هایی سخن به میان می آوردند که زندانیان بدون در نظر داشت مدت حبس شان با آنانی که "بی سرنوشت" مانده اند یکجا به اعدام سوق داده می شوند . در جریان راه پیمودن به گمان اغلب شمار بیشتری اسیران با

همین فکر اندر شده بودند . احساس می کردیم آن صاحب منصب خاد به زنبوری مبدل شده و به دور سرما در گردش است ، تلاش دارد از غفلت ما استفاده کرده با زهر کشنده اش خون ما را مسموم سازد . آرزو می کردم ای کاش این توان را می داشتم که با تمام قوت سرِ فروخته شدهٔ این جلاد را صد بار بر دیوار سنگی زندان بکوبم و با خونش بر همان دیوار بنویسم ؛ « مرگ برجلاد مزدور ! » .

از برابر دروازهٔ "بلاک۵" هم عبور کردیم . ازشمال شرق وتِر دایره زندان که گذشتیم دروازهٔ "بلاک۶" در چند متری دست راست ما نمایان شد . صاحب منصب جنایتکار امر توقف (ایست) داد . خودش به داخل " بلاک ۶ " رفت . ایستادن با چنین وضع دشوار بود . کوله بار خود را بر روی زمین مقابل دروازهٔ عمومی تعمیر"بلاک۶" گذاشتیم [که بعد از "دورهٔ تسلیمی" [این اصطلاح اداری است . زمانی که یک ارگان دولتی وسایل و اثاثیه اضافی و جدیدش را بر طبق درخواست مقامات بالائی باید به کدام ارگان دیگر دولتی بسپارد ، به همین جریان سپردن می گویند" دورهٔ تسلیمی"] زندان بزرگ دایروی و "بلاک۴" به وزارت داخله ، "بلاک۶ " آن مقر و قرارگاه علیشاه وجدان - قومندان عمومی آن زندان گردید] . هر کدام ما با کنجکاوی به این طرف و آن طرف زیر چشمی نگاه می کردیم تا ببینیم که موتر های سربستهٔ انتقال اعدامی ها دیده می شود یا خیر ؛ مگر کدام عراده موتری در آنجا به چشم نمی خورد . از نبودن موتر های اعدام نوعی احساس آرامش زود گذر برای ما دست داد .

دقیقه گرد به کندی بر روی صفحه زندان مدور که ساعت نامیده می شد ، دور می زد . شاید دهمین دورش را پیموده بود که آن مزدور سیاه روی با لست دست داشته اش از دروازه عمومی آن بلاک خارج شد . به ما امر حرکت به طرف غرب زندان داده شد . کوله بار های خود را از روی زمین کَند و کَپر و خاک آلود (که بوی نم و خون کشتار های دسته جمعی توسط دولت تره کی - امین را می داد) برداشته با همان وضعیت قبلی در حالیکه سربازان در دو طرف صف های بسته شدهٔ ما درحرکت بودند و دو سه تن از آنان در پیشاپیش ما گام بر میداشتند ، به طرف غرب راه ناهموار روان شدیم . استاد صدیق که جزء صف سه چهار نفری بود و نا آرامی در چهره وی نیز دیده می شد ، به آهستگی گفت : " کارگرانی که در کارگاه کار می کردند گفته بودند که بهمن صاحب و رفقایش را در پشت دیوار "بلاک۱" برده اعدام کردند ؛ مثلی که ما را هم به همانجا می برند ..." . در چنین حالت که زندانیان نمی دانستند چه سرنوشتی برای آنان تدارک دیده شده ، استاد صدیق خبر انتقال و اعـدام رفقــای ساوو را در فاصـله میان همین دو دیوار [میان دیوار" بلاک۱ " و دیوار اصلی زندان

که بلند تر از همه دیوار ها بود فاصله بیشتر از طول میدان باسکتبال هر دو دیوار زندان را در رویا رویی همیشگی قرار داده بود . و محلی بود خلوت ، که گاهگاهی یکی- دو سرباز از آن راه عریض و طویل عبور می کردند و به برج های مراقبت سمت جنوب زندان می رفتند] به نقل از زندانیان تسلیم شدۀ "کارگاه" [۱] - که شایع کننده خط تبلیغاتی خاد در زندان بودند - در میان ما پخش کرد . تداعی اعدام فرزندان حماسه آفرین خلق های افغانستان ، و فکر بردن ما هم بدآنجا ، بر کوهواره ای تشویش و اضطراب سنگین ما افزود . بعد از پیمودن فاصله ای ، دیوار بد هیبت "بلاک۱" نمایان گردید . با گام های سنگین که به سختی برداشته می شد ، موازی با دیوار و به فاصله دو متر دورتر از آن روان بودیم . دربرابر دروازۀ بزرگ آهنی آن بلاک که رسیدیم ، صاحب منصب خاد امر توقف داد . همگی ما به آرامی اسباب و اثاثیۀ خود را بـر زمین گذاشتـیم و از اینکـه فعـلاً اعـدامی در کـار نیست ؛ نفـس راحت کشیدیم [*] .

---

[*] - غرض این قلم ناتوان از جریانات انتقال زندانیان تصویرگری و جلب ترحم خواننده نبوده ؛ بلکه هدف شریفانه آنست ، اگر بتواند احساس اش را که با احساس و عواطف سایر همبندان و همزنجیرانش ماهیتاً همسان می باشد ، به خوانندگان با درد ، متجسس و کاوشگر و عدالت خواه برساند . و نفرت و انزجار و انتقام آنانرا از این جلادان تاریخ (که پیوسته آزادی و دموکراسی و صلح و آشتی و رفاه و همزیستی انسانی را - سالوسانه - در میان مردم تبلیغ و ترویج می نمودند و بار ها مرتکب جنایات مدهش و فاجعه انسانی در کشور گردیدند) و هم اکنون این غداران تاریخ برای پیشکش و فروش خود به امپریالیزم امریکا به تبلیغ چنین امری مشغولند - معطوف سازد ، تا احساس شریفانه انتقام از طریق به محاکمۀ مردم کشاندن این جانیان در خوانندگان بادرد بیـدار بماند و فروکـش نکند .]

۳- " بلاک۱ " (سمت شرقی طبقه سوم) :

جلاد سر فروخته که به یقین آرزوی دیدن سر ما را بر سر دار داشت ، به داخل اتاق نگهبان دروازه که متصل به دیوار "بلاک۱" و نزدیک دروازۀ بزرگ آهنی آن بلاک اعمار شده بود ، رفت . مدتی نگذشته بود که از پس میله های دروازه سر وکله قومندان بلاک نمایان شد . دربان ، در آهنی را گشود . شمس الدین بیرون بلاک آمد و با نگاه یک قصاب ، سیمای خاک گرفتۀ هر زندانی را از نظر گذراند . بعداً داخل اتاق نگهبان شد . چندین دقیقه بعد ، آن صاحب منصب بدطینت و قومندان زشت خوی "بلاک۱" از اتاق نگهبان خارج شدند . شمس الدین لستی را که در بین انگشتانش محکم گرفته بود ، آنرا بلند کرده در برابر چشمان " کور" خود قرار داد . بعد از لحظه ای سرش را بلند کرده گفت :" گوش کنین نام هر کس را که خواندم نام پدر خوده بگویه و باز داخل بلاک شوه ! " . شروع کرد به "نام خوانی". هر زندانی بعد از شنیدن اسمش ، نام پدرش را گرفته با اسباب و اثاثیه اش از میان جمع خارج شده ، به درون" بلاک۱" داخل می شد . بعد از آن در پشت دروازۀ آن بلاک ایستاده می شد ، تا تلاشی شود . " نام خوانی" که پایان یافت آخرین بندی هم داخل بلاک شد ، و کوله بار خود را باز نمود که جلادان با اشتیاق مفرط آنرا تلاشی کنند . تلاشی با دقت عجیب و بی سابقه ای به پایان رسید ، توگویی به سربازان وعده داده شده بود « هرگاه سربازی از میان اسباب و اثاثیه " اشرار " چیزی غیر قانونی پیدا کند (قلم هم چیز غیر قانونی بود) به رتبه خرد ضابطی ترفیع نموده مستحق چند ماه معاش بخششی و رخصتی تفریحی هم می شود ».

سربازانی که تا اینجا امنیت ما را گرفته بودند دوباره به جایگاه اصلی شان برگشت داده شدند . شمس الدین با خشونت همیشگی که جـزء لایتـجزای "شخصـیت" نجـس وی شـده بود ، امـر کـرد : " زود باشـید حرکت کنید! " . پیش از امر این ناکس مزدور ، زندانیان که از نقل و انتقالات و جا بجایی های قبلی تجربه کافی داشتند ، و دیده بودند که بعد از هر تلاشی به شتاب به جانب زندان مورد نظر حرکت داده می شوند ، هریک بعد از پایان تلاشی ، با جگرخونی و ناراحتی اسباب و اثاثیه و محتوای بکس هایشان ؛ همچنان لباس هایی که نیفه و درز تنبان و پس یخن و دهن آستین پیراهن هایشان در اثر تلاشی مزدوران با دست های کثیف شان آلوده

و درهم و برهم شده بود ، همه را با نفرت و خشمی که از لرزش انگشتان شان پیدا بود ، مرتب کرده بودند ، به طرف جنوب صحن "بلاک۱"در حرکت شدند .

پیشاپیش ما قومندان بلاک روان بود ، به مجردیکه نزدیک زینه تعمیر "بلاک۱" رسید ، امر توقف داد . خودش به داخل بلاک رفت . شماری از سربازان "بلاک۱" که در دور و پیش ما قرار گرفته بودند ، همچنان ایستاده ماندند . شاید ده یا پانزده دقیقه بعد شمس الدین با سه - چهار تن سرباز که در پشت سرش قرار گرفته بودند ، از زینهٔ تعمیر "بلاک۱ " که از سطح زمین حدود ۷۵ سانتی متر بلندتر بود ، گذشته رو به روی ما ایستاده شد . لست های در دست اش دیده می شد . یک ورق را از میان آنها برداشت ، و از روی آن نام استاد دوست ، جبران صاحب ، آقای حقبین ، استاد صدیق ، توخی و چند تن زندانی دیگر را خواند . بعد از آنکه به ما امر کرد که داخل دهلیز "بلاک۱" شویم ، لست را به سرباز چشم آبی داد . سرباز ناکس با تحکم گفت : " از پشت مه بیائید ! " دهلیز را که به طرف چپ آن دروازهٔ قومندان عمومی زندان پلچرخی (خواجه عطا محمد وفا) موقعیت داشت ، عبور کرد . سرباز چشم آبی در چهار راه دهلیز به سمت چپ پیچید ، و زینه را پیمود . از مقابل اتاق نگهبان طبقه دوم هم گذشت و به زینه طبقه سوم بالا شد . ماهم با کوله بارهای سنگین خود از پی این نانجیب روان شده پته های زینه را پیمودیم ، تا به مقابل دروازهٔ اتاق نگهبان منزل سوم رسیدیم . سرباز چشم آبی که در سمت غربی ، منزل دو ، نگهبان دهلیز ما بود ، قد میانه داشت و خشن بود که از دیدن پوست سفید رویش بیننده دچار چندش و اشمئزاز می شد . او را که اسمش حامد بود ، برخی از زندانیان "مدیر صاحب" می گفتند . از اعضای پایدار خاد بود . به هر بهانه ای می کوشید زندانی را به گونه ای تمسخر کند . وی با کنایه موجب اذیت شماری از زندانیانی که طور معروف " آب خوده پف پف کده می خوردند " می گردید ؛ نه آنانی که جواب دندان شکن به وی می دادند . این آبرو باخته شامل تیم آمادگی زندانیان اعدامی بود . و یک سر و گردن خودش را نسبت به سایر جلادان آن تیم بلندتر می شمرد . دروازهٔ اتاق نگهبان را باز کرد و داخل آن شد . لحظه ای بعد وی با سرباز نگهبان آن منزل بیرون آمدند .

۴- کوته قفلی سمت جنوب :

نگهبان منزل سه سمت شرقی ، اسمش غلام علی بود . به مجردی که از اتاقش بیرون شد ، ما اورا شناختیم . وی نیز در جمله جلادان تیم آمادگی زندانیان برای اعدام شامل بود . نامبرده قد کوتاه داشت . رنگش اندکی به زردی متمایل بود . چهره ای آرام و نگاه نافذش زندانی را به تفکر وا میداشت . با زندانی حرفی اضافی نمی زد . می کوشید زندانی از وی آزرده نشود . در روز های پایوازی که کالای زندانیان را از پایوازان می گرفت و آنرا به زندانیان می سپرد ، با نوعی مهربانی با آنان برخورد می کرد . وی که آدمی سنگین و با تمکین می نمود ، به زبان بی زبانی به زندانیان تفهیم می کرد که از سرباز بودن در زندان آنهم در گروه سربازانی که زندانیان را برای اعدام از سلول هایشان بیرون کرده به" اتاق کنفرانس ها " تحویل می دهند ؛ راضی نمی باشد و از روی اجبار به چنین وظیفهٔ ننگین گمارده شده ... . شاید هم با این شیوه می خواست از جانب زندانیان آزاد شده درخارج از زندان ، کدام صدمه ای متوجه وی نگردد ! چهره های ما برایش کاملاً آشنا بود . دروازه پنجرهٔ آهنی دهلیز را که توسط زندانیان تسلیم شده در" گارگاه زندان" بطور بسیار محکم و ظریف ساخته شده بود ، باز کرد . " مدیر جلاد " نام جبران صاحب و آقای حقبین را خواند . بعداً به غلام علی گفت که دروازه اول رخ به طرف شمال را باز نماید [هشت سلول انفرادی یعنی کوته قفلی های طرف دست چپ به طرف شمال زندان و هشت کوته قفلی مقابل آن در سمت جنوب زندان موقعیت داشت] سرباز دروازهٔ بسیار سنگین سلول را باز کرد . مدیر حامد جـلاد به آن دو گفت که به داخل اتاق بروند . بعداً دروازه کوته قفلی را بست . آنگاه به استاد دوست و استاد صدیق و من اشاره کرد که به درون کوته قفلی رو به روی آن داخل شویم . هر سه ما یکی از پی دیگر به آن سلول داخل شدیم ، دروازهٔ لفت مانند آن بسته شد . در داخل اتاق به جز دو جوان زندانی کسی دیگر دیده نمی شد . سلول های سمت شرقی"بلاک ۱" قسمی که در جلد اول خاطرات زندان نیز بر روی نقشه نشان داده شده ، سه توشک درسطح آن به سادگی پهن شده می توانست . و به اندازه کمتر از یک توشک هم جای برای پهن کردن دسترخوان [سفره] داشت . دو چپرکت دو طبقه یی را دراتاق گذاشته بودند . یک چپرکت به شکل شرق- غرب ، و چپرکت دومی به شکل شمال- جنوب وضعیت داده شده بود .

طوری که هر دو چپرکت با دیوار سمت جنوب اتاق تماس داشت . یکی آن از بر و دیگرش از درازی در برابر دو پنجره گک که چشم تنگ آنها به آفتاب اجازه نمی داد که نور بیشتر را به درون سلول بتاباند ؛ قرار داشت . یک توشک هم متصل به دیوار دهلیز بر سطح اتاق دیده می شد . نخستین زندانی که به داخل سلول پا گذاشت ، استاد صدیق بود که به چستی و چابکی بخشی از اسباب و اثاثیه خودش را بر روی منزل دوم چپرکت گذاشت [۲] . نفر بعدی استاد دوست بود که کوله بارش را بر روی چپرکت دومی و در منزل بالایی آن جا بجا کرد . درطبقه اول هر دو چپرکت بستره های دو جوانی که پیش از انتقال ما به منزل سوم ، در همین اتاق بودند ، به نظر می رسید . من به ناچار ساز و برگم را بر روی توشکی که بر سطح اتاق پهن شده بود گذاشتم ، و خودم هم بر روی توشک نشسته به دیوار سلول تکیه زدم . از شدت خستگی پلک های چشمم بر روی هم نشست . در حالت نیمه خواب و نیمه بیداری بودم که استاد دوست مرا مخاطب قرار داده با هیجان گفت : " توخی صاحب مرا ببخش که متوجه نشدم ، برای من مشکل است که بالای چپرکت بخوابم وشما بر روی زمین" . این رفیق مهربان بدون آنکه نظرم را در مورد تبدیلی جای بخواهد ، توشک خود را از روی چپرکت برداشته آنرا بر روی سطح اتاق گذاشت . من اصرار کردم که وی خودش را زحمت ندهد . تأکید کردم که برای من همین گوشه اتاق بهتر ازهر چپرکتی است . وی که شخصیت بسیار محکم و استوار داشت و با رفقا با مهربانی و صمیمیت مختص به خودش برخورد می کرد . نپذیرفت . بستره ام را گرفته بر روی چپرکت گذاشت . اثاثیه باقی مانده را خودم به زیر چپرکت جا بجا کردم .

۵- هویت اصلی دو جوان هم سلولی ما :

به مجرد ورود به این سلول ، هر دو جوان به ما سه تن خسته و مانده و کوبیده شده ، مانده نباشی دادند . سطل و آفتابه پلاستکی و برخی اشیای دست داشتهٔ ما را از سطح اتاق بر داشته به داخل تشناب که مختص به همان سلول بود ، گذاشتند . گیلاس های ما را در تشناب برده شستند . بعداً از ترموز هایشان برای ما چای داغ ریخته با قدری شیرینی آنرا تعارف کردند . این نوع استقبال و پیش آمد ("مهمان نوازی") در زندان رایج بود . زندانیان سابقه دار یک اتاق ، برای همزنجیران تازه وارد شان که از سبب نقل و انتقالات دچار خستگی و ناراحتی و هیجانات تخریب کننده می شدند ، ازجایشان بلند شده به پیشواز آنان می شتافتند . اسباب و اثاثیه شانرا برداشته جا بجا می نمودند . بعداً چای گرم (اگر میسر می شد) با شیرینی در برابر تازه واردین می گذاشتند ، اگر گرسنه می بودند غذای خودشانرا با محبت پیش روی زندانیان خسته و زجر کشیده می نهادند . این دو جوان به تأسی از همین رسم با "صمیمیت" از ما پذیرایی کردند . جوان اولی که هارون نام داشت ، بر عکس دوست اش از موی گذاشتن بدش می آمد . سرش را بعد از یکی دو ماه می تراشید . لباس های ستره و پاکیزه می پوشید . سیمای مقبول و جذاب داشت . قدش کوتاه بود .کم گپ ، کم رو و محجوب می نمود . از چهره اش پیدا بود که بین ۱۷ تا ۱۸ سال دارد . از لحاظ اخلاقی جوان با ناموسی بود . با من و استاد با احترام صحبت می کرد . نه کلاه داشت و نه لنگی. سرش لچ بود ؛ اما جوان دومی که ۲۸ ساله معلوم می شد ، خندان ، با جرأت و بسیار پرحرف و ظاهراً مؤدب و مردم دار می نمود . چهره کشیده و استخوانی داشت . در دو طرف رویش داغ های چیچک دیده می شد . لنگی نازک ململی اش به تقلید ازیک جنایتکار و خاین ملی ، یعنی برهان الدین ربانی شکل گرفته بود ، که یگان بار آنرا به دور سری فروخته شده اش می پیچاند . وی از اهالی اندراب بود . با تأسف که اسمش به خاطرم نمانده است . این جوان را که همیشه خنده های مصلحت آمیز می نمود ، در اینجا " جوان خنده روی" می نامم . جوان خنده روی وقتی که متوجه شد که من رفیق دوست را صمیمانه استاد دوست خطاب می کنم ، و وی همچنان با صمیمیت و احترام متقابل با من برخورد می نماید ؛ اظهار داشت : " توخی صاحب در همین دهلیز یک استاد پوهنتون هم زندانی است . او آدم خوب و بسیار فهمیده است . حالی که دروازه اتاق ها را باز کردند ، من او را به شما

نشان می دهم" . ازوی پرسیدم : " نام ایشان چه است " گفت : " زندانیان او را استاد تره کی می گویند شما او را می شناسید ؟ " . من که تا آن زمان فقط اسم استاد تره کی را شنیده بودم ؛ مگر خودش را از نزدیک ندیده بودم ، به جوان کنجکاو گفتم : " من وی را نمی شناسم " جوان خنده روی " عین پرسش را از استاد دوست کرد . استاد دوست هم از شناخت استاد تره کی اظهار بی اطلاعی نمود .

در روز بعد ، بطور جسته وگریخته صحبت هایی با این "جوان خنده روی" و دوستش هارون داشتم که اشاره به نکات عطف آنرا در اینجا لازم می دانم .

فردای آمدن ما به همین اتاق بود و یا روز بعد تر آن ، هنگامیکه استاد دوست به داخل تشناب رفت و دروازه سنگین و لفت مانند آنرا بست ، "جوان خنده روی" با لحن آمیخته با احترام گفت : " توخی صاحب اگر بی ادبی نباشه می تانم بپرسم که شما و استاد دوست ده یک اتهام بندی شدین ؟ " [در زندان تقریباً رایج بود که برخی از زندانیان از تازه واردین چنین سوال هایی را ، یا برای ارضای کنجکاوی و یا غرض کسب آگاهی- به منظور اینکه اگر زندانی به ارتباط حزب و یا سازمان خودشان زندانی شده باشد ، به او نزدیک شوند و او را در جمع خودشان داشته باشند - ویا به کدام منظوردیگر از زندانی می نمودند] ، اگر من در مورد سمت سیاسی خود چیزی نمی گفتم ، محرزاً وی نیز از سمت و سوی سیاسی اش حرفی به میان نمی آورد . به همین سبب ، من هم با صمیمیت به پاسخش چنین پرداختم : " من به خاطر عضویت در یکی از سازمان های چپی بنام " سـاوو "بندی شده ام ، در پانزدهم اسد سال گذشته نام تمام اعضای سازمان را که قید های شان برآمده بود و اسم شش تن زنده یادان را که به اعدام محکوم شدند از طریق رادیو تلویزیون اعلام داشتند . در مورد استاد دوست می توانی از خودش بپرسی" . در جریان صحبت پلک های چشمانش بهم نزدیک شده با دقت به طرفم نگاه می کرد . وی با لحنی که اطمینان گوینده را به شنونده القاء می نمود ، و زمینه ساز صحبت های بعدی شده می توانست ؛ اظهار داشت : " مرا به خاطر ارتباط با حزب جمعیت اسلامی گرفتار کردند . مه کدام اقرار نداشتم از همین خاطر کم قید شدم . چند نفر از هم دوسیه هایم که اعتراف داشتند هر کدام حبس های زیاد گرفتند (مدت قیدش را گفت که به خاطرم نمانده) ، مه به زودی خلاص (آزاد) میشم ، هارون جان پیشتر از من خلاص میشه قیدش کمتر از من است " (اما راست نمی گفت) . در جریان صحبت خود را علاقمند به حرف هایش نشان می دادم ، تا تشویق شده بیشتر صحبت نماید . از وی پرسیدم : " هارون جان چطور زندانی شده ؟ " جوان خنده روی گفت : " هارون

جان را به خاطر عضویت در حزب حکمتیار صاحب گرفتار کرده اند . هارون جان هم کدام اعترافی نداشته قیدش را دو سال کشیده اند ". پرسیدم : هارون جان تنها گرفتار شده ... ؟ ". اینبار خود هارون لب به سخن گشوده با احترام اظهار داشت : " توخی صاحب ما چند نفر بودیم که گرفتار شدیم " از وی پرسیدم : " آنها هم قید شدند و یا آزاد شدند ؟ " جواب داد :" نی توخی صاحب ... نفر شان اعدام ... نفر شان قید بلند گرفتند " . از او پرسیدم :" هارون جان مکتب را تمام کرده یی ؟ " . او که در عین صحبت کمتر به طرف چشم گوینده نگاه می کرد گفت : " بکلوریایم را از مکتب ... گرفته ام " . در مورد اینکه از کجای کابل است . در جوابم گفت که اصلاً پدرش از چهاریکار است ؛ مگر سالها پیش به کابل آمده و درخیر خانه کابل زندگی می کنند . پدرش در وزارت معارف کار می کرد . یک برادرش هم در وزارت معارف کارمند بود . "جوان خنده روی" اظهار نظر کرده گفت : " برادر هارون جان همایون نام دارد او هم در رابطه حزب جمعیت اسلامی ده سال قید گرفته در همین زندان پلچرخی است . شما تالی[تابحال] اوره ندیده اید ؟ " . گفتم : " شاید او را دیده باشم ؛ اما بنام وی را نمی شناسم " . این بار ، از هارون پرسیدم :" هارون جان شما را چه وقت به این بلاک آوردند؟ " در جوابم اظهار داشت : "چند روز پیشتر از شما ما را در این جا آوردند" .

روز های بعد که هارون با ما مانوس شده بود یکی از آیه های قرآن را که از حفظ داشت ، گاهگاهی زمزمه می کرد . بعداً در حالی که لبخند ناپیدایی در گوشه لبانش دیده می شد ترجمهٔ آنرا هم می خواند . و در پایان ترجمهٔ آیه خوانده شده اضافه می کرد " ... بلی توخی صاحب ترجمه اش این است " و یا استاد دوست را مخاطب ساخته می گفت : " ... بلی استاد ترجمه اش این است ". گویا باین شیوه به ما حالی می کرد که درمورد آیه های قرآن سوال هایی در ذهنش شکل گرفته و وی را به شک اندر ساخته ... .

با معیار های شناخت منطقی (نه حسی) ، که بازتابی بود از بافت پرپیچ و تاب مناسبات متضاد بین مبارزین و پولیس سیاسی طی سالیان متمادی و در مراحل انکشافی آن ، در دوران تعقیب و پیگرد خلقی ها و پرچمی ها ، و در اشکال متکاملتر آن ، در جریان پیگرد و گرفتاری و تحقیق وشکنجه های روانی و فزیکی و دو سال حبس سپری شده در زندان پلچرخی که مهمترین و بزرگترین درسگاهی بود برای انقلابیون و زندانیان آگاه ؛ هر دو جوان را ارزیابی کردم . هر دو از عوامل نفوذی خاد در زندان بودند .

اطلاعات زندان ایندو را مانند سایر خادی ها و همکاران شان پیش از آمدن هیأت خارجی به این بلاک (سمت شرقی) انتقال داده بود تا "پارچه ابلاغ" قید های کم خود را به هیأت خارجی نشان بدهند و به جواب پرسش آنان بگویند که مثلاً فلان تعمیر بزرگ دولتی را منفجر نموده و فلان تانک جنگی را تخریب کرده اند . و این عمل ضد منافع مردم و آن عمل ضد دولت را انجام داده اند . و بدین شکل نشان بدهند که دولت "انقلابی" و "مهربان" با وجود جرم شدید ، آنها را به قید های بسیار کم (یک سال و دوسال) محکوم نموده ، و در هر سلول ، دو نفرشانرا زندانی کرده است . همچنان دروازه سلول ها را از طرف روز هم برایشان باز گذاشته تا آزادانه یکی به اتاق دیگر رفته باهم صحبت نمایند و از تماشای تلویزیون های بزرگ رنگه هم لذت ببرند و... .

زمانی که زندانیان "پنجره چپ" را از "بلاک۳ " به همین منزل سمت شرقی انتقال دادند ، چند تن از این "زندانیان" نمایشی ، یعنی خادی ها را از این منزل به سایر بلاک ها انتقال ندادند . دو تن از آنها ؛ یعنی "جوان خنده روی" و هارون ؛ هم سلولی ما شدند . در اوایل ماه قوس سال ۱۳۶۲ (یک سال و دو ماه بعد) که من و عده ای زیادی زندانیان را از سمت شرقی به سمت غربی "بلاک۱" انتقال دادند ، برادر هارون (همایون) که در آن سمت همراه با سایر جواسیس به غرض اغفال هیأت خارجی انتقال داده شده بود ، هم سلول ما گردید . این جوان در وزارت تعلیم و تربیه (معارف) کاتب کدام شعبه بود . در داخل سرویس های حمل و نقل مامورین آن وزارت زمانی که عده ای ازکارمندان ایستاده می ماندند ، همین جوان باچهره بشاش از جایش بلند شده ، چوکی خودش را یا به من و یا به زنده یاد شاهپور قریشی تعارف می کرد . تخلص پدرش عینی بود . او یکی از پرچمی های سابقه دار بود که در وزارت تعلیم و تربیه کار می کرد و در ضمن عضو "جبهه پدر وطن" کارمل از منطقه چهاریکار شمالی نیز بود . این جوان (همایون) در ارتباط با یکی از سه تن گردانندگان اصلی شورای نظار (فرید احمد مزدک . نجم الدین کاویانی و "قهرمان مسعود") در داخل باند جمعیت اسلامی آورده شد . وی ، درست مانند برادرش هارون (وسایر خادی های نفوذی) حلقات آن حزب را بعد از شناسایی با خود یکجا به چنگ خاد انداخت ، که تعدادی از آنان اعدام و شمار دیگر به حبس های طولانی محکوم شدند . [* در ص بعد]

۶- درنگی گذرا به شیوه نفوذ عوامل مخفی روسیه در " ضبط احوالات " ، و عملکرد نفوذی های خاد در تشکیلات ضد دولت پوشالی :

در سنگ خارآئین تاریخ نقش بسته : که استعمار و امپریالیزم برای اشغال یک کشور قبل از همه به نفوذ در دستگاه های اطلاعاتی و استخباراتی آن کشور توجه جدی نموده ، از طریق عوامل نفوذی در نهاد های پر اهمیت این کشور ها در گام اول وزارت اطلاعات (استخبارات ، وزارت دفاع و وزارت داخله و ...) ، کانال های اطلاعاتی کشیده ، و در پی آن مواضع اطلاعاتی و استخباراتی اش را در آن نهاد های اساسی استحکام بخشیده است . متعاقب آن ساختار و بافت های درهم پیچیدهٔ این نهاد ها را در جهت منافع استخباراتی ، نظامی و سیاسی و ... خود سمت و سو داده است . در گام بعدی عامل نفوذی و یا عنصر بومی به شهرت رسیدهٔ کشور نشانه گرفته را تطمیع نموده وی را در رأس قدرت حاکمه کشورش قرار داده است .

اشتیاق روز افزون سوسیال امپریالیزم شوروی برای بلعیدن افغانستان دستگاه مخوف جاسوسی آن کشور KGB را برآن داشت ، تا هر چه سریعتر و دقیقتر در درون نهاد های دولت ظاهر شاه ، در گام نخست به دستگاه مهلک و مخوف " ضبط احوالات " و استخبارات وزارت دفاع رخنه کرده ، موره های کلیدی آنرا به چنگ آرد ؛ فی المثل پدر داکتر نجیب ، کارمل ، عاطف ، ببرک شینواری (خلقی معروف) و ... ، هکذا از درون تشکیل " جمعیت دمو کراتیک خلق " که زیر سایه و حمایه منجی داخلی اش (داوود خان) به رشد و استحکام پرداخت . همینطور موفق گردید شماری

[* از ص قبل]- در مورد همایون عینی که بعد از رهائی از زندان منحیث کادر زندان دیدهٔ "دولت" ربانی- مسعود به رتبه جنرالی ارتقای مقام داده شد و در دولت کرزی به پیشنهاد ضرار احمد مقبل عضو شورای نظار و وزیرداخله کرزی به سمت "رئیس اداره امنیت کابل" مقرر گردید . در ارتباط با سلول نمبر ... سمت غربی منزل دوم همین بلاک و بعد ها " اتاق جزائی " توسط خلقی ها که چند سال بعد اینجانب را بطور جزائی در آن اتاق انتقال دادند ، در مورد همایون عینی بیشتر خواهم نوشت .]

از اعضای کاملاً مخفی اش را به دستیاری حسن شرق اجنت اصلی KGB ، علی محمد خان وزیر دربار و خانم روسی اش ، حافظ نور محمد خان کهگدای مدیر ضبط احوالات ارگ بعداً "سرمنشی حضور" [۳] به داخل این دستگاه مهیب و همچنان استخبارات وزارت دفاع بفرستد و آنان را در پست های اساس به کار و بارجاسوسی بگمارد . اینها در تداوم حکومت های "دهه دموکراسی" در داخل نهاد های یاد شده تکثر کردند و حوزه های سازمانی شانرا تشکیل دادند . و بخش مهم و کلیدی این نهاد تازیانه و خون و اعدام های مشروطه طلبان و کشتار مردم را تسخیر نمودند . بعد از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ ، باند "دموکراتیک خلق" - این زهدان چرکین زاد و ولد میهن فروشان - بار دیگر توانست تعداد بیشتری از کادر های مخفی و اطلاعاتی اش ازقبیل غنی خان (بعد ها رئیس قسم سه خاد) قاسم عینک ، قیوم صافی ، حشمت کیهانی ، لطیف شریفی ، غلام غوث صادقی (فرزند غلام جیلانی خان در دوره صدارت داوود خان وکیل تجار افغانی در هند) بعد ها عبدالرحیم عفورزی [۴] و ... را به درون "مصونیت ملی" داوود خان طوری جا بجا نماید که ؛ حتا شخص سردار خود خواه و سایر عناصر قومی" ضبط احوالاتی" وی [مثل عبدالحمید مبارز ، گل احمد فرید (مدیر کتابخانه عمومی) ، مدیر جان محمد (که در سمت غربی طبقه دوم "بلاک۱ " وظیفه اجرا می کرد)] از پرچمی بودن چنین افراد چیزی نفهمیدند ؛ چنانچه بعد از تصفیه و برکناری پرچمی ها (در زمان جمهوریت داوود خان) از پست های دولتی ؛ این عناصر خزیده در آن دستگاه مخوف ، بدون دغدغه خاطر در داخل "مصونیت ملی" (که ماهیتاً همان "ضبط احوالات" سابق بود) به وظایف شان کماکان ادامه دادند . بعد از تجاوز شوروی به کشور ، بدنۀ بالایی تشکیلات خاد از همین قبیل اشخاص و در رده اول از افراد کاملاً مخفی وابسته به آن عده از اعضای کمیته مرکزی که عامل افغانی دستگاه استخبارات روسیه در درون باند " دموکراتیک خلق " [مثل تره کی ، کارمل ، محمود بریالی ، سلطان علی کشتمند ، حفیظ اله امین ، دستگیر پنجشیری ، محتاط ، هادی کریم ، عبدالقادر ، جیلانی باختری ،گلاب زوی ، و ... ، و ...] بودند ؛ ساخته شد .

KGB بنابر تجارب چندین دهه توانست چند شبکه استخباراتی و اطلاعاتی را در جنب باند "دموکراتیک خلق" و خاد ایجاد کند ، مثل شبکه محمد خان جلالر ؛ عبدالحمید محتاط ، کشتمند ، گلاب زوی ، هادی کریم ، محبوب الله کوشانی ، رشید دوستم ، عصمت مسلم و امثال شان . هر شبکه تشکیلات مختص به خود را داشته ، و به نحو کاملاً سری و مستقل (از خاد و کام و اکسا) فعالیت می نمودند ؛

که بعضاً در جریان عملکرد های استخباراتی در نقطه ای با هم تصادم نموده ، درگیری هایی مسلحانه ای بین شان به وقوع می پیوست ؛ مانند درگیری مسلحانۀ شبکه عصمت مسلم با خاد ؛ درگیری مسلحانه سازمان کجا (کمونیست های جوان افغانستان) با خاد ؛ بر خورد مسلحانۀ گلاب زوی با سازمان سازا ؛ و رویا رویی مسلحانه دوستم با خاد .

KGB به خاطر بی اثر ساختن فعالیت های سیاسی نظامی ، استخباراتی و تشکیلاتی احزاب و تنظیم های اسلامی که زیر فرما CIA قرار داشتند (و هم اکنون دارند) ، همچنان سازمان های دموکرات ، ناسیونالیست و چپ انقلابی کشور ، از سه عرصه ، یعنی از محیط تغذیه احزاب و سازمان های مذکور که همانا اجتماع مردم (چه در داخل ، چه در خارج کشور می باشد) ؛ از پایگاه های چریکی و جبهات داغ جنگ مقاومت ؛ هکذا از زنـدان ها ؛ به داخل احزاب و سازمانهای خصم ، کانال های استخباراتی و اطلاعاتی کشید و شبکه های عدیده ای جاسوسی اش را از مسیر این کانالها عبور داده تا رده ها ؛ حتا پیکره های بالایی اهرم های تشکیلاتی آنها رساند.

KGB بعد از تجاوز ارتش تاراجگر سوسیال امپریالیزم شوروی به افغانستان ، به علاوه خلقی های بی دانش (ازلحاظ سیاسی) و پرعقده ، عدۀ کثیری از اعضای مکار و محیل خاد را نیز به درون تشکیلات اخوانی ها ، همینطور به درون سازمانهای دموکرات و چپ انقلابی که به خاطرآزادی مردم و میهن شان می رزمیدند ، فرستاد . اینان در داخل تشکیلات مذکور خزیده وآن حلقه های حزبی و سازمانی دشمن را که در آنها رخنه کرده بودند ، شناسایی نموده به زندان انداختند . اعزام شدگان به خاطری که در میان حلقه های منسوبۀ خود افشاء نگردند و در آتیه نیزجای مناسبی در تشکیلات مخالف داشته باشند ، خود شان هم با حلقۀ شکار شده زندانی می شدند . بارها دیده و شنیده شده بود که این افراد تا آخر ناشناس مانده ؛ حتا مسئوولین سیاسی نظامی حلقۀ ضربه دیده در خارج از محبس از هویت اصلی عضو نفوذی خاد در داخل حلقه بی اطلاع می ماندند . چنانی که این مسئوولان بعد از رهائی خادی های نفوذی از محبس به پیشواز شان می شتافتند وچون قهرمانان و مجاهدان راستین از آنها پذیرائی می نمودند .

در این جای شک نیست که تمام اعضای خاد ، فعال و زیرک بودند و هم اکنون هستند . برای تفکیک فعالیت طیف مورد بحث ، در ذیل ، اینها را " اعضای فعال و زیرک خاد" می نامم .

KGB بخش دیگری از "اعضای فعال و زیرک خاد" را زیر نام و نشان حزب یا سازمانی که می باید مورد تعقیب و پیگرد قرار می گرفت ، راساً به زندان انتقال می داد . اینان آگاهی لازمه و اطلاعات قبلاً تهیه شده راجع به آن حزب و یا آن سازمان را که خاد در اختیار شان قرار می داد ، با تعمق و غور مورد مطالعه قرار می دادند ، و با شناخت نسبی که از وضع تشکیلات دشمن کسب می کردند ، مستقیماً وارد زندان ها می شدند . در چنین حالات خاد ترجیح می داد آن اجنت فعال و زیرک اشرا به این وظیفه بگمارد که با محبوسین حزب یا سازمان مورد نظرش شناخت قبلی یعنی رابطه و پیوند نژادی ، زبانی ، منطقه یی ، محلی ، خویشاوندی ، آشنایی و دوستی شخصی می داشتند . این گروپ خادی ها به معلومات مقدماتی که قبل از دخول به زندان ها در اختیار شان گذاشته می شد ، اتکا و اکتفا ننموده ، شخصاً به پژوهش و پی کاوی در زمینه می پرداختند . و با شگرد ها و اسالیب متنوع و نهایت زیرکانه و ظریفانه که درذیل به برخی از آنها اشاره می شود ، خودشانرا به مثابه عضو اصلی و سابقه دار در میان حلقه های شکار شده و ضربه خوردهٔ حزب و یا سازمان مورد پیگرد تأئید و تثبیت می کردند :

۱- " اعضای فعال و زیرک خاد" به تأئید عضو اصلی ؛ اما خاین آن حزب و یا سازمـان مورد پیگرد [که پیش اززندان با خاد تماس بر قرار نموده و یا در جریان تحقیق و شکنجه به راه و رسم خود خیانت کرده و به دولت پوشالی پیوسته بودند ، و بنا به دستور خاد در زیر پوشش حزب و یا سازمان مورد نظر باقی می ماندند . و در بیرون از زندانها و یا در زندان ها به فعالیت استخباراتی و سیاسی توظیف می شدند] وارد حلقه های زندانی شدهٔ آن حزب یا سازمان مورد پیگرد می شدند .

۲- آن عده از اعضای نفوذی خاد که همراه با حلقه ای به دام افتادهٔ شان زندانی شده و هویت واقعی آنان در میان حلقه و خارج از آن بر ملا نشده بود ، عضویت و وابسته بودن این بخش نفوذی های خاد ، یعنی" اعضای فعال و زیرک " آنرا - چه در زندان ، چه در خارج زندان - به اعضای حزب و یا سازمان مورد پیگرد (که زندانی شده بودند یا در خارج از زندان بر ضد دولت فعالیت می کردند) با شگرد سیستم های اطلاعاتی که از پیش آموخته بودند ؛ می قبولاندند .

در این زمینه به توضیح بیشتر نیاز است که آن را در زیر دنبال می نمائیم :

به عضو نفوذی خاد فهمانده می شد : « زمان آن فرا رسیده که حلقه شناسایی شده گرفتار گردد » . آنگاه به وی گفته می شد چه روشی در پیش گیرد ، تا مورد سوءظن و شک افراد حلقهٔ منسوبه اش قرار نگیرد . خاد با شیوه های مختلف نفوذیش

را در درون سازمان و یا احزاب مخالف ؛ همچنان در درون زندان حفظ می کرد و سعی می ورزید که وی مورد شک تشکیلات دشمن قرار نگیرد .

حال به یک مثال فشرده از روشهای حفظ نیروی خودی در درون تشکیلات دشمن ؛ در زیر توجه کنیم :

زمانی که نشست حلقه به پایان می رسید ، کدام نوشته ضد دولتی در میان حلقه تقسیم می شد . یک تن از آنان و یا تمام آنها ، سند و یا نوشتهٔ حزبی و یا سازمانی را بعد از پایان جلسه با خود حمل می کردند ، درجریان پیگردِ اعضای حلقه ، نفوذی خاد ، یا با آله کوچک مخابره ، و یا بارمزی از پیش گفته شده ، یعنی"رمز قرار دادی" [مثلاً حین گام برداشتن مویش را چند دفعه مشخص شانه می زد و یا با دستمال یکطرف بوت پای چپ اش را چند بار مشخص پاک می کرد و یا گوش راست اش با دست چپ می خارید و یا ...] به دنبال آن هم حلقهٔ مورد نظرش که سند ضد دولتی را با خود حمل می نمود ، طوری حرکت می کرد ، تا وی نفهمد که از طرف هم حلقه اش تعقیب می شود . و در فرصت مناسب "رمزی قراردادی" را به نمایش می گذاشت ، تیم گرفتاری خاد که هر دو را با دقت خاصی زیر نظر داشتند دفعتاً هجوم می آوردند و هم حلقه رفیق نفوذی خود را گرفتار می نمودند . در داخل خاد و یا بیرون از آن تلاشی می شد ، آنگاه نوشته ضد دولتی را از جیب وی بیرون می آوردند . در جریان تحقیق با تمسخر برایش گفته می شد : " اگر وارخطا وارخطا راه نمی رفتی" و یا " اگر به این طرف و آن طرف نمی دیدی و به پشت سرت نگاه نمی کردی" و یا " اگر تشویش و اضطراب را در چهره ات نمی خواندیم ما ترا کی می شناختیم " . عضو گرفتار شده ، اگر شکنجه های وحشیانه جلادان را تحمل نمی توانست ، سایر اعضای حلقه را قلمداد می کرد . در آن صورت خاد به اساس قلمداد وی سایر افراد حلقه را دستگیر می نمود ، آنگاه نفوذی منحیث مبارزی که به اصطلاح در زیر"شکنجه" اقرار و اعترافی نداشته ، به شماری از زندانیان و هم حلقه های گرفتار شده اش (مثلاً) می گفت :

« اگر " قاسم" برادر مجاهد ما اعتراف نمی کرد من و سایرین گرفتار نمی شدیم . من شکنجه های این بیرحم ها را تحمل کردم ؛ مگرحرفی نزدم . ای کاش ! برادر ما " قاسم" جان چیزی نمی گفت . چه می شود کرد ، تحمل هم حدی دارد . او بیچاره را چه ملامت کنیم ، البته ارادهٔ خداوند تعالی همینطور بود که همه یی ما گرفتار شویم » .

باین جملات خود را انسان با گذشت و مهربان و فداکار وانمود کرده ، در میان زندانیان ساده اندیش به مثابهٔ شخصیت برازنده و مقاوم مطرح می شد ... . وی بعد از رهائی از زندان نیز به حیث " مجاهد و مبارز ..." و "قهرمان ..." و ... ، درسطوح بالایی سازمان و یا حزب منسوبه اش قرار می گرفت و بدون دغدغهٔ خاطر به فعالیت های استخباراتی به نفع دولت پوشالی و KGB در حزب و یا سازمان خود می پرداخت و در بهترین شکل اش به نمایندگی از آنها در مذاکرات و نشست های سیاسی باسایر رهبران احزاب و سازمان ضد دولتی فرستاده می شد ... .

۳- گروپ خادی هایی فرستاده شده در زندان ها ، یعنی " اعضای فعال و زیرک" آن ، مبارزه خودشان را غیر سازمانیافته جلوه داده دشمنی و تضاد شانرا با قوای متجاوز روس فردی وانمود می کردند ، و باین شگرد خود را همانند عناصر غیر سیاسی و حزبی در معرض جلب و جذب اعضای زندانی شدهٔ آن حزب یا سازمان مورد پیگرد قرار می دادند [*] هر دو کتگوری موظف دردرون سلولهای زندان [اعضای نفوذی خاد در داخل تشکیلات دشمن پیش از گرفتاری ، و" اعضای فعال و زیرک خاد"، یعنی گروپ دومی که درداخل زندان ها وارد حلقهٔ ضربه خورده حزب یا سازمان مورد پیگرد می شدند] مزید بر وظایف اطلاعاتی و استخباراتی مکلفیت های دیگری نیز داشتند : از قبیل ارزیابی موقعیت زندانیان در داخل تشکیلات مربوطهٔ شان ؛ درجه فهـم سیاسی و قدرت سازماندهی ؛ میزان شم سیاسی و وسعت شناخت آنان از

[*] - مثال بسیار جالب و آموزنده از این طیف : یک تورن پولیس از اهالی ... بود که در نقش زندانی در زندان آن ولایت خودش را به گونه ای در معرض جذب یک عضو مرکزی سازمان ... قرار داده بود . سر انجام .... موفق شد معرفی نامه ای از وی به دست آورد که حین انتقال اش به زندان پلچرخی ، آن را به یک رفیق سازمانی فرستنده در زندان پلچرخی بدهد. و بعد از مدت دو سه ماهی که از زندان رها می شود ، یک راست به سازمان مورد نظرش - گویا برای کار سیاسی- بخزد. اطلاعات زندان "زندانی" تبدیل شده را به اتاق جزائی"بلاک۶ " انتقال داد ، تا آن معرفی خط را به زندانی مورد نظرش درآن اتاق بدهد. و گیرندهٔ خط ، وی را در سازمان اش تنظیم نماید که بعد از رهائی از زندان (طبق رمزی که به دست آورده بود) به آن سازمان داخل شود ... . این موضوع جالب را در بخش های دیگر بطور مفصل باز خواهم کرد .]

تشکیلات غیر خودی ، همچنان اینان ، حالات و نوسانات روانی و مقاومت جسمانی زندانیان را در جریان تحقیق و بازجویی های فرساینده و شکنجه های کشنده ، و به همین نهج در "دوره نظارت" ؛ یعنی " عملیات اپراتیف " [*] مورد ارزیابی قرار می دادند ، خصوصیات اجتماعی و ویژه گی های اخلاقی آنان را ، اعم از چگونگی صرف غذا ، استراحت ، وضوء گرفتن و نماز خواندن ، با دقت یک روانشناس و با حوصله مندی و بُرده باری یک باستان شناس زیر نظر داشتند . آنها باین طرزالعمل به تجسس و تفحص پرداخته ، ازیک طرف نگرش و بینش استخباراتی و سیاسی خود شانرا منحیث پولیس سیاسی تمام عیار ارتقاء داده و تجارب چندین دهه KGB را غنای باز هم بیشتری می بخشیدند ؛ و از جانب دیگر سرسخت ترین با ایمان ترین و مسئوول ترین (یا بزعم خادی ها "سرسپرده" ترین) آنان را که درجریان تحقیقات و بازجویی ، همچنان تحت شکنجه های عجیب روانی و فزیکی شناخته نشده بودند ، شناسایی نموده ، درفکر و ذکر تطمیع آنان می شدند . هر گاه مبارزان نشانی شده به دام و دانه ای خادی ها اعتنایی نمی نمودند ، برآیندش چنین می بود که انکار ایشان از عضویت و مربوطیت به کدام حزب یا سازمان ، تنظیم یا گروه و عدم اعتراف شان در تحقیقات ؛ یعنی با نداشتن اوراق اعترافات از طرف "محاکمه اختصاصی انقلابی" دولت مزدور نادیده انگاشته شده ، بر خلاف نورم های معینه حقوقی و قضائی پذیرفته شده در سطح جهان ، اعدام و یا به حبس ابد محکوم می شدند .

KGB عناصر آزموده شده و تجربه اندوخته خاد را که وظایف شانرا در داخل زنـدان ها با صداقت و لیاقت و مهارت و عشق بی پایان به منافع روس انجام می دادند - با آنکه برخی آنان دارای قید های بلند بودند - به بهانه ها و عناوین مختلفه ؛ از قبیل"عدم اثبات جرم" ، « ضمانت توسط "جبهه پدر وطن"» ،" ضمانت توسط یکی

[*] - درمورد عملیات اپراتیف در زندان ، می شود چندین صفحه نوشت . ویژه گیهای آن در سایر زندان های جهان کمتر دیده و کمتر در مورد آن نوشته شده ، و یا اصلاً راجع به آن چیزی ننوشته اند . زندانیانی که در زیر وحشیانه ترین و عجیب ترین شکنجه جسمی و روانی اسرار شان را بیرون نداده بودند ؛ اما در زیر عملیات اپراتیف که در جریان آن شکنجه ای در کار نبود ، مهم ترین و ناگفته ترین مسایل حزبی و سازمانی شانرا برای خادی ها افشاء می کردند .]

از سرباند های قوای ملیشه به دولت پیوسته " ، (مثل عنایت یک تن از خلقی های ده یحیی کابل که در سال ۱۳۵۹ به خاطر عضویت در حزب گلبدین محکوم به ۱۶ سال حبس شده بود و در سال ۱۳۶۲ توسط "ملنگ ده سبزی" از "بلاک۱" سمت شرقی بیرون کشیده شد) ؛ "مبادله با اسیر جنگی روس" (مثل مبادله سید آغا - زیر پوشش ساما در ولایت هرات - با یک جنرال روسی توسط جنرال داکتر کریم بها رئیس قسم ... درریاست عمومی خاد) "پذیرش داوطلبانهٔ اقوام و نزدیکان زندانی در قوای ملیشه" ؛ « مصاب بودن زندانی به " امراض صعب العلاج" » و غیر قابل تداوی ، "فوت" در داخل محبس (جسد زنده را به خارج از زندان انتقال می دادند ؛ مثل اکبر مشهور به " طیاره دزد " زیر نام جمعیت اسلامی) ؛ فرار از زندان (؛ مثل " فرار عثمان فوتبال باز ") ؛ فرار از داخل یکی از شفاخانه های ملکی [که زندانی متمارض در ظاهر برای تداوی به آنجا فرستاده می شد .
دو سرباز خادی ، یعنی موظف زندانی" فراری" را به بهانه جزائی ، به چند سال حبس در زندان محکوم می کردند ، تا در آنجا به فعالیت استخباراتی مشغول شوند] و" اعدام " (مانند زبیر) ؛ از زندان ها بیرون می فرستادند . اینها بعد از خروج از زندان ؛ یا در داخل خاد و یا به خارج از کشور غرض فعالیت های سیاسی و اطلاعاتی اعزام می شدند . همچنان تعدادی آنها که قید های کم گرفته بودند ، مانند رحمت خلقی (اکسایی کامی و خادی) که زیر نام "ساوو" گرفتار شده بود ، از طریق هندوستان به امریکا فرستاده شد . وی در آخر سال ۱۹۸۸ در دهلی جدید مورد حمله قرار گرفت . زخم عمیقی بالای ابرویش برداشت که چند کوک خورد . علایم زخم خوب شده اش به وضاحت دیده می شد [محتوای این بحث شامل جزوه ای کوچک از این قلم زیر عنوان « نگاهی مختصر به پاره ای از فعالیت های KGB در افغانستان » می باشد]

۷- تلویزیون داخل زندان و محبوسین :

در زیر عنوان " ۵ - هویت اصلی دو جوان هم سلولی ما " چنین تذکار یافت : « ازوی (هارون) پرسیدم :" شما را چه وقت به این بلاک آوردند؟ " در جوابم اظهار داشت : "چند روز پیشتر از شما ما را در این جا آوردند" ، » .
هارون دروغ می گفت . وی و دوسـت خنده رویش را ، و همچـنان سایر خادی ها و همـکاران اطـلاعات را [در ماه اسد - سنبله۶۱ / اگست - سپتمبر ۱۹۸۲] به

"بلاک۱" انتقال داده بودند تا همه آنان را در زیر ماسک و مکیاژ زندانی به معرض دید هیأت خارجی قراردهند .
از شیوه حرف زدن این "جوان خنده روی" و برداشت اش از استاد روستار تره کی چنین استنباط کردم که مکتب و مدرسه خوانده و با سواد است . بعداً از "جوان خنده روی" پرسیدم : " به خاطر تلویزیون دروازه اتاق ها را در چه ساعتی باز می کنند ؟ ". وی که در پی آن بود تا اعتماد زندانیان مورد نظرش را جلب نموده و آنان با علاقمندی و خوشرویی با وی صحبت نمایند ، اظهار داشت : « ساعت ۶ شام دروازه ها باز می شه در آخر دهلیز نزدیک"چایخانه" یک پایه تلویزیون رنگه را گذاشته اند ، وقتی که شروع شوه دروازه کوته قلفی ها باز می شه . تمام زندانی ها از اتاق هایشان می برآیند و پیش تلویزیون می شینن . بعد ازختم پروگرام تلویزیون سرود ملی که نواخته شد ، زندانی ها دوباره به اتاق های خود می روند وسرباز دروازه کوته قلفی ها را بسته می کنه . می گویند زندانی ها نباید در وقت تماشای تلویزیون در داخل کوته قلفی ها خود باقی بانن وگرنه تلویزیون را از دهلیز می ور دارند . از همین خاطر ماهم برای دیدن آن از اتاق می برآئیم » .
خبر تماشای تلویزیون اندکی خیال ما را راحت نمود . گرچه در "بلاک۲" در یکی از اتاق های عمومی منزل سه تلویزیون سیاه و سپید روسی را گذاشته بودند . من و رفقا مانند سایر زندانیان با دیدن آن ذهن خود را گویا "مصروف" ساخته بودیم ؛ اما این نخستین باری بود که در "بلاک۱" به انتظار دیدن تلویزیون بزرگ و رنگه (کم و بیش) دل خوش می گردیم .
درست سر ساعت ۶ بجه شام صدای باز شدن دروازهٔ پنجره آهنی ، که دهلیز کوته قلفی ما را از دهلیزک (درواقع کفشکن) و اتاق نگهبان جدا می کرد ، شنیده شد . غلام علی به داخل دهلیز آمد . نخست دروازه سلول ما را باز کرد ، و بعداً دروازه ۱۴ کوته قلفی دیگر را گشود . سرو صدای زندانیان سایر کوته قفلی ها شنیده شد . "جوان خنده روی" با همکاسه اش - که بعداً در مورد وی بیشتر خواهم نوشت - "توشکچه گک" هایشان را برداشته برای اشغال جاهای بهتر به دهلیز سلول ها که در حدود ۲ متر بر (پهنا) و ۳۵ متر درازی داشت ؛ رفتند .
برای تماشای تلویزیون ، نشستن برای زندانیان هر دو منزل سمت شرقی درسطح دهلیز سرد و نمناک و بدون فرش ؛ دشوار بود . برای رفع این مشکل شماری از محبوسین مقداری از پنبه های نا تکیده و ندافی نشدهٔ درون توشک های خود را که بوی عرق و خون خشک شدهٔ زندانیان دوره تره کی - امین را تا کنون در خود

داشتند ، بیرون آورده در حد ۴۵ سانتی در ۳۵ سانتی دو پارچه تکۀ نو و یا کهنه را به روی هم گذاشته آنرا با دست می دوختند ، بعداً پنبه های بویناک را با دست حلاجی کرده در داخل تکۀ دوخته شده پر می کردند و اسمش را می گذاشتند " توشکچه گگ ". زمانی که دروازۀ کوته قفلی ها برای دیدن تلویزیون باز می شد ، زندانیان در حالی که در یک دست شان توشکچه گگ و در دست دیگر شان ترموز چای و گیلاس دیده می شد ، می کوشیدند نزدیکترین جا را برای دیدن تلویزیون اشغال نمایند . تعدادی از زندانیان که حوصله ساختن توشکچه گگ را نداشتند کیش یا شال سر شانه و یا کمپل و یا رو جایی های شانرا چند لا و چند قات کرده با خود می بردند . و بر روی سطح مرطوب و سرد دهلیز پهن می کردند و بالای آن می نشستند . تلویزیون سر ساعت ۵ و یا ۶ بعد از ظهر آغاز به نشرات می کرد و به ساعت ۱۲ شب که "سرود ملی" دولت مزدور نواخته می شد ، تلویزیون را زندانی نوکریوال خاموش می کرد . اتاق های آخری طرف جنوب منزل دوم و سوم سمت شرقی "بلاک ۱" را که تلویزیون متصل به دیوار دهلیز ، نزدیک آن گذاشته شده بود ، برای چای دم کردن اختصاص داده بودند . در آن اتاق یک میز چوبی که بالای آن آب گرمی برقی و همچنان یک دانه چای جوش حلبی بزرگ و مستعمل دیده می شد گذاشته شده بود . ازداخل تشناب (دستشویی) آب برای جوش دادن می گرفتند ، اشیا و اسباب پاک کاری و نظافت دهلیز را در آن جا می گذاشتند . قومندانی ، زندانیان هر اتاق را به نوبه موظف ساخته بود ، زمانی که "سرود ملی" در پایان پروگرام های تلویزیون نواخته شد ، یکی - دوتن از آنان ساز و برگ اتاق "چایخانه" را از نوکریوال قبلی تسلیم شوند . تلویزیون را خاموش کنند و بر رویش پارچه تکه ای را بیاندازند و دهلیز را بروبند . بعد از خاموش شدن تلویزیون ، زندانیان که به سلول های خود برگشتند ، نوکریوال دروازۀ سایر کوته قفلی ها رابسته کند و به سرباز بگوید که کار شان را تمام کرده اند . آنگاه نوکریوال به درون سلول خود رفته سرباز دروازه کوته قفلی نوکریوال را بسته کرده ، بعد از کنترول و باز دید دروازه سایر کوته قفلی ها ، پنجره بزرگ دهلیز را با قفل بزرگ و سنگین (ساخت چین) قفل نماید .

از طرف روز نوکریوال مکلف بود تا آب را جوش داده به کوته قفلی ها برساند . نوکریوال از صبح تا پایان پروگرام تلویزیون برای هر اتاق ، به نوبه یک چاینک آبجوش می داد که در یک روز اکثراً سه بار برای یک سلول پنج نفره آب نیمه جوش می رسید . زندانیان هر سلول مجبور بودند از همان مقدار آب نیم پخته ، هم چای دم

کنند و هم آنرا با آب بسیار سرد - بخصوص در ماه های میزان - حوت که شدت سردی آب معلوم نبود به چند درجه می رسید - مخلوط نمایند و خود را بشویند .

به زندانیان گفته شده بود ، تا پایان سرود ملی نباید دهلیز را ترک نمایند . آنان برای اینکه در مرکز دید جاسوسان خلقی ، که با مجموع خلقی های آن دهلیز در تضاد قرار داشتند ؛ قرار نگیرند ، اکثراً تا پایان "سرود ملی" دولت پوشالی دهلیز را ترک نمی کردند . برخی ها در جریان "سرود ملی" با زندانی پهلوی خود به آهستگی صحبت می نمودند و زندانیان راستین به نحوی از انحاء بی اعتنایی شانرا در برابر این سرود (ضد ملی) تبارز می دادند .

هدف عمده و اساسی فرماندهان اصلی زندان (خاد) از گذاشتن تلویزیون در دهلیز های زندان این بود تا با دیدن فلم های مبتذل ، رقص های برهنه و شهوت انگیز رقاصان هندی و عربی ، بخصوص تاجکی و ازبکی و سایر پروگرام های شست وشوی مغزی ، فکر زندانی را با جهان هستی خارج از زندان ؛ با "خوشی انسان های بیرون از زندان " ؛ با رفت و آمد مردم در بازار ها و مارکیت ها ؛ با غذای ها متنوع و میوه جات تازه و خشک روی میز و تبنک دست فروشان دوره گرد ؛ با دید و وادید های مردم در روز های رخصتی؛ روز های مذهبی ؛ روز های جشن ؛ روز های عید ؛ برگزاری محافل حزبی ، مسابقات سپورتی ، بخصوص فوتبال و پهلوانی و بسا نمایشات سرگرم کننده دیگر پیوند می زدند ، تا زندانی که از تمام آنچه که یک انسان آزاد به آن احتیاج دارد ؛ محروم و بی نصیب ساخته شده بود ، هوس آزادی در دل و دماغ اش رخنه کند و موجب آزار و اذیتش گردد ، تا به فکر نجات خودش از آن سیاهچال بی همه چیز .... برآید . فکر تسلیم شدن به دشمن ، در ذهنش جایی برای خود بیابد و به تدریج ریشه بدواند ، و از مقاومت اش در برابر دولت مزدور بکاهد ، تا سر انجام خط ضدیت وی با دولت به آخرین نقطۀ افت اش اصابت نماید ، و زندانی را به سوی دولت بکشاند که هر چه زودتر از آن دوزخ آزادش نماید .

بُعد دیگر هدف دولت مزدور ازگذاشتن تلویزیون های گران قیمت رنگه برای دشمنانش که آنها را " اشرار بی فرهنگ" ،" اجیران اجنبی" ، "ضد انقلاب ثور" ، و .... ، می نامید ، تبلیغ پروگرام های به اصطلاح "رفاه عامه" دولت پوشالی و " استقبال" مردم از این پرو گرام های به اصطلاح "عام المنفعه"و تبلیغ علیه رزمندگان ضد ارتش روس در جبهات جنگ و اشغال مواضع آنان و اشکال تبلیغ و ترویج تحمیقی دیگر ؛ این بود تا از یک جانب سبب دلگرمی و تقویه روانی آن بخش از عوامل تازه کار اطلاعات در زندان ها شده بتواند و نگذارد تار" پُخته" باور آنان به

ثبات و استقرار دولت (دولتی که در راه تحقق خواسته های آن تن به جاسوسی و اشکال پستی و رذالت داده بودند) خام گردد . و از جانب دیگر "حقانیت" و "حقیقت انقلاب ظفرنمون ثور" که گویا به چنین "شگوفایی های چشمگیر" نایل آمده را به رخ " اشرار بی فرهنگ" بکشد . و هیچ و پوچ بودن برنامه های اسلامی رهبران و امیران شان را در مقایسه با همچون" پیشرفت ها " به اثبات برساند .

به ارزیابی این قلم تمام اشکال تبلیغات علیه جنگ مقاومت و به نفع دولت پوشالی ؛ حتا (۲٪) بالای زندانیان که اکثریت آنها از سواد بی بهره گذاشته شده بودند ؛ اثرمند نبود . زندانیان زمانی که " گزارشات مالی و انکشافی" دولت ، بخصوص توسط یکی از اعضای سرشناس KGB (سلطانعلی کشتمند) خوانده می شد ، با نفرت به طرف وی نگریسته تا تمام شدن گزارشات از زبان این لفاظ خاین به مردم و کشور و خاین به ملیت هزاره ، بین خود صحبت می کردند . و یا به بهانۀ رفتن تشناب از جایشان بلند شده خود شانرا در این سو و آن سوی سلول های عمومی مصروف می ساختند . و در" بلاک۱" به بهانه های گوناگون به داخل سلول های خود در رفت و آمد می شدند ، تا صحبت این جاسوس و خاین ملی ، و یا خاینین مثل وی در تلویزیون خاتمه پیدا می کرد ؛ آنگاه هر کدام از سلول هایشان برگشته به روی توشکچه گک های خود نشسته به تماشای تلویزیون مشغول می شدند . از اثرات سوء این تبلیغات بالای شمار معدودی از زندانیان (شاید ۲٪) که زیستن در شرایط زندان سنک صبر و شکیبایی و تحمل آنان را شکسته بود ، نمی شود انکار کرد . وجود چنین افرادی در میان هزاران زندانی نا چیز و نا محسوس بود .

شماری اندکی زندانیان که در میان آنها تعدادی خادی های نیمه علنی و باشی ها وهمکاران آنها دیده می شد ، به فلم هایی که توسط هنرمندان پرچمی – خادی ساخته شده بود (مثل "دختر پیراهن سفید" ، "صبور سرباز" که هیروی فلم خود عضو خاد بود) علاقه نشان می دادند .

تعدادی از زندانیان به فلم های هندی و پروگرام خواندن های رنگارنگ - که در هفته یکی دو بار به نمایش گذاشته می شد - علاقه نشان می دادند ؛ شماری از زندانیان تحصیل کرده و باسواد به فلم های سریال (مثل "هفده لحظه بهار" ساخت روسیه ، " آخرین تفتیش" ساخت بلغارستان ، " دگروال دوگیر" ساخت پولند و یک سریال فرانسوی به نام " شری بی بی " و سایر فلم ها علاقه نشان می دادند ؛ تعدادی به پرو گرام های کمیدی و دراماتیک رغبت داشتند . زمانی که پروگرام رنگارنگ رقص و آواز آغاز می شد ، اخوانی های مکتبی و شماری از ملا های متظاهر و ریاکار

در حالی که " لاحول ولا..." می گفتند از جایشان بلند شده (البته در سلول های عمومی) پشت چپرکت ها ناپدید می شدند ، تا چشم شان به بدن های لخت و بی سیرت زنان نا محرم نیفتد . اکثریت چنین افراد از لابلای دستمال ها و کیش ها و پند و پندک هایی که در هر گوشه و کنار چپرکت ها آویخته شده بود ، دزدکی رقص های نیمه برهنه را بر روی پرده تلویزیون تماشا می کردند . زمانی که کدام چپی کله کشک آنان را می دید ، که چگونه از لابلای کالا های تر و نیمه تر روی طناب درون سلول و یا از گوشه و کنار چپرکت ها ، دزدکی به تماشای صحنه های نیمه برهنه زنان موطلایی غربی و بخصوص رقص های لچ و عریان عربی چشم می دوختند و لذت جنسی می بردند (ظاهراً با شوخی) با آواز بلند این عوام فریبان نابکار را مخاطب قرار داده می گفتند : " ملا صاحب طاقتت نیامد حالی از این سو و آن سو رقصه می بینی ، بیا بشی از نزدیک ببی ... " . با ین شیوه ، تزویر و ریای اخوانی های ریاکار را در میان زندان افشاء و برملا می کردند .

با آنکه اخبار جهان زیر نظر روسها پخش می شد ، با آنهم ، مورد توجه شمار زیاد محبوسین قرار می گرفت . شماری هم بعد از شنیدن اخبار ، به سایر پروگرام تلویزیون دلچسپی نشان نمی دادند .

زندانیان تسلیمی" کارگاه زندان" که در منزل اول (بلاک۲) بوی چرس و چلم شان به مشام سایر محبوسین در طبقه دوم و سوم می رسید و عیش و نوش شان کوک بود ، کاسه حلبی را به روی چوبی درحدود دو نیم متر نصب کرده بودند ، بعداً آنرا از میان میله های دریچه گک های سلول بیرون می کردند ، تا از این آنتن های ساخته شده به غرض دیدن بهتر و شفاف تر تلویزیون هایشان استفاده نمایند و یگان وقت هم بتوانند رقص های نیم برهنه تاجکی را از کانال های تاجکستان و شهر های آن طرف دریای آمو تماشا نمایند . یک زمانی ، باشی های بعضی اتاق ها در"بلاک ۲"به همین شکل آنتن درست کرده از آن استفاده می کردند ؛ دیری نپائید که قومندانی زندان از این عمل شان با خشونت جلوگیری کرد .

به دستور خاد تلویزیون های سیاه و سفید مدل های کهنه ساخت روسیه را از اتاق های عمومی زندان برداشتند و به جای آنها تلویزیون های بزرگ رنگه ساخت آلمان شرق را گذاشتند .

برای شماری از زندانیان آگاه و مبارز برآمدن از اتاق و نشستن پای تلویزیون در واقع راهی بود برای دیدن و صحبت کردن رفقا و سایر زندانیان . البته چنین صحبت هایی را با احتیاط انجام می دادند .

به هر رو ، سر ساعت ۶ بجه شام که دروازهٔ اتاق ما و سایر اتاق ها باز شد ، هر پنج تن ما از سلول خارج شدیم و به طرف سمت شرقی دهلیز رفتیم . زندانیان یکی پی دیگر نزدیک تلویزیون رفته درفکر گیر آوردن یک جای مناسب به این سو و آن سو می دیدند . حدود یکصد تن از اعضای رهبری باند دموکراتیک خلق (فرکسیون امین) را به همین منزل و منزل دوم تقسیم کرده بودند که در هر سلول سه و یا چهار تن از آنها و یکی دو تن از سایر گروپ های سیاسی زندانی بودند . با شماری زندانیان ، تازه آشنا شدم . و با سه یا چهار تن دیگر ، مثل معلم صاحب قادر ، عارف جان مصور (هر دو عضو ساما) موسی نفوذی داخل سازمان ساما ، طاهر اسلمیار (زیر پوشش جمعیت اسلامی) که در میان بینند گان تلویزیون دیده می شدند . قبلاً در سلول های دیگر آشنا شده بودم . فضل الهی رحمانی رفیق سازمانی ما هم در میان آنان دیده می شد که با طنز و کنایه خلقی های کُند ذهن و دیر فهم و آدم کش را مورد تمسخر قرار می داد . شماری از زندانیان بعد از مدتی نشستن پای تلویزیون از جایشان برخاسته به سلول های خود می رفتند . تعدادی هم به خاطری اینکه درحالت نشستن از دور تلویزیون را به درستی دیده نمی توانستند ، در حالی که ایستاده بودند آن را تماشا می کردند . من به نسبت صدمه ای که در جریان تحقیق و شکنجه هایی که ناشریف ترین انسان های روی زمین (لطیف شریفی و سایر جنایت پیشگان شرف فروخته خاد) بر کمر و مفاصل زانوهایم وارد کرده بودند ، و مزید برآن در اتاق جزائی ستون فقراتم تا حد فلج شدن صدمه دیده بود ، نمی توانستم بیشتر از چندین دقیقه بر زمین بنشینم ، از همین سبب در حالت ایستاده تلویزیون را می دیدم . و در جریان ۵ و یا ۶ ساعت ادامهٔ پروگرام تلویزیون ، گاهی در بخش خالی دهلیز (پشت سر زندانیانی که به تماشای تلویزیون نشسته بودند) قدم میزدم و گاهی در داخل سلول رفته رفع خستگی می کردم . چند زندانی دیگر هم ، در دهلیز قدم می زدند .

برای هر نگهبان یک پایه تلویزیون رنگه ۳۲ انچ جدید گذاشته بودند ، تا جلادان از داشتن آن به تنهائی احساس غرور نمایند . و از جانب دیگر تبلیغات دولت و "پیشرفت" های آن در زمینه های مختلف بخصوص "پیشروی در جبهات جنگ مقاومت " روحیه آنان را زنده و قوی نگهدارد . سرباز نگهبان منزل ما (غلام علی) در ساعاتی که تلویزیون پروگرام های دولت پوشالی را پخش می کرد ، یگان بار از اتاق اش که دروازهٔ آنرا باز گذاشته بود ، می برآمد ، از پشت میله های پنجره آهنی ، زندانیان نشسته بر روی دهلیز را می پائید .

به خاطرم نمانده که ساعت چند شب بود که "جوان خنده روی" از دور استاد تره کی را نشانم داد . درآن شب زمینه معرفی و صحبت با وی - که در جمع بینندگان تلویزیون دیده می شد - میسر نشد .

تا جایی که پیدا بود زندانیان تلاش می ورزیدند با دیدن پرو گرام های دلخواه شان فکر و ذکر و خیال و تصورات شان را از بیرون زندان ، از فامیل های شان ، از کودکان و از دختران و پسران شان ، از مادران دل خونین و چشم به انتظار شان ، از مهر همسر فدا کارشان ، از رفقا و برادران سیاسی شان ، از خویشاوندان دور و نزدیک شان ، ازهرآنچه آزاد است و آزادی نام دارد - برای مدتی - دور نگهدارند . به فلم و داستان اش ، داستان و قهرمانانش ، به رقاص و هنرش ، به خواننده و آوازگیرایش ، بیندیشند ؛ مگر این تمرکز افکار میسر شدنی نبود . این تمرکز (تمرکز افکار زجر دهنده و تباه کن به یک نقطه مورد نظر برای رهائی لحظه یی از شر آن افکار درد انگیز و کشنده که بخش جدایی ناپذیر زندگی زندانی شده بود) به هیچوجه استوار و پایدار نبود . زندانی در جریان تماشای فلم دوست داشتنی ؛ در جریان قصه و درامه ؛ در جریان رقص و قرص و پایکوبی ؛ در جریان خبر های خوب و بد ؛ در تمام حالات ، اگر لحظاتی زودگذر به تلویزیون و متن و محتوای نمایشی اش می اندیشید ، لحظاتی دیر پای تر به زندگی خود ؛ به حیات بیرون از زندان ؛ به مردم ، به فامیل و به هرآنچه دوست داشت ؛ برمی گشت و می اندیشید . اندوه عمیقی درچشمان خونبار و بیدارش خوانده می شد . غمی نا شناخته ای در خطوط سیمای مکدرش نقش می بست که از دیدن آن ؛ حتا همزنجیر مقابل اش - که خود در حالت مشابه وی قرار داشت - به شدت اندوهگین می گردید . در جریان تماشای یک فلم هنری ، زمانی که قدرت هنرمند در تمثیل نقشی که باید ایفا می کرد .... زندانی را برای لحظاتی مجذوب و مصروف هنر خود می ساخت . در اثر صدای پاشنه دروازه ؛ در اثر آواز پای جلادان در دهلیز ؛ در اثر آواز یک همزنجیرش که وی را صدا می کرد ؛ در اثر بهم خوردن چیزی در این سو و آن سویش ؛ در اثر تعارف پیاله چای هم سلولی اش ؛ در اثر دیدن دریچه گک و میله های آهنی اش به روی دیوار که از عقب تلویزیون نمایان بود و نقطهٔ تمرکز چشم زندانیان را برای تماشای تلویزیون مغشوش می ساخت ؛ زندانی از درون اتمسفیری شش جهت بسته ، که با تمثیل هنرمند و فرود و فراز سناریو و داستانش وصل شده بود ، بیرون می شد و در دریایی از اندوه ای شناخته و ناشناخته فرو می رفت که هیچ تصویرگر ماهر و هیچ قلم توانایی در جهان قادر نخواهد بود آنرا توصیف و تصویر و بیان نماید . این اندوه صرفاً و صرفاً زادهٔ زندان است و بس . نام این اندوه

را ، نام این حالت وحشتبار و درهم کوبندۀ روان را ، که به آن دچار می شدیم " دندان زندان " گذاشته بودیم . این حالت به پتکی می ماند که در یک چشم بهم زدن برمغز ما فرود می آمد و آنرا به ملیارد ها ذره مبدل می ساخت و هر ذره ای آنرا به سرعت نور در فضا پرتاب می کرد . این بیان در ترسیم چنین حالت به کلی ناقص است . انسان زندانی از بیان آن به کلی عاجز و بیچاره است . فقط آنرا باید حس کرد . در شرایط نبرد میان دو مغز بر روی تخته شطرنج که تمرکز افکارِ ده ها بار بیشتر از تمرکز بالای هنرِ هنرمند روی پرده تلویریون را می طلبد ، زمانی که انسان بعد از تعمق زیاد در پیدا کردن راهی برای بیرون رفت از بن بستی که حریف یک موره مهم اشرا در محاصره گرفته است ، دفعتاً سرش را از روی تخته شطرنج بلند می کند ، به مجردی که چشمش به میله های پنجره سلول می افتد و خودش را در میان زندان می بیند ، دچار همین حالت ، دچار همین اندوه عجیب می شود که در بالا در مورد عدم شناخت آن اشاره شد ؛ یعنی فشار" دندان زندان " تن و بدن وی را چنان خرد می کند که اگر بر خود مسلط نشود از حال می رود . اکثر زندانیانی که بعد از خواب ظهر (ولو پینکی چندین دقیقه ای) و یا خواب صبحگاهی دفعتاً بیدار می شدند ؛ دچار همین حالت می گردیدند .

[عباس سما کار در اثر معروف اش " من یک شورشی هستم " نیز به این حالت در بعضی صفحات پرداخته است . وی در صفحه ۵۴ شدت فشار زندان (" دندان زندان ") را " احساس تلخ " خوانده می نویسد :

« صبح روز بعد ، همین که چشم گشودم ، از دریافت اینکه در زندان هستم احساس تلخی به من دست داد " ؛ و در صفحه ۵۵ علاوه می کند : " در لحظه بیدار شدن و درست در همان لحظه ، تلخی جانکاهی را حس می کردم که مدتی مرا در یک سکوت سنگین فرو برد . بعد با دست زدن به زخم هایم ، چندین بار آب دهانم را فرو دادم و به همراه آن ، واقعیت را هم در دلم جاگزین کردم و به خود قبولاندم که آن جا زندان است و به هر حال من در آن هستم »] .

عوامل خاد واعضای باند خلق درخارج از زندان ، بر این امر پافشاری می کردند که گویا « دولت برای زندانیان تلویزیون داده بود که با تماشای آن ساعت شان تیر شود ... » (! ؟)

سر انجام پروگرام تلویزیون به پایان رسید و" سرود ملی" دولت پوشالی نواخته شد . بعد از خاموش شدن تلویزیون زندانیان همگی به سلول های خود برگشتند . دروازه های کوته قفلی ها ، هر یک با صدای هولناکی توسط نوکریوال بسته شد . بعداً

نوکریوال به اتاق خود داخل شد . سرباز غلام علی تمام سلول ها را با دقت کنترول و بازبینی نمود تا مطمئن شود که نوکریوال کلید T مانند را به داخل دوحلقه یی بالای هم قرار گرفتۀ دروازه و چوکات آن داخل نموده یاخیر . آنگاه دروازه اتاق نوکریوال را (خودش) با آن کلید بست . و با گام های محکم از دهلیز خارج شد و دروازه پنجره بزرگ دهلیز را هم با قفل بزرگ و سنگین قفل نمود .

توضیحات بخش هفتم

▪ ▪ ▪ ▪ ▪

[۱] - در زمینهٔ " کارگاه زندان " ، به مسئله ای برخوردم که باید مختصراً به آن پرداخت :

بعد از آنکه جلد اول "خاطرات زندان" بر روی صفحات انترنت بر قرار گردید ، در پی آن به شکل کتاب هم به دست نشر سپرده شد و تعدادی از آن برای رفقا و دوستان ارسال گردید ، استقبال پر حرارتی - که هیچگاه درذهن نویسنده هم خطور نمی کرد - از انتشارآن به عمل آمد ، که سبب خشنودی وی ، از کاری که به انجامش مبادرت ورزیده ؛ گردید .

در ماه گذشته ، هنگامیه مصروف نوشتن (بخش هفتم) خاطرات زندان بودم . صدای تیلفون بلند شد . گوشی را بر داشتم . بعد از گفتن بلی ، آوازی از آن طرف سیم شنیده شد : " ببخشید من با آقای توخی می توانم صحبت نمایم " با لحن آرام و صمیمانه گفتم : " بلی، بفرمائید من توخی هستم . چه فرمایشی داشتید ؟ " . گوینده با صدایی که اعتراض اش را منعکس می کرد و ارتعاش هم داشت ، گفت : " شما درخاطرات زندان تان به ما سلمانی های درون زندان توهین کردید ، همچنان به کارگران کارگاه زندان . سلمانی ها را همکار اطلاعات زندان خطاب کردید و کارگران را تسلیمی . این درست نیست . یک سلمانی بیچاره برای اینکه چند قِران در زندان پیدا کند و آنرا برای چوچ و پوچ اش در خارج از زندان بفرستد ، شما ، آنها را همکار اطلاعات نوشته اید . مسلک خودم سلمانی است . چند وقتی در اتاق های عمومی سر و ریش محبوسین را تیار می کردم ، بعد از آن از روی مجبوریت در گارگاه زندان شامل شدم ، تا از زندان خلاص شدم در آن کارگاه کار می کردم . من ضد خلق و پرچم و روسها بودم [از ضدیت اش با خـــاد چیزی نگفت] و حالاهم هستم . کار خوبی نکردید ... " ؛ گپ اش را به " گل" بدل نموده از وی پرسیدم : " چه می شود ، اگر اسم تانرا بگوئید " او که از پرسیدن نامش ناراحت شده بود ، در جوابم چنین گفت : " فهمیدن نامم کدام مشکل را حل نمی کند ، مهم این است که شما حق تلفی در مورد سلمانی های درون زندان و کارگران بیچاره نموده اید... ". در ضمن صحبت با این آدم ناشناس ، که نفهمیدم از کدام کشور تیلفون می کند ، از وی پرسیدم : " نمبر تیلفونم را از کجا به دست آوردید ؟ " . در جوابم گفت : " یکی از

دوستانم آنرا از طریق انترنت پیدا کرد " . دروغ اش را نادیده گرفته گفتم : " من شما را در زندان چند بار دیده بودم . پیرهن و تنبان سفید برتن داشتید . واسکت تان سیاه رنگ بود ، و یک دستمال سندی و یا ابریشمی نازک هم بدور کردن تان دیده می شد ، بروت های تان هم سیاه و کوتاه بود . در هنگام تفریح شما را یکی ازدوستان به من نشان داد و گفت که این شخص سلمانی است . در کارگاه کار می کند . در کدام اتاق عمومی سرش را تیار کرده بودید و از زبان تان شنیده بود که خوشبینی به چپی ها دارید . در همان وقت که شما را دیدم ، به خاطرم آمد که یک زمانی در جاده اندرابی پهلوی دکان " آب ولایتی فروش" نزدیک مسجد " شاه دوشمیره " ولی " در دکان یک سلمانی که مردی شریفی بود کار می کردید " . وی با گرفتگی گلو و ناراحتی که از آهنگ صدایش نمایان بود ، ابراز داشت : " نه من آن شخصی که شما فکر کردید نیستم . من خودم برایتان گفتم که سلمانی هستم دیگرش مهم نیست که من در کدام دکان کار می کردم و یا نمی کردم "، او علاوه کرد : " اگر تحصیلات عالی ندارم چند صنف مکتب را خوانده ام ... " . به خاطر آنکه مبادا گوشی را بگذارد ، گپ اش را بریده از وی پرسیدم : " امکان دارد برایم بگوئید که شما در کدام رابطه محبوس شدید ؟ " این شخص که نمی خواست هویتش نمایان گردد ، برای بد نام کردن یک سازمان رزمندهٔ انقلابی [ساما] از آن نام برده افزود که آن سازمان به وی اجازه کارکردن در کارگاه زندان را داده بود . برایش گفتم :

" هموطن ! من با هیچ قشر و طبقه زحمتکش مردم خود کدام دشمنی ندارم ، همچنان کسب و کار و فن و پیشه آنان را به دیده ای قدر و احترام می نگرم . ضرورت به تفصیل بیشتر در باره تفکرات سیاسی - ایدئولوژیک خود هم نمی بینم . شما نباید استنباط کنید که من با طیفی که شما در آن قرار دارید و یا کدام طیف دیگری از مردمم دشمنی دارم . این کاملاً نادرست و خطا است . من فقط با خاینان به مردم و کشورم دشمنی دارم . تذکر پیشه آن زندانی که سلمانی بود و برای اطلاعات زندان کار می کرد ، در کتاب خاطرات زندان از این سبب ضروری بود تا آن بخش از خوانندگان که سطحی نگرند بفهمند که خاد چگونه از برخی افراد ، از اقشار زحمتکش کشور که شغل شان پوشش خوبی شده می تواند برای دریافت اطلاعات ، کار می گیرد " .

بعداً در زمینه برایش توضیحات بیشتر دادم . از وی خواستم :

« در صورتی که کارکردن تان را در کارگاه زندان ، در آن محراق اطلاعات که الچک و زولانه و دستبند برای زندانیان و در و دروازه و پنجره برای زندان ، و چپرکت

برای زندانیان و سربازان و صاحب منصبان زندان و قشله های عسکری و میز و چوکی و الماری و... ، برای ریاست های خاد می ساختید ، برحق می داند و من را مقصر، لطفاً نقد و نظر تانرا با ذکر نام و هویت اصلی ؛ همچنان اسم سازمانی که عضوش بودید و برایتان اجازه کار کردن در کارگاه زندان را برای پول درآوردن از دولت دست نشانده داده بود ؛ بنویسید و برایم بفرستید . من آدرس ایمیل و آدرس پستی ام را برایتان می دهم . تا نوشته تان را در همان سایت هایی که خاطرات زندان را به دست نشرسپرده ام ، آنرا نیز در همان سایت ها منتشر نمایم . و یا هر سایت و نشریه ای که خودتان خواسته باشید ، بفرستید . من هم به جواب آن خواهم پرداخت . تا نظر سایر خوانندگان در زمینه چه باشد » .

و اضافه بر دلایلی که در کتاب (در بحث مربوط به کارگاه زندان) تذکر داده ام ، طرز دید و ارزیابی ام از " کار درکارگاه" زندان را خدمت وی عرض کردم که نه تنها قناعت نکرد ؛ بلکه دلایل و براهینی را که در جریان صحبت به وی گفته شد ، آنرا نیز رد کرد و تیلفون را با عصبانیت گذاشت .

این شخص در آن زمان با اطلاعات زندان همکاری می نمود . بعد از تجاوز اخوان به کابل ، به باند جمعیت ربانی- مسعود پیوست و به همدستی عناصر مثل خود (بنام همان سازمان چپی) چند خانه را در کابل گویا "مصادره"، در اصل دزدی کرد.

تمام طیف چپ انقلابی و بخش های مرکزی تمام سازمانهایی که زندانی بودند - بدون استثناء - با نفرت و انزجار کارکردن زندانی در گارگاه زندان را تقبیح می کردند . رهبران جاویدان شدۀ ساما (که کسانی برای تبرئه شان به آنان تهمت می زنند) بخصوص انجنیر نادرعلی ، داکتر واحد ، میرویس ، شاهپور قریشی (به عنوان یک فرد مستقل) و دیگران ، کارکردن زندانی در کارگاه زندان را با تنفر رد می کردند .

[در خارج از زندان - چند سال پیش - که با یک تن از اعضای قبلی مرکزیت سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) در مورد کارکردن زندانیان چپ "در کارگاه زندان " رویا روی صحبت کردم و نظرش را در زمینه خواستار شدم ، این رفیق دلیر و رزمنده (مشرف) که از آغاز لشکر کشی امریکا و شرکاء به افغانستان تا هم اکنون بر ضد تجاوز آن کشور و شرکاء موضع اصولی داشته بی هراس می رزمد ؛ رفتن به کار گاه زندان و کار کردن در آن محل نهایت پلید را به شدت تقبیح کرده اظهار داشت :

« ساما هیچگاهی به اعضای زندانی شده اش اجازه کار کردن در کارگاه زندان را نداده است تاچه رسد به اینکه به آنها دستور اجرای چنین عملی را صادر نموده باشد »] .

در درون زندان در اوایل سال ۱۳۵۹ زمانی که " کارگاه زندان" آغاز به کار کرد ، کارگران تسلیم شده بعد از پایان کار درآنجا برای خوابیدن در اتاق های عمومی می آمدند . زندانیان همه با دیده ای حقارت به جانب آنان نگریسته از آنها دوری می کردند . شماری از زندانیان با کنایه و اشاره ، تسلیمی های کارگاه را به باد تمسخر می گرفتند . عمدتاً روی همین منظور اطلاعات زندان از خوابیدن شبانه آنان در اتاق های عمومی (با" اشرار بی فرهنگ " و " زندانیان اصلاح ناپذیر") جلوگیری نموده اتاق خواب آنان را جدا کرد . برخی از کارگران که گویا از کار برکنار شده دوباره به اتاق های عمومی فرستاده می شدند ، زندانیان با نفرت و انزجار از نزدیکی با آنان اجتناب می ورزیدند [فقط یک تن ازکادر های برجسته چپ انقلابی بعد از چند ماه کار در کارگاه ، پی به ماهیت آن برده آنجا را ترک کرد و یک تن دیگر که بیشترین مدت قیدش را - که کمتر از ۷ سال بود - در آنجا گذراند] .

" عجب زمانیست نازنین " که جنایتکاران باند دموکراتیک خلق و پرچم و خاد به خاطر خدمت به تجاوز دومی به افغانستان (یعنی خدمت به امپریالیزم جنایتکار امریکا و دستیاران اش) پر وبال شکسته و خون آلود شان باز شده ، نه تنها در صدد تبرئه خود برآمده اند ؛ بلکه به نقد از مردم آزادیخواه افغانستان و فرزندان مبارز و قلم به دست شان که جنایات مدهش و کشتار های دسته جمعی آنها را در کشور ، بی رحمانه افشاء می نمایند ؛ هم پرداخته اند . به تأسی از همین وطن فروشان جنایتکار ، هواداران آبرو باخته و شناخته شدۀ آنان (یعنی زندانیان تسلیمی " کارگاه زندان") هم در صدد تبرئه اعمال و کردارشان برآمده ، با پر رویی و دیده درآیی از همکاری و همیاری نوکر منشانۀ خود با جلادان و آدمکشان زندان مخوف پلچرخی به دفاع برخاسته ، مبارزین افشاءگر اعمال و کردار ننگین شانرا [به تحریک هم اندیشان پشت پردۀ خود] به اصطلاح مورد " نقد" و " انتقاد" ؛ حتا تهدید تلویحی قرار می دهند (؟ !) .

دولت دست نشانده سوسیال امپریالیزم روسیه که به خاطر تقویه بنیه مالی اش صرفنظر از سایر راه هایی که از مردم پول می دزدید . در هنگام تلاشی خانه ها هم پول نقد و زیورات و اشیای قیمتی آنان را گویا "مصادره" می کرد (؛ حتا ورقۀ عریضه چاپی برای ملاقاتی با زندانیان را بالای پایوازانشان می فروخت ، و در بسا

موارد از طریق خادی هایش دست به سرقت هم می زد ؛ مانند سرقت صد ها ملیون افغانی و صد ها ملیون دالر ازسرای تایر فروشی مقابل مسجد پل خشتی) ، روی چه منظوری حاضر شده بود ، برای " اشرار بی فرهنگ"، برای آنانی که بر ضد وی جنگیده و گرفتار شده بودند ، در داخل کام و دهان و دندان هایش " کارگاه" بسازد ، و وسایل راحتی آنانرا فراهم نماید . برای آنان معاش ماهوار حد اقل ۱۲۰۰ افغانی در اوایل کار و بعد از آن ، تا بیشتر از ۳۵۰۰ افغانی- که در مقایسه با معاش ماهوار یک مدیر رتبه پنج یک وزارت پول قابل توجهی بود - بپردازد که به فامیل های خود درخارج از زندان گویا "کمک" نمایند . چه دولت خوبی که با نیت خدمت از" اشرار بی فرهنگ " ، آنان را "زندانیان مستمند" نامیده ، نه تنها غم بی پولی و مفلسی آنانرا خورده بود ؛ بلکه غم دوری آنان از آغوش گرم خانم های شانرا نیز مد نظرگرفته برای "خلوت" هر کارگر با خانم اش، اتاق های جداگانه ، درجوار دیوار زندان دایروی رو به روی دیوار های "بلاک۱" و " بلاک۲ " - که بر روی عکس زندان به وضاحت دیده می شود - طبق نقشه داده شدۀ یک زندانی تسلیم شده و مشهور (انجنیر بری عثمان) ؛ اِعمار نمود !

من در جلد اول کتاب "خاطرات زندان" درمورد "کارگاه زندان" و کارگران اش بطور مؤجز و فشرده پرداختم . متباقی اتفاقاتی ننگینی که درآن محراق اطلاعاتی به وقوع می پیوست ؛ و اینکه کارگران اش بعد از رهائی از زندان به چه کار و کرداری مشغول شدند ؛ باشد سرجایش .

[۲] - چپرکت های دو طبقه یی توسط کارگران تسلیم شده به دولت دست نشانده شوروی به این منظور ساخته شده بود ، تا در یک سلولی که گنجایش مثلاً ۶ توشک را داشت ۱۲ زندانی جای داده شود که فاصله سقف طبقه اول دو چپرکت با طبقه دوم آن در حدود ۷۵ سانتی متر بود . زندانی منزل اول در طول روز برای اینکه سرش به سقف نخورد ، باید سر خود را در حالت خمیده نگهمیداشت . در چنین حالت موره های گردن وی صدمه می دید . همچنان زمانی که زندانی منزل بالایی در طول روز و یا به هنگام شب به دفعات از چپرکت خود پائین می شد . وی ناگذیر بود دو انگشت پایش را بر گوشۀ چوکات چپرکت پائینی بگذارد و با یک تکان دوباره به روی چپرکت خود قرار گیرد . این شکل بالا شدن سبب ناراحتی زندانی که در طبقه اول چپرکت خوابیده بود ، می شد . بخصوص در هنگام شب که زندانی از بالای چپرکت پائین و یا بر چپرکت اش بالا می شد ، در اثر تکان شدید وی از خواب می

پرید . این چنین حد بخشی پلان شده از جانب مسئوولین زندان صورت گرفته بود تا زندانیان خواب آرامی نداشته باشند و با دور خوردن و پهلو گشتن یک زندانی ، دومی ازخواب بیدار شود . این مشکل اغلباً سبب برخورد لفظی و بعضاً موجب برخورد فزیکی میان دو همسایه در یک چپرکت دو طبقه ای می شد . زندانیان اکثراً از این نوع چپرکت ها شکایت داشتند . روزی یک زندانی گفت که در مورد این مشکل با یکی از کارگران (خلیل از باند حفیظ اله امین جلاد) صحبت کرده بود . وی که از دولت کارمل دل خوشی نداشت به زندانی گفته بود : " برای کارگران هدایت داده اند که چپرکت های صاحب منصبان وسربازان زندان پلچرخی و ریاست های خاد و قشله های عسکری را با فاصله بیشتر بین دو طبقه بسازند تا صاحب منصبان و سربازان مشکل نشستن را که زندانیان به آن مواجهه اند نداشته باشند " . (نقل به مفهوم از آن زندانی) .

[۳] - پدرسرمنشی ظاهر شاه ، یعنی (جان محمد) را روسها درمیان مهاجرین جمهوری های جنوب روسیه به شمال کشور (اندراب) فرستادند . وی بعداً به کابل آمده به کوچه اندرابی جاگزین شد . کدام دستی نامرئی از دربار شاه ، پسراین به ظاهر مهاجر را [بعد از اینکه در مسجد اندرابی قرآن را حفظ کرد] به حیث کاتب در ارگ شاهی مقرر نمود . نورمحمد خان بعد از مدتی کار در دفتر ارگ شاهی به سمت مدیر ضبط احوالات ارگ شاهی مقرر شد تا اینکه کرسی بسیار مهم "سرمنشی ذات شاهانه" را به چنگ آورد . شکرالله کهگدای از بستگان نزدیک این فامیل ، عامل "ضبط احوالات" زیر نام راپورتر نشریه "کاروان" به مسئوولیت کشککی بعد ها عضو خاد شد . وی استادان پوهنتون از جمله استاد روستار تره کی را به چنگ خاد انداخت و خودش نیز " زندانی " شد .

[۴] - غفورخان ازقوم ظاهرشاه بعد از تحصیلات نظامی در روسیه ، به سمت یاور ظاهر شاه گمارده شد (؟ !) . بعد ها پسرش عبدالرحیم غفورزی به سمت نماینده کاملاً مخفی " ضبط احوالات " در ریاست تشریفات وزارت خارجه ویا کدام ریاست دیگر مقرر گردید . بعد ازتجاوز شوروی به افغانستان نامبرده به حیث نماینده خاص ببرک کارمل از جانب مشاورین نظامی روسی به شکل تاکتیکی به "ملل متحد" فرستاده شد، تا درآنجا بر ضد کارمل و تجاوز شوروی به افغانستان صحبت کند ، و بعداً از آن مؤسسه درخواست پناهندگی نماید . طبق گفتۀ یک دیپلمات سالخورده

افغان در هند : « پذیرائی در خور توجهی از غفورزی بعمل آمد . مبلغی در حدود چهار صد هزار دالر از طرف امریکائی ها – در همان هفتهٔ اول – برایش جمع آوری شد » . زمانی که روسها دولت پوشالی نجیب را به نماینده جهادی اش ربانی – مسعود سپردند ، غفورزی در امریکا برای احمد شاه مسعود و دولت اسلامی وی به تبلیغ پرداخت . موصوف بعداً به کابل خواسته شد تا ماموریت اشرا برای روسیه در نقش معاون وزیر خارجه ، بعداً وزیر خارجه ربانی – مسعود ایفا نماید .

"در ۱۹ سرطان۷۶/جولای ۱۹۹۷ رهبران جبهه متحد در شهر"مزار شریف" طی جلسه ای وی را بحیث صدراعظم جدید تعیین و به تشکیل کابینه موظف ساختند " ، و " در ماه اسد سال ۷۶ /۲۱ اگست ۱۹۹۷ دراثر سقوط طیاره حامل وی در میدان هوائی بامیان با ۱۷ سرنشین دیگر به قتل رسید " (به نقل از کرونولوژی حوادث تاریخی افغانستان) .

خاطـرات زنـــدان

بخش هشتم (۸)

15 ماه می ۲۰۱۰

۱- خواب و زندانــی :

ساعت حدود ۱۲ و نیم شب بود . هر پنج هم سلولی هر کدام به جاهای خود برگشتیم . کسی در بسترش دراز کشید ، کسی هم نشست . مدتی کمتر از یک ساعت در مورد وضع دهلیز ، در مورد محبوسین از طیف های مختلف ، در مورد تماشای برنامه های تلویزیون و برخی چیزهای دیدنی دیگر در آن دهلیز که ترکیب زندانیان آن برای ما تازگی داشت ؛ به گفتگو پرداختیم . صحبت ها کمتر و آهسته تر شد . هرپنج هم سلولی در زیر نور یگانه گروپ که شِیت نداشت و قسمتی ازپوش سیم آن برای چنگک انداختن آبگرمی برداشته شده بود ، به سراغ خواب رفتیم ، به امید آنکه آن مهربان ما را با تمام کوله بارسنگین ما (دیدنی ها و شنیدنی های ما ، تشویش ها و اضطراب های ما ، غمها و نگرانی های ما ، امید ها و نا امیدی های ما) بردوش کشیده با خود به دیار فراموشی ببرد – به جایی که نه از صدای پاشنه دروازهٔ آهنی خبری باشد و نه از سرباز غلام علی ؛ نه از تحقیر و توهین و نه از تحقیق و شکنجه وکشتار های دسته جمعی . ای کاش این آرزو میسر شدنی می بود . درخواب هم آرامشی نداشتیم . کابوس های وحشتناک ، خواب های لحظه ای ما را هم دچار اختلال مدهش می نمود . علمای روانشناسی بارها بر این نکته پافشاری کرده اند که رویا ها در واقع انعکاس عملکرد های بیننده ای آن در روز می باشد که با اشکال غیر منطقی در خواب بازتاب می یابد . ما که به آزادی می اندیشیدیم ، در خواب می دیدیم که در بیرون از زندان هستیم ، با فامیل و فرزندان شیرین تر از جان خود به گفتگو نشسته ایم . لحظه ای این رویای نیرو بخش نمی پائید که احساس می کردیم توسط عمال خاد تعقیب می شویم . از این کوچه به آن کوچه ، از این خانه به آن خانه ، از این بام به آن بام ، در حال فراریم و پیگرد کننده هم دست از تعقیب ما بر

نمی دارد . ما را دوباره گرفتار می کند و می برد به خاد ، برای تحقیق و شکنجه . زندانی ؛ حتا در خواب هم نمی تواند به آرامش گذرا دست یابد . حال که اضافه از دو دهه از رهائی ما از آن و حشتکده ای ظلمتبار سپری شده ، باز هم از دست انعکاسات رخداد های سی سال اخیر رهائی نداریم . هر زندانی که بعد از رهائی از زندان ؛ به کشورش ، به جنگ های مردم آزادیخواه اش ، به قوای اشغالگر روس ، به شرایط اختناق ای که خلق و پرچم و خاد بر مردم تحمیل کرده بودند ، بر تعقیب و پیگرد و گرفتاری و تحقیق و شکنجه و بسا جنایات آن مزدوران ، به کشتار های دسته جمعی که توسط آنان صورت می گرفت ، به آوارگی و دربدری و به تاراج هست و بود خود و صد ها هزار هموطن شان می اندیشد ؛ دچار چنین ناراحتی ها و نا آرامی هایی روان پریشی در خواب می گردد . این طیف زندانیان (منهای عوامل پلیدخاد و تسلیمی های فاقد شهامت و غیرت در زندان) به هیچوجه خواب آرام نداشتند . روی هر ملحوظی که بوده هیچ یک از آنان تا کنون در مورد این مشکل شان ننوشته اند ویا کمتر نوشته اند .

از جمله اثرات بسیار ناگوار و مخرب زندان که زندگی زندانی را طی سال های بعد از آزادی دچار تلاطمات و تموجات روانی نموده است ، به یک عامل عمدهٔ آن طور فشرده اشاره می نمایم :

من همانند سایر همرزمان خود ، همچنان بسان دهها هزار زندانی آزادیخواه افغانستان در زندان پلچرخی که سوسیال امپریالیزم شوروی بر آن حاکم بی چون و چرا بود ، ترسی از اعدام ، به دل راه نمی دادم . ترسی که از این ناحیه به سراغ ما می آمد ، آنرا با شجاعت کم نظیر از خود می راندیم و اجازه نمی دادیم که لمحه ای در دماغ وذهن ما درنگ نماید . توده های خلق مبارز بنا براعتقاد و باورهای خود ، و کمونیست های واقعی همچنان متکی به اندیشهٔ انقلابی و اعتقاد به امرمبارزهٔ طبقاتی و رهائی انسان از قید و بند استثمار و استعمار و رسیدن به یک جامعه رفاه و آسایش و عاری از سلطه یک طبقه بر طبقه ای دیگر ، بر ترس و خوف ناشی از اعدام ، به زود ترین فرصت ممکنه غلبه کرده بر خود مسلط می شدند . و مجال نشست و درنگ را به این نیروی مخرب و مذلت آفرین نمی دادند .

علت اصلی این پایداری و استواری مبارزین انقلابی پرولتری در زندان ، در واقع امر نتیجهٔ مبارزه رویا روی و مصاف آنها با دشمن خارجی در محیط محدود سلولستان سنگیی (بنام زندان) بود که با تلقین به نفس ، تلقین به خود ، تلقین به دیگران و

همینطور اثر پذیری از تلقین سایر همزنجیران ، قویاً موجب اعتماد به نفس زندانی شده ، وی را در نبرد مرگ و زندگی استوار و سرافراز نگهمیداشت .

و حالا که از آن تاریخ دهشتبار ؛ اما افتخار آفرین ، اضافه تر از ۲۵ سال سپری شده است ، در هنگام خواب ، زمانی که می بینم جلادان ، زندانیان را - که من هم جزء آنها هستم - برای اعدام آماده می نمایند ، دچارچنان هراس و ترس شدیدی می شوم که از بیان آن عاجزم . زمانی که از خواب بیدار می شوم صدای ضربان قلب آتش گرفته ام را می شنوم . سالهای بعد از رهائی از زندان ، این مشکل بیشتر شده ، بخصوص از تاریخی که آغاز به نوشتن خاطرات زندان نموده ام ، در شب یکی دو بار دچار همین کابوس وحشتناک می شوم ؛ فقط با نیروی مبارزه به خاطر آزادی مردم و میهن ازچنگ امپریالیزم جنایتکار امریکا و شرکاء ، همچنان شرکای جنایتکار خلقی ، پرچمی و خادی ودیگرجنایتکاران ناموس فروخته اخوانی است که تاکنون توانسته ام دربرابرآن مقاومت کرده و تا حد امکان مانع اثرات سوء آن به روان وجسمم شوم . مشکلم را که با داکتر در میان گذاشتم ؛ وی چنین گفت :

« این را در طب "رفلکسیشن" می گویند . ترس سرکوب شده که در همان وقت و همان لحظه راه تبارز و بیرون شد نداشت به ضمیر ناخود آگاه رانده شده . طی سال های بعد از زندان (این ترس) به ضمیر خود آگاه منتقل شده موجب اذیت تان می گردد . کوشش کنید به زندان نیندیشید . فکر تانرا در روز به چیز هایی که سبب خوشی تان می شود تمرکز دهید . داکتر نسخه ای برایم داد وگفت :" این دوا ها را از طر ف شب بخورید وبعد اثراتش را برایم تشریح نمائید » .

برایم مقدور نیست که هدایات داکتر را رعایت کنم . دوای تجویز شده اش مانع تمرکز فکری ام می گردد که با استفاده از آن هرگز نمی توانم چند سطری انشاء نمایم و نیندیشیدن در مورد زندان و در مورد جنایات سوسیال امپریالیزم روس و مزدوران اش - خلق و پرچم و خاد - هم برایم مقدور نیست .

بلی خواننده با درد ! من این مسایل را ازجملهٔ به اصطلاح "راز خصوصی" نمی پندارم که از نوشتن آن گویا بشرمم و یا بیمی از کنایه دشمنان رنگارنگ - بخصوص خادی های شرف باخته و تسلیم شده هایی زبون و جبون - مثل داکتر احمد علی ها و امثالهم - داشته باشم . بگذار این را مردم بدانند که استعمار روس ؛ همچنان تمام نظام های استعمارگر و امپریالیزم چه جانورانی اند ، که تا کنون که از شکست مفتضحانه آن در افغانستان اضافه از دو دهه سپری شده ، باز هم مخالفین و دشمنانش را که تا به حال ، از مبارزه بر ضد جنایات آن زمانش و همچنان جنایات

کنونی اش (که توسط مزدوران اش - خلق و پرچم و خاد - در کشور تداوم یافته) دست نکشیده اند ؛ اینطور زجر وشکنجه می دهند .

آنانی که بعد از رهائی از زندان ، به مبارزه پشت کردند و به سال های تجاوز و فاجعه های انسانی و محیطی که تجاوز شوروی و مزدوران خلقی پرچمی و خادی آن بار آورده ، نیندیشیدند و دل و دماغ و ذهن شانرا با تداعی آن اذیت نکردند ؛ در شرایط فعلی هم ، جنایات سوسیال امپریالیزم روس را [که از طریق عمال اش قانونی ، فهیم عبدالله عبدالله ، دوستم ، علومی ، گلاب زوی ، کشتمند ، پنجشیری وامثال شان در سرزمین آنها ادامه دارد] نادیده انگاشته و به گذشته ای پر افتخار خود بر نگشته اند ؛ تا این حد دچار چنین مشکلی نیستند [وجدان کشته های نفوذی خاد در میان زندانیان و تسلیمی های شرف باخته و بی غیرت از این امر مستثنی اند] .

۲- استفاده از آبگرمی ساختگی ، توأم با نگرانی و تشویش بود :

دریچه گک های سلول ، بعد از پایان شب سیاه وحشتزا ، ذرات الماس گونۀ روشنایی سپیده دم را به داخل سلول خیر مقدم گفت .

"جوان خنده روی" و رفیق اش هارون که به خاطر ادای نماز از خواب بلند شده بودند ، هردو با ترس و لرز تلاش داشتند تا آفتابه پلاستیکی را که آبگرمی ساختگی (دست ساز) در داخل آن قرار داشت ، بلند نگهدارند . هارون پایش را بر انگشتان بسته شدۀ دو دست "جوان خنده روی" گذاشته بود ، تقلا می کرد دو سر سیم آبگرمی را که به شکل چنگک شکل داده شده بود ، بر روی دو سیم برق که پوش آنرا به منظور جوش دادن آب یک زمانی سوختانده بودند ؛ وصل نماید تا آب آفتابه پلاستیکی جوش آید . ما سه نفر در این گیر و دار خاموشانه ، یکی پی دیگر از خواب بیدار شدیم . "جوان خنده روی" بعد از سلام آهسته گفت : " سربازان فیوز را قصداً ضعیف بسته اند ، تا اگر کدام اتاق بخواهد آب را جوش بدهد ، فیوز بپرد و سرباز نگهبان خبر شود و اتاق فیوز پریده را فوراً پیدا کند و نفر مسئوول آنرا گیر آورده به قومندانی ببرد ، ما به خاطری در این وقت از آبگرمی استفاده می کنیم که دم صبح است . سرباز غلام علی در اتاقش خواب است . در اینوقت برق هم قوی است و فیوز نمی پرد . آب جوش شده را که نوکریوال از طرف روز یکی دو بار برای ما می آورد ،

نیمه جوش ، خام و کمی سرد است . کفایت هم نمی کند . مجبوریم که از همین آبگرمی استفاده کنیم ". استاد صدیق که بیشتر از دیگران چای می نوشید با اطمینان خاطر گفت : " بعد از این مسئوولیت جوش دادن آن به عهده من است . فقط یکنفر گوش خوده به دروازه بچسپانه وقتی که سرباز دروازه پنجره را باز کرد ، فوراً اشاره کنه تا من سیم چنگک را از روی لین برق بردارم به داخل تشناب بروم " .

زندانیان بعضاً در هنگام تلاشی ، آبگرمی های ساختگی خود را به تاری همرنگ سمنت بسته کرده آنرا در هواکش های "بلاک۲ " آویزان می کردند . در بلاک اول تار آنرا به میله پنجره گک تشناب بسته آنرا به طرف بیرون آویزان می کردند ، به مجردی که تلاشی پایان می یافت ، فوراً آنرا برمی داشتند تا نظر کدام سرباز در هنگام گشت زدن در صحن بلاک به آن نیفتد . این شیوه پنهان کاری بعدها افشاء گردید .

گروپ هر سلول روز و شب روشن می بود ، زمانی که فیوز درکدام اتاق می پرید ، زندانیان مجبور بودند از درون سلول سرباز را مخاطب قرار داده با آواز بلند بگویند که اتاق شان برق ندارد ، آنگاه اگر علت سوختگی گروپ می بود ، سرباز فوراً گروپ جدید آورده آنرا عوض می کرد . در صورتی که فیوز می پرید او می دانست که در اتاق از آبگرمی ساختگی استفاده شده ، آنگاه در صدد پیدا کردن آبگرمی ساختگی می شد ... . هرگاه سرباز از طریق کنترول فیوز متوجه می شد که فیوز پریده ، به آهستگی دروازه پنجره را باز می کرد - قسمیکه سر و صدای آن بالا نشود و یا کمتر بالا شود - آنگاه بالای پنجه پا راه رفته خودش را به اتاق مشکوک می رساند و به سرعت آهن چادر پشت شیشۀ دریچه گک را بلند می کرد و داخل اتاق را کنترول می نمود . در برخی اتاق ها زندانیان به خاطر گیر نیافتادن از سیم برق اتاق استفاده نمی کردند ، به داخل تشناب رفته از سیمی که گروپ تشناب به آن وصل شده کار می گرفتند . در بعضی سلول ها که استفاده از برق تشناب بنابر عللی تخنیکی میسر نبود ، زندانیان از روی مجبوریت از برق سقف داخل اتاق استفاده می کردند .

به هر حال ، با تلاش هارون و رفیق اش ، آب جوش آمد . آنرا در ترموز های خود تقسیم کردیم . بعداً دسترخوان را بر روی کف سلول پهن نموده ، چای صبح را که مشتمل بود از مقدار نان خشک سیلو - که به اصطلاح با دندان جنگ می کرد - و کمی بوره (شکر که مقداری آنرا یکی از آندو برای ما تعارف کرده بود) صرف کردیم .

در کانتین"بلاک۱" (مانند سایر بلاک ها) مسکه ، پنیر ، روغن مارگرین ، ماهی ، لوبیا ، نخود ، گوشت گوساله که مدتی از تاریخ استفاده آنها سپری می شد ، همه به شکل کانزرف شده از روسیه و کشور های اروپای شرقی وارد می گردید و در زندان پلچرخی از طریق کانتین های زندان بالای زندانیان به قیمت گزاف به فروش می رسید . قسمی که قبلاً هم اشاره شده ، این مواد غذایی ، همچنان تخم و پنیر و مسکه افغانی در کانتین های زندان وجود نداشت ؛ زیرا که زندانیان را بعد از اعتصاب جوزای ۶۱ در حالت محاصره غذایی شدید قرار داده بودند .

در زیر عنوان بالا اشاره شد : « " جوان خنده روی" و هارون که به خاطر ادای نماز از خواب بلند شده بودند ، هردو با ترس و لرز تلاش داشتند تا آب گرمی ساختگی را - که در داخل آفتابه گذاشته بودند - بلند نگهدارند ... » . حال برای اینکه سوالی در ذهن خواننده متجسس شکل نگیرد که : " عوامل خاد چرا باید از داشتن آبگرمی و استفاده از آن بترسند ، آنها که مصونیت داشتند و ... " ؛ بگذار به علت ترس و لرز خادی ها و همکاران اطلاعات در رابطه با همچون مسایل بپردازم :

عوامل خاد همچنان نمی خواستند به خاطر داشتن آبگرمی ساختگی و استفاده ازآن گیر بیفتند و سرباز ها [که آنان را می شناختند که خادی و یا از همکاران اطلاعات زندان اند] آنان را با خود به قومندانی ببرد و به دستور مسئوول بلاک طور جزائی به کدام منزل دیگر و یا بلاک دیگر تبدیل نماید . در چنین صورتی آنان که توظیف شده بودند برای مدتی روی ضرورت های اطلاعاتی باید در یک اتاق بمانند ، تا کار های اطلاعاتی شانرا به اتمام برسانند . در صورت خلافکاری (داشتن آبگرمی یا برخورد فزیکی با کدام زندانی) اگر به کدام سلول دیگر انتقال داده می شدند ، این برنامه برهم می خورد (کار و بار اطلاعات گیری شان برهم می خورد) . بدین معنی که خادی مخفی و یا همکار اطلاعات که با زحمات زیاد موفق شده بود مورد اعتماد زندانی مورد نظر قرار گیرد و اطلاعات لازمه را از وی کسب نماید ؛ درصورت "جزائی" شدن و تبدیلی به کدام سلول دیگر ، عامل بعدی اطلاعات که جایش را درآن اتاق می گرفت ، ناگزیر بود همان مراحل کسب اعتماد زندانی مورد نظر را طی کند که رفیق "خلاف کارش" قبلاً آن را طی کرده بود . در چنین صورت فرصت های مناسب از دست می رفت و این امر موجب خشم مسئوولین اطلاعات می گردید ، عضو توظیف شده را قسمی جزائی می ساخت که از یک جانب تنبیه "تربیتی" شده متوجه شود که در آینده وظیفه اپراتیفی سپرده شده اش را با چنین کارها مختل نسازد ، و از

جانبی دیگر جزاء دادن پر سر و صدای وی زمینه خوبی برای تحکیم هویتش به مثابه یک زندانی راستین درمیان سایر محبوسین گردد .

هرگاه خادی "خلاف کار" جزائی نمی شد و اداره زندان در برابر این جرم وی چشم پوشی می کرد ، در آن صورت مورد شک سایر هم سلولی هایش قرار می گرفت . عمدتاً روی همین منظور، خادی ها و همکاران مخفی و نیمه مخفی اطلاعات زندان گپ های ناروا ، کنایه ها ؛ حتا تمسخر و حرف زشت زندانیان را با شکیبائی مختص به حرفه اطلاعاتی خود تحمل می کردند و از برخورد فزیکی با زندانی اجتناب می ورزیدند ، تا مانعی در کار و بار اطلاعاتی آنها رخ ندهد و موقعیت حاصل شدهٔ شان در میان زندانیان دستخوش تغییر نگردد و در موارد مشخص هم افشاء نگردند .

۳- نگاهی گذرا به " تفریح" زندانیان سمت شرقی ("بلاک۱") :

ذرات نور گرم آفتاب که بر روال گذشته ، بربقایای سیاهی در سپیده دم چیره شده بودند ؛ به آهستگی از بالای دیوار های سنگی زندان - که برودت شب های سرد سنبله ، مقداری از گرمای روز گذشته را از آنها ربوده بود - عبور نموده ، بر روی خاک و ریگ صحن جنوبی "بلاک۱" وآهن پوش سایر بلاک های آن زندان مخوف در حال تابیدن بودند ، تا در ستیز همیشگی با سردی ؛ همچنان پیروزی را از آن خود سازند .

نمی دانم ساعت چند صبح بود که صدای چرخش خشک کلید درگوش قفل بزرگ و سنگین پنجره دهلیز پیچید . بار دیگر آواز زننده قفل و دروازه ، که فاصله آن تا اتاق ما تقریباً سه و نیم متر بود ؛ چون پتکی آتشین بر پردهٔ گوش ما نشست و ما را تکان داد . یکی از آندو جوان گفت : " سرباز آمد که اتاق نوکریوال را باز نماید ، تا آب جوش را به اتاقها تقسیم کند ... " . غلام علی سرباز ، دروازه پنجره را باز کرد . در پی آن دروازه اتاق نوکریوال را هم باز نمود تا به اتاق ها آبجوش توزیع نماید . لحظه ای بعد صدای بسته شدن پنجره دهلیز با همان شدت قبلی به گوش رسید . "جوان خنده روی" گفت : " اگر نوکریوال از طرف بالا آب آوردن را شروع کند ، دو نیم ساعت بعد نوبت ما می رسد ، اگر از اتاق ما شروع کند شاید ده یا دوازده دقیقه بعدتر برای ما آبجوش بیاورد . اگر آبگرمی من نمی بود حالی مجبور بودیم برای آبجوش انتظار بکشیم " . استاد صدیق که شوخ طبع و طنز گوی بود در جواب وی

چیزی گفت که سبب خنده ای ما و ناراحتی وی گردید . آن جوان خادی از آن روز به بعد با استاد صدیق در تقابل قرار گرفت .

به خاطر ندارم درکدام ساعت روز بود که سرباز، اسم نوکریوال را گرفته گفت : " دروازه اتاق ها را باز کن وقت تفریح است ! " . این بار صدای باز شدن دروازه سلول ها یکی پی دیگر در دهلیز پیچید . فکر می شد این صدا ها انعکاس برخورد چرخ تانکهای جنگی است که بر روی آهن چادرهای شکسته و ریخته درحال حرکت اند . یکی از آن دو جوان گفت : " اِینه ، حالی نوبت تفریح ما رسید آماده رفتن شوید ! " آن دو ، کرمچ های شان را به پا کردند تا در صحن زندان بدوند و یا به سرعت راه بروند . ماهم پاپوش های خود را به پا کردیم ، به مجردی که دروازه سلول ما باز شد ، دفعتاً انعکاس سر و صدای اسیران که در دهلیز پیچیده بود ، بیشتر شد . صدای های خفه شده زندانیان ، در درون دخمه های پوشیده ، به یکباره گی در فضاء جولان یافته بودند ، تو گویی نوای سبز زندگی از گورستان خاموش نمناک و سیه برخاسته است ، به زودی فضای محدود دهلیز را حجم انسان های در بند ، پر کرد . حدود ۸۰ نفر هریک با دیگری گپ می زد . در حالیکه چیز هایی می گفتند به جانب پنجره به آهستگی در حرکت بودند . زندانیان رنجور و دردمند بی صبرانه منتظر بودند سرباز بیاید و دروازۀ پنجره را برایشان باز کند ، تا آنان برای مدتی در زیر آسمان پهناور و نیلگون - که پرندگان با خیال راحت در پهنه ای آن به پرواز بودند - بمانند و از هوای شفاف کوه های چکری و خرد کابل - که زندان مخوف در دامنۀ فراخ آن اعمار شده بود - تنفس کنند و احساس زنده بودن نمایند . تمام سربازان در سراسر زندان ؛ حتا نیم دقیقه پیشتر از وقت معینه نمی خواستند دروازه سلول ها را برای بیرون برآمدن زندانیان (به خاطر تفریح) باز نمایند . برخی از مزدوران سرفروخته می دانستند که کاستن و بریدن از زمان تفریح ، زندانیان هیجانی ، مضطرب و دلتنگ را بسیار ناراحت می سازد . می کوشیدند چهار یا پنج دقیقه (یا بیشتر) دیرتر از وقت معینه بیایند و دروازه را باز نمایند . در چنین صورتی آن بخش از زندانیان مبارز ، جسور و معترض به این غفلت و تعلل مزدوران اعتراض می کردند . سربازان سر فروخته یا به زشتی جواب معترضین را می دادند که با عکس العمل زندانیان مواجه می شدند . و یا بهانه ای برای دیر باز کردن دروازه می آوردند . در هرحال ، این ناکسان از ناراحتی زندانیان به لذتی که خواهانش بودند ؛ دست می یافتند .

وقت معینه که فرارسید ، غلام علی از اتاقش برآمد و دروازه پنجره را باز کرد . زندانیان یک یک خارج شدند . بعد از طی زینه های منزل سوم و دوم ، به امر سرباز

در چهار راه دهلیز منزل اول به طرف دست چپ پیچیدند ، و رخ به طرف جنوب ، از برابر " اتاق کنفرانس ها " - که بوی بند و بست زندانیان اعدامی از آن تداعی می شد - با نوعی هراس ناشناخته و نفرت زجر دهنده گذشتند . اثرات نامطبوع و ناخوشایند این اتاق بالای زندانیان تا دقایقی چند باقی می ماند . در واقع امر دقایقی از تفریح و هوا خوری آنان با فکرکردن و اندیشیدن به اعدام های همزنجیران شان سپری می شد . در هنگام باز گشت هم از برابر این اتاق منحوس عبورمی کردند ، و باز هم ، دچار همان حالت قبلی می شدند . جریان لرزاننده و حمله غافلگیرانه جلادان به همزنجیران شان ، الچک زدن به دست های آنان از پشت و انداختن کلاه مرگ بر سر آنان ، در همین " اتاق کنفرانس ها " (هنگام بازگشت و عبور از برابر آن) ، در اذهان زندانیان تداعی می شد . با همین تأثر و اندوه عظیم ناشی از تداعی اتفاقات درون این اتاق ؛ باردیگر به دخمه های دربسته و نیمه تاریک بر می گشتند . توگوئی رفت و برگشت اسیران از برابر اتاق مرگ را مشاورین روسی بر مبنای پلان فرسایش تدریجی روان زندانی در دراز مدت تنظیم کرده بودند ؛ زیرا که روانشناسی زندانی را علماً می دانستند و روان زندانی را هزاران بار بهتر از مزدوران خادی شان کاویده بودند ، و از فعل و انفعالات ، کنش ها و واکنش های روانی وی به درستی آگاهی داشتند .

سرانجام از دروازۀ رو به جنوب دهلیز بیرون شدیم . زندانیان که درامتداد شب و روز - در درون سلول های دربسته و دم کرده با کمی اکسیژن مواجه بودند ، هر کدام به جانب آسمان لاژوردین نگریسته با نفس های عمیق به جذب هوای شفاف از محیط ، و دفع انیدرید کربنیک ی که در درازنای شب و روز - در درون سلول های دربسته و دم کرده و نمناک و متعفن تنفس کرده بودند ؛ پرداختند .

کسی می دوید ؛ کسی به ورزش مورد علاقه اش مشغول شد ؛ کسی با همزنجیرش در حال صحبت از یک طرف میدان به جانب دیگر آن به قدم زدن پرداخت ؛ با شماری از زندانیان که بعد از یک سال ویا بیشتر آنان را ندیده بودم ، مثل معلم صاحب قادر که مردی بود سنگین ، مؤدب و با نزاکت و عارف جان مصور که جوانی بود هنرمند و بسیار مؤدب ، با احترام و مهربان ، به صحبت پرداختم . صحبت هایی هم با یک تن از کادر های سازمان منسوبۀ خود رفیق فضل الهی (ناتور رحمانی) داشتم .

۴- آشنائی با آقای داکتر روستار تره کی :

در جریان تفریح مشغول ورزش بودم . کسی استاد روستار تره کی را – که در چند متری ما حضور داشت – نشانم داد . متوجه شدم دو سه نفر دورش جمع شده با اشتیاق به حرف هایش گوش می دهند . دو تن ازشنوندگان اش "جوان خنده روی" و هارون رفیق اش ، بود . سومی را نشناختم . به جانبی که حلقه گفتگوی آنان دایر شده بود ، رفتم . "جوان خنده روی" با "صمیمیت" و" احترام" ، مرا به استاد تره کی و استاد را به من معرفی کرد ، تا موقعیت اش را در اذهان سایر زندانیان به مثابه یک جهادی راستین و مؤدب بیشتر تثبیت نماید . من و استاد روستار تره کی در آن روز و روز های بعدی در دهلیز (هنگام تماشای تلویزیون) ، همچنان درروز های تفریح با همدیگر گپ و گفت هایی روی مسایل سیاسی ، تجاوز روس ها به افغانستان و بسا مسایل ملی و بین المللی داشتیم . وی را مردی یافتم با تمکین و مهربان ، که بالای مسایل حقوقی احاطه ای درخور ستایش داشت . در اوایل آشنایی نظرات ما روی مسایل ملی و بین المللی تمرکز تعارفی داشت . بعد ها که صمیمی شده بودیم و در جریان بحث عمق مسایل را باز می کردیم . در رابطه با قضایای جاری آن وقت در کشور، اختلافاتی تبارز می نمود و تضاد های سر بلند می کرد ، و صحبت های ما را برای لحظاتی چند مکدر می ساخت . مشکل بررسی ایشان در زمینه باور باند " دموکراتیک خلق " به امر مارکسیسم – لنینیزم به گونه ای بود که می پنداشت این ها کمونیست واقعی اند و می خواهند مطابق آن در افغانستان کمونیزم را پیاده نمایند و ملت مسلمان افغانستان هیچگاهی کمونیزم را نمی پذیرد [۱] روزی درجریان بحث و گفتگو (حین قدم زدن در صحن "بلاک۱") از من خواست تا در صحبت هایم از کمونیزم نامی نبرم که برای مردم قابل پذیرش نیست . در روز دیگر در جریان قدم زدن ، صحبت پیرامون مبارزه در داخل زندان بالا گرفته بود ، استاد روستار با نوع تبختر استادانه چنین گفت : " من در هر بلاکی که بودم ، چه در داخل سلول ، چه در هنگام تفریح در رابطه با مسایل سیاسی و تجاوز شوروی به افغانستان برای زندانیان صحبت می کردم و به سوالات شان جواب می دادم " [نقل به قول مستقیم] . بعد از پایان جمله فوق روی اش را به طرفی گشتاند که "جوان خنده روی" و رفیق اش هارون در حال قدم زدن بودند . آنگاه اشاره به آنها کرده گفت :

" اینها ، همین دونفر جوان مجاهد و یکی دوتن دیگر، در هر تفریح می آیند و از من سوالاتی در مورد مسایل سیاسی افغانستان و جهاد می نمایند . من به جواب آنان می پردازم . شما خود هر روز در وقت تفریح می بینید که من برای این جوانان مجاهد تبلیغ میکنم " (نقل قول به مفهوم) . از آنجا که کنایه (کارسیاسی با زندانیان مجاهد در وقت تفریح) از جانب استاد روستار تره کی را متوجه طیف چپ درون زندان و شخص خود تلقی کردم ، که گویا " شما کمونیست ها در هنگام تفریح و در درون سلول ها کدام تماس و یا تبلیغی در میان مجاهدین زندانی شده ندارید و ما استادان پوهنتون هستیم که با زندانیان مجاهد در آمیخـته ایم ! ؟ " [۲] . بیدرنگ آقای داکتر تره کی را مخاطب ساخته با صمیمیت گفتم : " داکتر صاحب ! شما در حالت تجرید نامرئی قرار دارید ". وی بعد از شنیدن این جمله با تعجبی آمیخته با سرزنش پرسید : " آقای توخی تجرید نامرئی یعنی چه ؟ " . به پاسخ اش گفتم : " شما درهیچ سلول همچنان هنگام تفریح قادر نیستید در میان زندانیان کار تبلیغی نمائید . اطلاعات زندان که بیشتر متوجه زندانیان سرشناس و دارای هویت سیاسی مشخص در میان مردم می باشد ، شمارا در تمام سلول ها و در هنگام تفریح درحالت محاصره قرار داده که نتوانید با زندانیان صحبت سیاسی و تبلیغی نمائید ... " . وی با ناراحتی و شتاب حرفم را بریده پرسید : " شما خودتان ؛ مگر نمی بینید که من با آن دو (حین ادای جمله به آن دو خادی هم اتاقی ما اشاره کرد) که یکی آن از مجاهدین اندراب است و دیگرش از حزب اسلامی ، تماس دارم و در هر تفریح به سوالات سیاسی آنها جواب می گویم و مسایل را برایشان روشن می سازم" . برای آقای داکتر تره کی لازم بود توضیح بیشتر بدهم . بنابرآن با لحن ملایم که به غرور علمی استاد حقوق بر نخورد گفتم :

« آن جوانی که شما می گوئید از مجاهدین اندراب است او مجاهد نبوده ؛ بلکه از عوامل خاد می باشد . حلقهٔ شناسائی شده اش را به چنگ خاد انداخت . خودش یکی دوسال قید گرفت ، سایر اعضای حلقه منسوبه اش اعدام و قید بلندگرفتند " . متعاقب آن هارون عینی را هم برایش معرفی کرده اضافه کردم " اینها هر دو هم اتاقی ما می باشند ، شما می توانید در مورد آنان تحقیق کنید . اینجا که حیطه قدرت و صلاحیت عام وتام و بدون دغدغه خاطر دولت مزدور می باشد ، تمام دشمنان خود را در زیر ذره بین قرار داده است . مسئوولین زندان تلاش دارند دشمنان زندانی شده ای دولت را با شیوه های مختلف به جانب دولت بکشانند ، در چنین صورتی چطور می گذارند که شما و یا من و یا امثال ما این مردمان شجاع ؛

اما ساده دل را در تقابل و دشمنی دایمی با آنها قرار بدهیم و از نیروی شان بر ضد آنان استفاده نمائیم ، از این دیدرس در نوبت تفریح به شماری از خادی های مخفی خود وظیفه می دهند تا دور و بر شما قرار گرفته با سوالات خود شیره نیروی فکری تانرا بمکند و آنرا ضایع سازند ودر ضمن اگر شما در حین صحبت کدام مسئله نا گفته را خود آگاه و یا نا خود آگاه بر زبان بیاورید ، آنرا به اطلاعـات گزارش بدهـند ... دشمـن را باید از دوست تفکیک کرد ، آنگاه در میان مردم کار سیاسی نمود ... » .

آقای داکتر تره کی که از این ترفند خاد در میان زندان آگاهی قبلی نداشت ، حیرت زده شده با صداقت و یکرنگی و فروتنی ، چنین گفت :

« ولا ما که درگذشته ها مثل شما ها کدام کارسازمانی نداشتیم . از این مسایل کـدام اطلاعـی نداریم ، شمـا و رفقـای تان لطـفاً بعد از این چنین افراد را برای من معرفی کنید ... »

۵- اعتصاب به خاطر انتقال به سلول " آفتاب رخ" ! :

در یکی از روز های آخر ماه سنبله که هوا رو به سردی می رفت ، دروازه اتاق مارا سرباز غلام علی باز کرد و "جوان خنده روی" را مخاطب ساخته گفت : " کالایته جمع کو ! زود باش ! " از شنیدن صدای سرباز لبخند نامحسوسی بر دور لبان آن جوان خادی نشست . وی بیدرنگ به جمع و جور کردن اسباب و اثاثیه مختصرش پرداخت . بعد از آن که آماده رفتن از سلول شد ، به خنده به رفیق اش هارون چنین گفت : " بخیر توهم خلاص می شوی اگر توانستم به خانهٔ تان رفته احوال جوری ات را به آنها می دهم " . هارون با ناراحتی در جوابش گفت : " تشکر ضرور نیست به خانهٔ ما بروی . آنها خبرم را درهمین جا می گیرند " . بعداً از هم اتاقی ها خدا حافظی کرده سلول را ترک گفت .

روز های آخر این ماه هوا از طرف شب رو به سردی می رفت . سلول های مقابل که دریچه گک های آهنی اش به طرف صحن شمالی" بلاک ۱" باز می شد ، از طرف شب با وزیدن باد های سرد دامنه کوه ، دیوار های قطور و میله های آهنی ، همچنان سطح و سقف کانکریتی این سلول ها رو به سردی می گذاشت ؛ چنانی که این سردی تا مدتی از روز در این سمت بلاک باقی می ماند . در درون هر سلول تشناب وجود داشت که دروازهٔ آن به طرف داخل تشناب باز می شد . دروازه آهنی آن

درست مانند دروازه سلول قطور و ضخیم بود . هر دو دروازه آهنی ؛ حتا در گرمای ماه اسد سرد بود . این دروازه ها ، سلول های سرد را سردتر می ساختند . قسمی که زندانیان می گفتند : "سردترین قسمت زندان کوته قفلی های" بلاک۱ "و "بلاک ۲" است " (که از آنهم سردتر، سمت شمالی آن بود) . تشناب های سمت شرقی هم بسیار سرد بودند . و سرد تر از آن آبی بود که از مجرای نل های داخل دیوار های نهایت سرد زندان عبور کرده به داخل تشناب ها جریان می یافت . ما زمانی که نوکریوال می شدیم و آبجوش را برای اتاق ها تقسیم می کردیم ، یک چاینک حلبی آبجوش را به داخل سطل آب سرد مخلوط می کردیم تا اگر اندکی " زهر شکن" شود ، آنگاه با همان یک سطل آب خود را می شستیم و به سرعت از تشناب بیرون می شدیم و با آشامیدن چای داغ تنِ به شدت یخ کردهٔ خود را گرم می ساختیم . این تنها در یک ماه دو بار میسر بود . زندانیان هر اتاق زمانی که نوکریوال می شدند ، هر زندانی داخل سلول نوکریوال یک چاینک حلبی آب گرم به اصطلاح استحقاق داشت تا خودش را شستشو دهد ، و یا آنرا با آب سرد مخلوط کرده لباس هایش را بشوید .

درماه های سرد که هوای داخل سلول و آب تشناب سرد می شد ، من پیش از جان شستن یک گیلاس چای شیرین می نوشیدم و چند دانه شیرینی را هم با خود به داخل تشناب برده آنرا در هنگام جان شستن [شستن تن و بدن] می جویدم ، تا حرارت تولید شدهٔ آن اندکی از سردی طاقت فرسای آب بکاهد . در زیر شاور آب بسیار سرد ، حد اکثر ۱۵ ثانیه توقف می توانستم و بعد با سرعت عجیبی سر و روی و شانه هایم را می شستم . بعد از ده یا پانزده ثانیه (چون برق گرفته ها) تمام تن و بدنم به لرزه می افتاد .

تحمل سردی از ماه میزان به بعد برای زندانیانی که درسلول های سمت شمالی "بلاک۱" زندانی بودند ، بسیار دشوار بود ؛ بخصوص برای مردان مسن و مریض و زندانیانی که به مرض " استما برانشیل " (نفس تنگی) مصاب بودند .

طوری که قبلاً هم تذکار داده شد ، زمانی که مارا از پنجره چپ به اینجا انتقال دادند ، جبران صاحب و آقای حقبین را در سلول مقابل اتاق ما زندانی ساختند . از آن جایی که این سلول مانند سلول ما به پنجره دهلیز و چوک زینه منزل اول و دوم نزدیک بود ، هوای بسیار سردی که از رهرو وزینهٔ هر دو منزل به داخل دهلیز می آمد ، این اتاق را نسبت به سایر اتاق های آن دهلیز سرد تر می ساخت . ظاهراً از همین سبب آقای حقبین که مصاب به نوعی استمابرانشیل بود ، از سرباز خواسته

بود که وی را به اتاق ما تبدیل نماید . سرباز حرفش را نپذیرفته بود . خیال داشت با " اعتصاب غذایی کوتاه مدت " خواست اش را بر قومندانی تحمیل کند . آقای (...) از زندانیان آن اتاق در هنگام تفریح به آهستگی به من چنین گفت : " حقبین هر طوری که شده می خواهد به اتاق شما بیاید . سرباز خواست اش را نپذیرفته می خواهد با تهدید به اعتصاب غذایی ، قومندانی را وادارد که او را به اتاق شما تبدیل نماید . ما برایش گفتیم که اعتصاب برایت نقص دارد ، نپذیرفت ، اگر شما برایش بگوئید شاید از فکر اعتصاب منصرف شود " (نقل به مفهوم) . به ساعت شش عصر که دروازهٔ اتاق ها برای تماشای تلویزیون باز شد ، من بنا بر توصیه هم اتاقی وی و ملاحظاتی که خود در بارهٔ آمدن آقای حقبین داشتم ، وی را مخاطب ساخته گفتم : " شنیده ام به خاطر آمدن به اتاق ما می خواهی دست به اعتصاب غذایی بزنی . این برای صحت ات شدیداً ضرر دارد " . آقای حقبین که درچنین مواقع با هیجان جملات اش را اداء می کرد تا محق بودن اش را به اثبات برساند ، در جوابم چنین گفت : " من برای مدت کم اعتصاب می نمایم . درکشور های خارج ؛ حتا برای دو ، سه ساعت هم اعتصاب غذایی می نمایند ! " . از استدلال اش استنباط کردم که گفتهٔ هم اتاقی اش "حقبین هر طوری که شده می خواهد به اتاق شما بیاید ... " درست است . از اینکه وی چند ساعت اعتصاب کرد ، یا درآغاز اعتصاب ، یا درجریان اعتصاب وی را به قومندانی بردند ویا اصلاً نبردند ، چیزی به خاطر ندارم . درهر صورت ، هم اتاقی اش (...) پیشگویی می کرد که خواست وی پذیرفته می شود .

سرانجـام ، جلادان استعمار به حالش(گویا) رحم کردند و به سرباز امر دادند که وی را به اتـاق آفتاب رخ انتـقال بدهد . آقای حقبین اسباب و اثاثیه اش را بر روی طبقه اول چپرکت (جای قبلی "جوان خنده روی") جابجا کرد ، و به آرزویش که آمدن به اتاق ما بود ، دست یافت ... !

۶- نقد یک رفیق اخگری از مائو تسه دون ومطلبی درمورد انورخوجه :

کاروان عمر زندانیان آزادیخواه ، بنابر حکم آزادی ؛ چون اسپ نیرومندی به دور اَرهد خون خودش می چرخید و ظروف بسته در چرخهای زنگارین و پر از خون را به جوی هر رگ و مویرگ ریشه ای نهال آزادی می ریخت ؛ تا نهال تازه پا گرفته ای آزادی را به ثمر برساند .

اگر در گوشه ای از زندان ، در دهلیز و یا درکدام طبقه ، و یا در کدام بلاک ، آرامشی ظاهری مشاهده می شد ، در سایر زوایای زندان ، در سایر سلول های زندان ، در سایر دهلیز ها و بلاک های زندان ، دریای از توطئه و دسیسه ، جنایت و خیانت ، مصیبت و فاجعه در تلاطم بود ، که لنگر کشتی بی سکان و خونین زندگی زندانیان را می کند و با خود می برد . می شود گفت که در گذرگَـند و سکوت سنگین و اضطراب آور هر هفته ، چند فرزند آزادیخواه این "خطهٔ جنت نظیر" را به گونهٔ تک تک از این سلول و آن سلول ؛ از این بلاک و آن بلاک ، به بهانه ای تبدیلی به این اتاق و آن اتاق و یا تحقیق دوباره در خاد صدارت ، و یا جزائی بیرون می کردند و به "جای نامعلوم" می بردند . و سر پرشور هر یک را زیر بال بلند پروازش می کردند ، تا دیگران به خیال پرواز در آسمان بلند آزادی نیفتند .

زندانیان دهلیز سمت شرقی منزل سوم "بلاک۱" ؛ همچنان حیرت زده ، گاهی به سوی زندگی که با شتاب از آنان فرار می کرد ، زمانی به طرف مرگ که به تندی سوی شان نزدیک می شد ؛ می نگریستند . در این میان بعضاً فضای پوشیدهٔ اتاق به جوش آمده سر و صدا ها و جر و بحث هایی پیرامون اوضاع جاری آن وقت کشور و بسا مسایل سیاسی - ایدئولوژیک بلند می شد ، که این در واقع نشانه ای از زندگی در آن تابوت و حشتزای مرگ بود . هر هم سلولی نقطه نظر و جایگاه سیاسی اش را در قبال قضایای کشور ، منطقه و جهان ابراز می داشت . همچنان در رابطه با مسایل سیاسی تئوریک و ایدئولوژیک ، و خط مشی سیاسی احزاب و سازمان های داخل و خارج کشور ، مطالب گفته و ناگفته پا به میان می گذاشت ، و به پیچ و تاب می رسید . و یا به بن بست می انجامید . چنین بحث ها تمامی نداشت . روزی - در همین سلول - بین من و استاد دوست ، که احترام متقابل رفیقانه میان ما برقرار بود ، بحثی درگرفت . پیش از آغاز سخن پیرامون بحث ، لازم است در رابطه با استاد

دوست و سازمان منسوبه اش (اخگر) و اعدامی های قهرمان این سازمان باید چند سطری بنویسم : استاد دوست یک تن ازشخصیت های برجستهٔ سازمان اخگر بود . بیان تاریخچه "سازمان اخگر" درمتن این نگاشته نمی گنجد . صرفاً با توضیح مختصر در زمینه می توان بسنده کرد :

زمانی که جریان دموکراتیک نوین- به اثر یک توطئه - از هم پاشید ، محافل ای که در ساختارآن دستی داشتند ، خود شانرا جمع و جـور کرده زیر نام هایی عرض وجـود کردند ، که " گروه انقلابی خلقهای افغانستان " به رهبری زنده یاد داکتر فیض احمد - که سنگر داغ مبارزه را لحظه ای ترک نکرد و در راه آرمان والایش از جسم و جان مایه گذاشت - یکی از آنها بود . بعداً گروه دیگری با انشعاب از همین گروه درسال ۱۳۵۶ جدا شد و بنام "سازمان مبارزه برای ایجاد حزب کمونیست افغانستان" به میدان پرخطر مبارزه پا نهاد . این سازمان بعداً دچار انحراف ایدئولوژیک سیاسی" دگمارویزیونیسم" انورخوجه گردید . سازمان نشریه ای داشت بنام "اخگر". باتأسف که اعضای رهبری و شماری از کادر های برجســتهٔ آن در دورهٔ حاکمـیت تره کی - ببرک (۸ عقرب سال ۱۳۵۸) طی دسیسه ای به چنگ "کام" امین جلاد افتادند [که بعداً به آن خواهم پرداخت] . بقیه اعضای سازمان همچنان به مبارزهٔ شان در دورهٔ تجاوز سوسیال امپریالیزم شوروی تداوم بخشیدند . چند تن از آنان در سال ۱۳۵۹ - که از حضور نظامی نیروی متجاوز روسی در کشور مدت ۸ ماه سپری شده بود - دستگیر و زندانی شدند ، که استاد دوست جزء همین دستگیر شدگان بود . شماری از عناصر پرچمی عضو اگسا و کام خزیده در درون این سازمان که زندانی شده بودند ، در نقش " اخگری هایی نادم و پشیمان" از مبارزه بر علیه تجاوز سوسیال امپریالیزم روس ابراز ندامت نمودند ، و در رادیو تلویزیون دولت پوشالی مصاحبه کردند . اینان تجاوز شوروی به افغانستان را مورد تأئید قرار دادند و به نقد از خط مشی سازمان شان پرداختند ؛ مگر این مبارز با شهامت و شکیبا که از مریضی جسمی رنج می برد ، درخط سازمانی اش استوار و پایدار باقی مانده برضد دشمن در زندان هم به مبارزه اش دلیرانه ادامه می داد ، و از کسانی که به دشمن پیوسته بودند ، عمیقاً متنفر بود . وی با تمام افراد چپ انقلابی برخورد بسیار صمیمانه و گرم داشت ؛ همچنان با سایر زندانیان از طیف های مختلف به گرمی برخورد می کرد ؛ اما در برخورد با دژخیمان زندان قاطع و استوار بود ، که به همین سبب همواره زیر نظر قرار داشت ، چنانچه مدتی از قیدش را در"بلاک۱" سپری کرد . تا جایی که معلومات

دارم این مبارز در هیچ سلولی به نماز (نه درشکل جماعت و نه در شکل فردی) نپرداخته بود .

استاد دوست ضمن جر و بحث ، از رفیق مائو تسه دون باخشم به انتقاد پرداخت و نقطه دیدش را در مورد وی چنین بیان کرد :

« مائوتسه دون خاینانه در کتاب " تضاد های درون خلق " اش ، تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا را از جملهٔ تضاد های درون خلق خوانده است ... » (نقل به قول مستقیم از وی) از آنجایی به اثر رفیق مائو در زندان دسترسی نداشتیم ، تا پیرامون نقدش مسئوولانه گفتگو صورت گیرد ، لاجرم از رد نقد وی حول و حوش تضاد های درون خلق منصرف شده فقط با همین جمله : " من چنین چیزی را در متن این اثر به خاطر ندارم " اکتفا نمودم . از کاربرد کلمه "خاینانه" در مورد مائو تسه دون آنهم از زبان یک فرد انقلابی شناخته شده ، دچار ناراحتی شده ، استاد را رفیقانه مخاطب ساخته چنین گفتم :

« استاد ! انور خوجه تا زمانی که رفیق مائو حیات داشت خیلی هم با وی نزدیک بود و درمحافل و مجالس سیاسی داخل چین ، همچنان درمحافل دیپلماتیک اروپا ازوی ستایش و تمجید می کرد . بعد از بروز رویزیونیزم و خیانت خروشف ، سوسلوف و شرکاء به امرانقلاب جهانی و تحریف سوسیالیزم علمی و رسمیت بخشیدن رویزیونیزم در برنامهٔ حزب کمونیست شوروی و اتکا به پنج اصل فاجعه بار رویزیونیستی [" همزیستی مسالمت آمیز " (بین نظام هایی دارای ساختار های سیاسی مختلف) ؛ " مبارزه اقتصادی مسالمت آمیز" (بین بلوک سوسیالیستی و امپریالیستی) ؛ " گذار مسالمت آمیز " (پارلمانتاریزم رسیدن به قدرت حاکمه از طریق کسب بیشترین رأی وکلاء در پارلمان) ؛ " دولت عموم خلق " (تغییر دولت دیکتاتوری پرولتاریا به دولت مجموع خلق و " حزب تمام مردم " (نفی حزب طبقه کارگر و تبدیل آن به حزب تمام طبقات)] حزب کار آلبانی به رهبری وی چند سال همدوش حزب کمونیست چین و مائوتسه دون بر ضد رویزیونیزم و امپریالیزم و ... مبارزه کرد ، چه شد که چند روز از مرگ پیشوای انقلاب چین و یکی از رهبـران پرولتـاریـای جهـان نگذشــته بود که بر ضـد مائـو تسه دون قـرار گرفـت و کتـابی نوشت به نام" امپریالیزم و انقلاب ". وی اظهار داشت که اندیشه مائو وجود ندارد و ... . در چند روز چه اتفاقی به وقوع پیوست که به یکبارگی چنین تغییر جهت داد ؟! »

کاملاً بیاد دارم که استاد خاموشی اختیار کرد (خاموشیی که ظاهراً نشانگر بی علاقگی اش به بی مورد بودن بحث را به نمایش می گذاشت) . از وی خواستم که

بگذارد جواب این سوال پرسشگر را خود پرسشگر ارائه نماید . بیدرنگ به سخن آغاز کرده ابراز داشتم :

« استاد جان امید ناراحت نشوی از مدتها بود که ذهنم را همین پرسش اذیت می کرده ، سرانجام در مورد چرخش ۱۸۰ درجه یی انور خواجه ، من یکی دوسال بعد از مرگ مائو تسه دون به این فکر اندر شده بودم " زمانی که حزب انقلابی شوروی توسط عناصر نفوذ کرده ای بورژوازی به درون حزب ، به حزب بورژوازی امپریالیستی استحاله کرد و ارتداد رهبران خاین شوروی مسجل شد . و مورد نقد رهبران چین قرار گرفت [*] حزب کمونست اتحادشوروی از انورخوجه که پیوند ارگانیک (انترناسیونالیستی) با آن حزب داشت ، خواست تا در پهلوی حزب کمونیست چین قرار گرفته از اوضاع سیاسی چین و اتفاقاتی که در آن کشور و در میان حزب و ... صورت می گیرد به احزاب برادر ، در رأس "حزب برادر بزرگ" (شوروی) اطلاع دهد [۲ - ب] . بنا بر همین به اصطلاح وظیفۀ انترناسیونالیستی ، انور خوجه به تعریف و ستایش از مائو تسه دون پرداخته خودش را دشمن درجه یک رویزیونیزم شوروی نشان داد . و به حزب کمونیست آن کشور و شخص مائو تسه دون نزدیک شد . سفارت آن کشور درچین از آزادی های در خور توجه برخوردار بود که سایر کشور های "سوسیالستی" پیرو خط رویزیونیستی شوروی به آن غبطه می خوردند . زمانیکه مائو تسه دون وفات نمود ، ماموریت انور خوجه نیز به پایان رسید . آنگاه به مثابه رجل سیاسیی که با حزب کمونیست چین و شخص مائو تسه دون نزدیک بود و از یک سلسله وقایع داخل چین و درون حزب کمونیست چین اطلاع داشت ، شروع کرد به نفی اندیشه مائوتسه دون و به نقد از " کیش شخصیت " وی... ؛ همچنان وی را رویزیونیست خواند .» [۳]

در اخیر اضافه نمودم :

---

[*] در کشور ما زنده یاد اکرم یاری نخستین کمونیستی بود که با مطالعه دقیق اسناد و اخبار منتشر شده از حزب کمونیست شوروی ، پی به رویزیونیزم رهبران خاین آن کشور برده آنرا برملا کرد و بر ضد آن موضع فعال گرفت . نقل از دو تن که یکی آن با وی خیلی ها نزدیک بود و دیگرش که نسبت خونی با من دارد و از شنونده های با حوصله و مورد توجه این مرد مبارز بود ... .]

« استاد به غیر از این برای حل معـضله چرخـش یکبارگی رهبر البانی ، چـه راه دیگری را می توان پیش جنبش کمـونیستی افغانستان مطرح کرد ؟ » .

با تأسف که استاد بعد از پایان صحبتم ، باز هم در زمینه چیزی نگفت و سکوت را نسبت به حرف زدن ترجیح داد . موضوع ای که باید تذکر داد این بود که رفیق استاد دوست در ارزیابی و شناسایی افراد ، چه در سازمان منسوبۀ خودش و یا در سازمان های دیگر توجه دقیق نمی کرد ... . من به دو - سه مورد در این زمینه در بخش های دیگر این نوشته اشاره خواهم کرد . به هر رو ، رابطه میان ما در همین سلول دچار تکان شد که در این تکان آقای حقبین بی اثر نبود .

۷- درنگی بر اعدام شدگان سازمان اخگر :

به خاطر ابراز تسلیت و ادای احترام به فامیل رفیق زنده یاد میرزا محمد کاویانی عضو سازمان انقلابی وطن پرستان واقعی ، خاصتاً به دختر گرانقدرش (سوما کاویانی شاعر رنجدیده و تحول طلب) ، همچنان دیدار رفقای مبارزی که از دو - سه دهه بدینسو ، مجال دیدن وفرصت ملاقات رویا روی با آن عزیزان میسر نشده بود ؛ به کشور هالند سفری داشتم . یکی از رفقایی که صرفاً بنام ، همدیگر را می شناختیم ، قبول زحمت فرموده به دیدنم آمد . وی بعد از اینکه متوجه شد ، من در تلاش دستیاب نمودن نوشته و اسنادی راجع به اعدام رفقای مبارز اخگر در زندان پلچرخی - به دست دژخیمان خلقی - می باشم ، با صمیمیت رفیقانه وعده تهیه و ارسال چنین اوراق و اسنادی را برایم داد . بعد از برگشت از هالند به تورنتو ، سندی را برایم فرستاد که ۲۹ سال پیش طبع و نشر شده بود . وی که نخواست در زمینه نام اش برده شود ؛ طی صحبت تیلفونی اضافه کرد که سند مذکور را سالها پیش کسی از آلمان برایش فرستاده بود . مسلماً در آن سالها که انترنت در دسترس همگان قرار نداشت و امکانات طبع و نشر و پخش چنین اوراق و اسناد از بسا جهات محدود به یکی دو کشور بود ، جا دارد که در مورد مبارزین این سازمان رزمنده که اضافه از (۳۰) سال از اعدام آنان در زندان پلچرخی سپری شده است [و تا جایی که دیده و شنیده شده در این فاصله هیچ نشریه ای نام های اعدام شدگان این سازمان را به دست نشر نسپرده است] ، در زیر عنوان فوق ، خاطره تابناک آن جانبازان جاویدان شدۀ کمونیست (اخگری) را گرامی داشته ، در مورد این قهرمانان که در شکنجه گاه

های صدارت و یا در زندان پلچرخی در زیر انواع شکنجه توسط خلقی های وحشی به فجیع ترین شکل به قتل رسیدند ، سطری چند بنویسم و نام های پر افتخار شانرا درج این بخش خاطرات زندانم نموده گوشه ای از دَینم را در قبال جنبش کمونیستی کشور اداء نمایم .

از تاریخ اعدام مبارزین انقلابی سازمان اخگر به دست خلقی های وحشی و جنایت کار ، تا کنون اضافه از سی سال سپری شده است . در درازنای این سه دهه ، فقط یکبار در سرطان ۱۳۶۱ (۲۹ سال پیش) « هسته رفیق شهید صمد وابسته به ... (اخگر) » ، طی نگاشته ای ۱۶ صفحه ای زیر عنوان " یاد نامه ای شهیدان اخگر "، از اعدام شدگان سازمانشان یاد آوری کرده اند . اوراق فرستاده شده ، سندیست معتبر و موثق . در روی این سند ("یادنامه ای شهیدان اخگر") که کاغذ آن از حد معمولی بزرگتر است ، در زیر ستاره ای عکس زنده یاد رفیق شاه آغا (راشد) عضو کمیته مرکزی سازمان اخگر دیده می شود و در صفحه پشت جلد ، همچنان در زیر یک ستاره ، عکس زنده یاد رفیق محمد صدیق عضو سازمان به چاپ رسیده است . عقب عکس ها خالی بوده صفحه شماره ۱ به پیشگفتار تخصیص داده شده ، پیشگفتار توسـط « هستهٔ انقلابی شهید صمـد - وابسته به ... (اخگر) » تحریر یافته است . مجموع صفحات با ماشین تایپ تحریر شده است . در پایان پیشگفتار چنین آمده است :

« آرزو و خواهش ما از رفقا ، هواداران ، علاقمندان ، مبارزان انقلابی و اقارب شهدائی که در این نبشته معرفی می شوند و یا دیگر شهدای سازمان ، اینست که اگر بتوانند بیوگرافی شهدا و تاریخچهٔ مبارزاتی شان را با فوتو های آنها در اختیار ما بگذارند ، خدمتی بزرگی در راه انقلاب انجام داده اند . » .

اینک بخش هـای از متن سند را انتخاب نمـوده ، در ذیـل نقـل می نمـایم [تحلیل و ارزیابی اوضاع آن وقت کشور توسط نویسنده که چند صفحه سند منتشره اخگر را احتواء کرده است ، در طرح خاطرات زندان شامل نبوده بطور جداگانه منتشر خواهد شد] :

در صفحه (۱) بعد از عنوان (یادنامه شهیدان اخگر) چنین می خوانیم :

« اگر دهان ما خون آلود باشد - اگر نباشد
زبان مان - زبان حکایتی که داریم - خون است
چرا که از آنهائی که با مرگ سرخ خویش رنگ خون را
درخشنده تر ساختند سخن می گوئیم

بی هیچ حاجتی به سوگند نامه ای در آغاز »

« سازمان اخگر مانند سایر سازمانهای انقلابی و توده های زحمتکش شهدای زیادی را تقدیم راه مبارزه به خاطر تأمین آزادی ملی ، دموکراسی توده ای ، رفاه وبرابری و عدالت اجتماعی نمود . که شمارش همهٔ آنها بویژه در شرایط کنونی بدون شک امکانات و تلاشهای زیادی را نیازمند است . اما از آنجائی که ما مصمیم بدانیم که باید شهدای خود را بدوش خود حمل کنیم و نگذاریم مانند هزاران هزار شهید دیگر در گمنامی بسر برند و یا اینکه مورد استفاده جوئی های ارتجاع و شرکا قرار گیرند . از اینرو متناسب با امکانات و نیرو در این راه گام خواهیم برداشت تا شهدای خود را طوری که واقعیت ایجاب می کند و به خاطر هدف و آرمانی که جان های عزیز خود را نثار آن کردند معرفی داریم و بدینوسیله خاطره های پیوسته تابناک شانرا زنده و جاوید نگهداریم .

یاد آوری از شهدا و زنده نگهداشتن خاطره تابناک شان امر تشریفاتی نبوده بلکه این یاد آوری همانطوری که عظیم ترین احساس انقلابی را در وجود ما و دیگر نیرو های انقلابی بارور می سازد ، همانطور هم کینه و نفرت عمیق ما را در برابر سوسیال امپریالیسم ، امپریالیسم و ایادی هایشان شدت می بخشد و ما را در راه رزم و مبارزه ای که انتخاب کرده ایم مصمم تر و پیگیرتر می سازد . خون سرخ شهدای قهرمان ما و شهدای دیگر سازمانهای انقلابی و آنانی که در راه آرمان زحمتکشان وفادار باقیمانده اند و همچنان هزاران هزار شهید گمنام از صفوف ملیونی زحمتکشان که جان های عزیز خود را در راه تأمین آزادی و استقلال ملی ، دموکراسی ، رفاه و عدالت اجتماعی از دست داده اند ، نشانه میثاق ما و دیگر نیرو های انقلابی و مبارز جهت مبارزه برای نابودی هر نوع ستم است و از ما طلب می کند که در کوره راه پر آشوب و خم و پیچ مبارزه بخصوص در شرایطی که در محاصره همه جانبه دشمن های رنگارنگ قرار داریم ناگزیراً خود را پیوسته از زیر رگبار آتش آنها به سینه بکشیم ، در اصول ثابت قدم و سرسخت اما در عمل و تاکتیک انقلابی انعطاف پذیر و دربرابر آنانی که این رود های سرخ را وجه المعامله قرار می دهند بی امان باشیم .

سوسیال فاشیست های خلق و پرچم و اربابان روسی شان در کنار صد ها هزار شهید بخون خفته انقلابی و پاکباز دستان کثیف خود را به خون رفقای ما نیز تا مرفق آلوده ساختند و بدینطریق نشان دادند که مرز بین مارکسیسم – لنینیسم ، طبقه کارگر و سایر توده های زحمتکش و انقلابی با رویزیونیست های خائن و مرتد

با خون ترسیم شده است و منافع آزمندانهٔ سوسیال امپریالیسم شوروی و مزدورانش در نقطه مقابل منافع طبقه کارگر و توده های زحمتکش قرار دارد . »

و در پایان صفحه (۴) و آغاز صفحه (۵) همچنان می خوانیم :

« از اینرو همه جنایات و خیانت های را که باند "خلق" و پرچم مرتکب شده اند در حقیقت جز لاینفک برنامه و پروگرام آنها می باشد و امر تصادفی نیست - به همین منظور بود که اندکی پس از تصرف قدرت دست اندر جنایتکاری شدند - ایجاد شرایط مختنق سیاسی و جهنمی ، با امداد شبکه های جاسوسی حزبی (کام ... خاد) پیگیری و تعقیب روشنفکران انقلابی و بلا فاصله دستگیری ها و پر ساختن سیه چاه های ظاهر شاهی و داوود خانی ، تأسیس و کشایش زندان های تازه به شیوه های کهن " افتتاح " دروازه آهنی[زندان] پلچرخی به روی بهترین فرزندان مردم ، اعمال شکنجه های وحشیانهٔ جسمی و روحی گوناگون از لت و کوب و ضرب و شتم گرفته تا تحمل بیدار خوابی و گرسنگی در دهلیز های نمناک ، زنجیر پیچ کردن تا سوزاندن بدن ، نشاندن برمنقل های داغ برقی و چوکی های الکتریکی ، کشیدن ناخن ها ؛حتا درآوردن چشم ها ... تجاوز به زنان دختران و پسران جوان بمنظور شکشتاندن روحیهٔ مقاومت جویانه و غرور انقلابی مبارزین در بند ، و بآلاخره به شهادت رسانیدن آنها و تیر باران نمودن دسته دسته از انقلابیون و جوانان برومند به دست جلادان خود فروخته و تحت نظارت ماموربن شکنجه گر حرفوی KGB ... بی هیچ پرسش و محکمه ای . به همین گونه جوقه جوقه به آتش بستن حد اقل ۱۲ هزار زندانی سیاسی از باسواد ترین ، آگاهترین ، تحصیل یافته ترین لایه های جامعه که اکثریت قاطع آنرا سالیان متمادی دیوی بی سوادی و جهل درکام خود فرو گرفته است . »

و در صفحات ۷ و ۸ ، در پایان نوشته تحلیلی ، مطلب مورد نظر را چنین دنبال می نماید :

« در تاریکترین و دشوارترین شرایط درفش پرخون زحمتکشان را درسنگر های مبارزه داغ ، در میدان های اعدام و شکنجه گاه های وحشتناک رویزیونیست ها بر افراشته نگهداشت ، در شرایطی که بسیاری راه ارتداد و پشت کردن به منافع طبقه کارگر و زحمتکشان را پیشه کردند و در اردوگاه دشمن مستحیل شدند ، دفاع از ایدئولوژی طبقه کارگر و زحمتکشان را درمقابل رویزیونیست های خائن بدوش گرفت و سنگر را رها نکرد .

اخگری ها درفشی را که برداشته بودند هم چنان ، زخم عمیق شکنجه برتن ، قد راست و سرشار از مقاومت ، سرود خوانان شانه به شانه ای سایر جانبازان صدیق

انقلاب راه میدان های تیر را در پیش گرفتند ، برج پولادین تن خویش را با لبخند بر یورش برندگان آتش کشودند و یا با دشنه ای که از پشت خوردند بر زمین غلتیدند ، رود کوچکی شدند و ره به دیار بزرگی زدند و آب سرخی شدند از برای آبیاری زمین و شنای خورشید در قطره ها وامواج آن . [تکیه روی کلمات از نویسند گان سند است]

بگذار رویزیونیستهای خائن "خلقی" و پرچمی و اربابان سوسیال امپریالیست شان ، عربده بکشند ، مستی کنند خون رفقای ما و دیگر انقلابیون را در شیشه های شراب جرعه جرعه بنوشند ، بگذار به خاطر توجیه جنایات تاریخی خود هویت انقلابیون را دگرگون جلوه دهند و همه را از قماش خود و نوکران ارتجاع سیاه نوکر این یا آن معرفی دارند ، بگذار تیر باران کنند ، بمب بریزند و زیر آتش گیرند ، به هیچ صورت قادر نخواهند شد انقلابیون صدیق و وفادار به آرمان زحمتکشان را از راهیکه در پیش گرفته اند منصرف سازند و یا به غرق شدن به دلدلزار که در جوار شان موجود است مجبور سازند .

بگذار دژخیم سفاک ، سفید پوشان سیاه دل و لاشخورانی که همه صفات دوران بربریت را با خود حمل می کنند بسان باند های "خلق" و پرچم بر انقلابیون بتازند ، از پشت به آنها ضربه بزنند ، ترور کنند و دست به دست سوسیال امپریالیسم انقلابیون را از صفوف توده های مردم شکار نمایند ، راهیکه انقلابیون اختیار نموده اند راه تاریخ است ، راهی است که با خون شهدای قهرمان ترسیم شده است و با همه دشواری ، خم و پیچ و طولانی بودنش ادامه خواهد یافت .

اینک عده ای از شهدای اخگر را که در حقیقت لاله های سرخی در کشتزار انقلاب مردم اند و در بهاران انقلاب خاطره های تابناک شان انقلابیون و زحمتکشان را همراهی می کنند ، به پیشگاه مبارزان راه تأمین آزادی ملی و اجتماعی معرفی می نمائیم و وسیلتاً خاطرهٔ پرفـروغ شانرا درصفحات درخشندهٔ تاریخ جاودانه میداریم .».

اینک متکی بر سند دست داشته ("یادنامه ای شهدای اخگر") ، نام های اصلی مبارزین انقلابی اخگر را با موقعیت سازمانی شان که توسط وطنفروشان خلقی - پرچمی و باند های اخوانی اعدام و ترور شدند - البته با حذف تشریح و تبصره هایی که در مورد شهدا و چگونگی شکنجه های وحشیانه ای که تحمل کردند و سر تسلیم در برابر دشمن فرود نیاوردند - در زیر می آورم :

« ۱- رفیق عبدالحکیم (عضو دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی) : در جبهه ای دمندر (دوندر) هرات در جریان مبارزه مسلحانه توسط باند اخوان ترور گردید .

۲- رفیق داکتر محمد طاهر (عضو دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی) : این رفیق در حملهٔ وحشیانهٔ خلق و پرچم بتاریخ ۸ عقرب ۱۳۵۸ که دولت کودتا سازمان اخگر را بصورت گسترده مورد حمله قرار داد ، دستگیرشد و در پلیگون پلچرخی اعدام گردید .

۳- رفیق شاه آغـا راشد (عضو دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی سازمان) : بتاریخ ۸ عقرب ۱۳۵۸ دستگیر و اعدام شد

۴- رفیق صمد (عضو کمیتهٔ مرکزی سازمان) : همچـنان به تاریخ ۸ عقرب ۱۳۵۸ گرفتار و اعدام شد .

۵- رفیق داکتر غلام حسین (عضوکمیته مرکزی سازمان) : این رفیق در جریان مبارزه در هرات از طرف خلقی های دستگیر و با بیرحمی تمام بقتل رسید .

۶- رفیق صالح محمد (عضو کمیته مرکزی سازمان) : این رفیق در ولایت فراه جبهه ای مستقل خود را داشت . وی درحالی که خواب بود توسط باند اخوان مورد حمله قرار گرفته کشته شد .

۷- رفیق انجنیر خلیل الله (نامزد کمیتهٔ مرکزی سازمان) : این رفیق بعد از پایان تحصیل از آلمان بکشور باز گشت . و به خاطر فعالیت هایش در اتحادیه عمومی محصلین افغانی در خارج ، گرفتار و در پلیگون پلچرخی توسط وحشیان خلقی و پرچمی بقتل رسید .

۸- رفیق انجنیر محمد انور (عضو کمیته تشکیلات سازمان) : این رفیق یک روز قبل از حمله گسترده به سازمان اخگر دستگیر و در پلیگون پلچرخی بقتل رسید . (یک تن از اعضای کام در نقش هوادار خمینی طرف صحبت اش قرار گرفته صحبت های ضد دولتی وی را ثبت کرده موجب گرفتاری و اعدامش گردید) .

۹- رفیق عبدالرزاق (عضو هئیت تحریریهٔ سازمان): این رفیق بتاریخ ۸ عقرب ۱۳۵۸ دستگیر و در پلیگون اعدا م گردید .

۱۰ - رفیق محمد صدیق (عضو کمیته ولایتی ولایت هرات) : این رفیق را پولیس های سیاسی دولت مزدور در جریان کار و پیکار مبارزاتی اش در داخل فابریکه نساجی دستگیر و بعداً اعدام کردند .

۱۱- رفیق عبدالصبور (عضو کمیتهٔ ولایتی ولایت پـــروان) درجریان مبارزه به خاطر آزادی کشورتوسط اخوان ترور گردید .

۱۲- رفیق عبدالوکیل (عضو کمیتهٔ ولایتی ولایت پروان) این رفیق همچنان در جریان مبارزه توسط اخوان با ضربات سنگ کشته شد .

۱۳رفیق محمد سرور (عضو کمیته ولایتی ولایت پروان) : وی نیز در جریان مبارزه توسط باند اخوان ترور شد .

۱۴- رفیق داکتر مسافر (عضو اصلی سازمان) : به خاطر مبارزاتش در دوره ای که محصل فاکولته طب بود بعد از کودتای منحوس و ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ دستگیر و اعدام گردید.

۱۵- رفیق عبدالصبور (عضو اصلی سازمان) این رفیق در جریان مبارزه مسلحانه بر ضد ارتش سوسیال امپریالیست شوروی در هرات کشته شد .

۱۶- رفیق واجد خان (عضو اصلی سازمان) : این رفیق در جریان مبارزه مسلحانه بر قوای اشغالگر شوروی در هرات توسط اخوانی ها از عقب مورد ضربت قرار گرفته کشته شد .

۱۷- رفیق اسد الله (عضو اصلی سازمان) : وی بعد از دستگیری توسط باند خلق و پرچم در پلیگون پلچرخی بقتل رسید.

۱۸- رفیق محمد امین (عضو اصلی سازمان) : این رفیق همچنان توسط خلقی های آدمکش گرفتار و اعدام گردید.

۱۹- رفیق حبیب الله فراهی (عضو اصلی سازمان) : وی همچنان بعد از دستگیری توسط آدمکشان خلقی اعدام گردید .

۲۰- رفیق محمد جان (عضو اصلی سازمان) : این رفیق نیز بعد از گرفتاری توسط خلقی های وحشی گرفتار و اعدام گردید .

۲۱- رفیق محمد عاشور (عضو اصلی سازمان) : این رفیق بعد از دستگیری توسط خلقی های وطنفروش گرفتار و اعدام گردید .

۲۲- رفیق زمری (عضو اصلی سازمان) : این رفیق در لیسه قلعهٔ مراد بیگ معلم بود . در روز ترور سفیر امریکا در کابل ، وی در کارته پروان گرفتار شده بعداً در پولیگون اعدام گردید .

۲۳- رفیق نورالحق (عضو اصلی سازمان) : این رفیق کارگری بود در فابریکه پشمینه بافی مورد شک پولیس سیاسی خلقی ها قرار گرفت و بعداً در پلیگون بقتل رسید .

۲۴- رفیق لطف الله (عضو اصلی سازمان) : وی محصل صنف چهارم فاکولته ساینس بود بعد از دستگیری در پلیگون کشته شد .

۲۵- رفیق محمد عمر (عضو اصلی سازمان) : این رفیق در ولایت میدان توسط اخوان ربوده شده دور از نظر مردم ای که دوستش داشتند در زیر شکنجه های اخوان بقتل رسید .

۲۶ - رفیق نبی (عضو اصلی سازمان) : این رفیق متولد هرات و "نخستین پایه گذار مبارزه مسلحانهٔ سازمان در هرات بود " وی توسط باند اخوان ترور شد .

۲۷ - رفیق محمد ایوب (عضو پرورشی سازمان) : این رفیق توسط وطنفروشان خلقی گرفتار و در پلیگون بقتل رسید .

۲۸- رفیق حضرت محمد (عضو آزمایشی سازمان) این رفیق نیز توسط خلقی های آدمکش گرفتار و در پلیگون بقتل رسید . »

دو تن از اعضای این سازمان (خلیل) و (حنیف یادگار) که پیش از تجاوز شوروی ، یعنی در زمان امین گرفتار شده بودند ، "دربلاک۲" زندانی بودند . بعد از اشغال زندان توسط قوای روس این دو هم ، مانند چند تن زنده مانده ها از دورهٔ امین جلاد مدت "حبس" شان تعیین گردید که در جایش به زندانیان بازمانده از دورهٔ امین بیشتر تماس خواهم گرفت .

از متن و محتوای یاد نامه شهدای اخگر به وضاحت و روشنی پیداست که این سازمان با در نظر داشت استقامت و پایداری رهبران و کادر ها ؛ حتا آزمایشی های سازمانشان در برابر انواع شکنجه هایی که از جانب خلقی ها و پرچمی بر این کمونیست های دلیر و حماسه آفرین اعمال شده و سر انجام به مرگ پر افتخار شان در زیر اشکال شکنجه های کلاسیک و مدرن منتهی شده بود ، تا چه حد و تا چه سطح از باند های خلق و پرچم و اخوان و باداران سوسیال امپریالیست و امپریا لیست ها منزجر و متنفر بوده اند .

مبارزین کمونیست سازمان اخگر که به خاطر امر رهائی طبقه کارگر از یوغ سرمایه و آزادی و استقلال میهن و دموکراسی و ... رزمیدند و در زندان ها ، همچنان در چنگال کرگسان اخوانی و در زیر شکنجه های اسلامی ، آنان حماسه آفریدند . در واقع افتخار سازمان شان و بطور اعم مایه مباهات و افتخار جنبش چپ انقلابی کشور و جنبشهای انقلابی خلق های جهانند .

شماری از عناصر پرچمی خلقی عضو اکسای تره کی و کام امین ، خزیده در درون سازمان اخگر ، زمانیکه حلقه شناسایی شده ای شانرا با خود یکجا به زندان می افگنند ، بنابر طرح خاد که مسلماً در پشت آن نظامیان روسی قرار داشتند ، در نقش اخگری هایی به اصطلاح "نادم" و "پشیمان" از مبارزه بر ضد تجاوز سوسیال

امپریالیزم روس ، در رادیو تلویزیون دولت پوشالی مصاحبه کردند و تجاوز شوروی به افغانستان را موردتأئید قرار دادند و به نقد از خط مشی سازمانشان پرداختند . چنین دسیسه ای را نباید " خط تسلیم طلبانه اخگر" خواند .

[بحث روی مشی انحرافی ، طرح تسلیم طلبانه و غلتیدن به جانب دولت دست نشانده سوسیال امپریالیزم درکشور (همینطور غلتیدن به سمت امپریالیزم جنایتکار امریکا و ناتو وشرکاء) ، ادغام نیروی های تسلیم طلب با بخش نیروی مشخص دولتی در ساحه ، یا ساحات معین ، جهت دادن نیروی مشترک تسلیمی و دولتی درتقابل با دشمن مشترک (اخوان) ، تمویل و تدارک سلاح از جانب دولت پوشالی به نیرو های تسلیم طلب و بسا مشخصه های تسلیم طلبی که عملِ است نهایت خاینانه و ضد ملی و ضد انقلابی از چوکات این نبشته به دور بوده ، بهتر خواهد بود تا بحث روی اصل " تسلیم طلبی" در مقالهٔ جداگانه مورد تحلیل قرار گیرد] .

۸- بر نکته ای بس مهم از دیدگاه تاریخ مبارزات خلق های ما بر ضد استعمار سوسیال امپریالیزم روس ، بایست درنگ کرد :

از آغازین روز های کودتای ننگین و منحوس ۷ ثور ۱۳۵۷ که خلقی ها بر زندان های کشور زیر سایه و حمایه خدای اصلی شان روسها ، خدایی می کردند . مشاورین روسی به گونهٔ پوشیده در درون زندان ها بودند ؛ همانطوری که در درون اگسا و کام به گونهٔ مخفی حضور دایمی داشتند . برطبق هدایت همین "مشاورین نظامی روسی"، زندانیان بخصوص چپ انقلابی (شعله ای ها) به زیر شکنجه برده می شدند . شکنجه به خاطر کسب معلومات از زندانی ، تا زمان مرگ وی ادامه می یافت ؛ یعنی در زیر شکنجه باید کشته می شد . چرا که شکنجه گران بر روی این چانس محاسبه داشتند که نکند زندانی کدام حرف و یا گپ و راز مهمی را در جریان اعتراف پنهان کرده باشد . و یا اگر اعترافی نمی داشت ، به منظور گرفتن اعتراف و کشف راز سیاسی شان - در شرایطی که کمترین "جرم" جزایش مرگ بود - باید به قتل می رسیدند . « پس چه بهتر که در زیر شکنجه - که چانس اعتراف بیشتر وجود دارد - بمیرند » .

آقای کاشفی خلقی مشهور که در بخش نهم خاطرات زندان ، در مورد وی بیشتر خواهم نوشت . شبی که تحت فشار فضای بس وحشتناک بیرون کشیدن

زندانیان برای اعدام - خود و رفقایش - دچار هراسی عجیبی شده بودند ، مرا مخاطب قرار داده چنین گفت :

« توخی صاحب روس ها ما را می گفتند که بکُش ! ما که کُشتیم حالا ما را می کُشند ، اما پرچمی ها را که برایشان می گوید بکُشید ! آنها که می کُشند برایشان مدال می دهند » .

صاحب منصبان KGB نیاز داشتند واکنش های زندانیان آزادیخواه افغان را ، که ازبسا نقاط نظر و مهمتر از همه ، مسئله نژادی برایشان بیشتر در خور اهمیت بود ، در زیر شکنجه بدانند ، تا نظرات ، تجربیات ، اطلاعات وآگاهی شان را درین رابطه ارتقاء بخشیده سر انجام دستآورد های خونین خود را بعد از تئوریزه کردن درکشور شان شوروی در نهاد های مسلکی و نظامی تدریس نمایند و" گنجینه" تجربیات همگانی شان را در زمینه اختناق و سرکوب مردم به پاخاسته افغانستان غنای بازهم بیشتری ببخشند . این امر در کشور خودشان چندان میسر نبود . در افغانستان دست بالا داشتند . بخش های مهم کشور توسط نیرو هایشان اشغال شده بود ؛ حتا در درون زندان شنیده شده بود که داکتران روسی بالای زندانیان آزمایشاتی انجام میدهند که داکتران جنایتکار" آلمان هیتلری" درزمان جنگ جهانی دوم در زندان های آشویتس و ... انجام می دادند (این بحث را در متن خاطرات و بخش های بعدی بیشتر باز خواهم کرد) . در چنین شرایطی ، قهرمانان چپ انقلابی مربوط به تمام پیکره های "جریان دموکراتیک نوین" در زمان جلادان خلقی با نوع دیگری شکنجه مواجه بودند که بخش های وحشت برانگیز و غیر قابل باور آن در زمان پرچمی ها بالنسبه کمتر اعمال می شد . [همین حالا گفته ای رفیق اسطوره ساز در زیر شکنجه (بهمن) که پیش از گرفتاری رفقای مرکزی ساوو ، روزی در جریان صحبت با رفقای حلقه گفت ، در ذهنم تداعی شد : " پرچمی ها با پخته دشمنان شانرا حلال می کنند ... "] . پرچمی ها نوع شکنجه های دورهٔ برادران خلقی شان را در حق آن زندانیانی به کار می بردند که بر مبنای ارزیابی مشاورین نظامی روس باید کشته می شدند . این طیف زندانیان را تا دم مرگ از سایر زندانیانی که بعد از طی مدت حبس آزاد می شدند ؛ جدا می کردند . بیشترین کشتار ازاینوع ، از طیف های آزادیخواهان غیر چپ انقلابی بود که ازحیطه نفوذ نظامی دولت پوشالی گرفتار شده راساً به مراکز تحقیق و شکنجه ؛ مثل ششدرک کابل ، خاد دارالامان ، خاد صدارت و شکنجه گاه زیر زمینی های داخل ارگ انتقال داده می شدند و اجساد آنان از همان جاها بطور پوشیده و در خفا بیرون کشیده می شد . شمار کشته شدگان در زیر شکنجه های وحشیانه به

کسی معلوم نبود . به جز داکتر نجیب سردسته جلادان و تعدادی انگشت شمار از دستیاران نزدیک وی در ریاست های خاد (مثل جنرال اسحق توخی و جنرال جفسر بادیگارد وی و غنی و جنرال کریم بها و ...) . زخمی های چپ انقلابی اکثراً در شفا خانه های خاد در زیر شکنجه جان می دادند . شمار معدودی از این زخمی ها در" شفا خانه بلاک۲ " زندان پلچرخی بعد از"عملیات اپراتیف" توسط شخص سرطبیب خلقی زندان (غیرتمل) به هنگام شب که دوای بیهوشی قبلاً خورانده شده به زندانی وی را بیهوش می کرد ؛ به نوعی که در جلد اول" خاطرات زندان" در مورد شیوه قتل رساندن مریضان در"شفاخانه" زندان نوشته شده ؛ کشته می شد . رفیق قهرمان (مجید) در زیر همین نوع شکنجه اسطوره ساخت و جان سپرد [در بخشهای دیگر این نگاشته از شاهدی که شکنجه شدن وی را از نزدیک دیده بود و شکل و نوع شکنجه ایرا که نسبت به این قهرمان روا داشتند ؛ همچنان از دو خادی در قالب چپ انقلابی که منکر شکنجه وی شدند ، نیز نام خواهم برد] .

۹- برخورد یک تسلیمی با یک انقلابی ؛
" تحقیق و بازجوئی دوباره " بعد از سه سال !

در اکثر متونی که جنبه گزارشی داشته و یا در خاطره نویسی های تحلیلی از زندان ، اغلباً ما به افراد و اشخاصی بر می خوریم که نویسندگان نه یکبار؛ بلکه بار بار به آن اشخاص و افراد پرداخته اند . علت و موجب تکرار نام چنین اشخاص (مثلاً استاد صدیق و امثالش) در فاصله های مشخص - زمانی در زندان - این بوده که وی در آن روز و یا روز ها و یا طی ماهها و سالها در زندان دست به اعمال و کرداری زده که نتایج بس وخیمی برای طیفی که وی (قبلاً) به آن منسوب بوده ، بار آورده است . بنا بر همین امر نویسنده واقعیت گرا خودش را ملزم می داند تا حقیقت و یا حقایقی را که بازتابی بوده از واقعیت عملکرد این شخص ویا آن شخص در برشهای مختلف زمان ، از بافت و پیوند واقعیت های درون زندان بیرون نکشد ، تا اتصال دیالکتیکی وقایع و رخداد ها برهم نخورد و خلایی ایجاد نگردد ، و صاحب نظران و تحلیلگران مسایل مربوط به زندان را در کاوش و ارزیابی مسایل مطروحه با مشکلات مواجه نسازد . روی همین ملحوظ نگارنده هم این اصل را در نظر داشته و به آن پرداخته است .

استاد دوست با معلم صدیق بطور قطع حرف نمی زد . فکر می شد استاد از دیگران هم توقع داشت ، تا با وی حرف نزنند . البته این امر خوبی بود ؛ اما در شرایط زندان ابداً میسر نبود . تحمل کنایات و حرفهای نادرست ، ادا و اطوار تحریک کنندۀ معلم صدیق که متوجه استاد دوست بود و موجب اذیت وی می گردید ، روز تا روز بیشتر می شد . و هر آن احتمال برخورد فزیکی میان آن دو می رفت . سر انجام معضله راه حل اش را از طریق جنگ یافت . یک روز که استاد دوست حوصله اش در برابر معلم صدیق سر رفته بود با مشت های گره کرده از جایش بلند شده (جمله ای را برزبان آورد که صدیق مستحق آن بود). می خواست به دهن وی که سخت ترسیده بود ، بکوبد ؛ ولی من با شتابی هرچه تمامتر مانع این برخورد شدم . چنین ممانعتی اگر صورت نمی گرفت بطور حتم سر و صدا بلند می شد و اتاق سرباز غلام علی که در نزدیکی سلول ما موقعیت داشت و چون سگی آموزش دیده و بوکش مراقب تمام سلول ها بود ، از برخورد درون سلول باخبر می شد و استاد دوست را به کدام سلول دیگر طور جزائی انتقال می داد . که دوری وی برای من شدیداً ناراحت کننده بود . به هرحال ، تا یکی دو روز یا بیشتر اثر این برخورد فضای اتاق را مکدرتر و دلگیر تر ساخته بود . استاد دوست ازمن کمی آزرده شده بود ، چرا که نگذاشتم صدیق را بزند . هنوز اوضاع سلول به حالت عادی برنگشته بود که دروازه سلول باز شد . غلام علی از معلم صدیق خواست تا به قومندانی برود که کسی به دیدنش آمده است . هم سلولی ها با چهره های سوال برانگیز یکی به طرف دیگر دیدند . استاد صدیق با هیجانی که قابل فهم بود ، از سلول خارج شد . تقریباً یک ساعت بعد با چهره خندان به اتاق برگشت . آقای حقبین که با وی میانه بدی نداشت از استاد صدیق پرسید : "خیرت خو بود" . صدیق در جوابش چنین گفت : " هیچ ، کدام گپی نبود یک کسی بدیدنم آمده بود " .

به خاطر اعتصاب خونین ماه جوزای سال۱۳۶۱ محاصره غذایی زندانیان همچنان به قوت خود باقی بود . به هیچ پایواز اجازه ملاقات با زندانی اش داده نمی شد ؛ مگر اینکه در زیر کاسه ای وی نیم کاسه ای وجود می داشت . چنین امری مایه تعجب هم سلولی ها گردید . سکوت سنگین و تحقیر آمیزی بر فضای تنگ سلول حاکم شده بود . استاد صدیق که سنگینی این سکوت معنی دار و سوال بر انگیز را بیش از این تحمل نتوانست با آواز بلند اظهار داشت : " یک مستنطق آمده بود و چیز های از من پرسید " . چنین توضیحی بر تعجب ما بیشتر افزود . بعد از سه سال گرفتاری چه اتفاقی افتاده که به سراغ یک محکوم خالی شده - از همه اسرار

تشکیلاتی و از همه داشته و نداشته سازمان اش (سازمان پیکار) - در زندان می آیند و وی را مورد بازجویی مجدد قرار می دهند ...؟ !

۱۰- دل بستن به وعده های
" مادر ماگه رحمانی " به خاطر آزادی از زندان :

همان روزی که آن مستنطق به دیدن استاد صدیق آمده بود و یا فردای آن ، استاد صدیق دروقت تفریح در صحن بلاک در مسیری که من قدم می زدم ، آمده اظهار داشت :

« این شخص که به دیدنم آمده بود در اصل مستنطق من بود (از مستنطق نام برد که به خاطرم نمانده) یک آشنائی با فامیل ما دارد . از خانۀ ما احوال آورده بود که فامیل ما درفکر رهائی من از زندان هستند "مادر ماگه رحمانی" وعده داده که در سرفرصت ببرک کارمل را خواهد دید و امر خلاصی مرا (از زندان) از وی خواهد گرفت » .

از وی پرسیدم که تو سه سال قبل هم به من می گفتی که " فامیل از طریق مادر ماگه رحمانی که کارمل را می شناسد ، مرا خلاص می کند ". به خاطرم نمانده که استاد صدیق علت تعویق رهائی اش توسط "مادر ماگه رحمانی" را چگونه تشریح کرد .

فامیل های زیادی درمکروریان و دور تر ازآن ناحیه و سایر نواحی شهر کابل این خانم به اصطلاح " نیکوکار" را می شناختند ؛ از جمله فامیل استاد صدیق که از کمک های وی به فامیل هایی که در زندان تره کی - امین زندانی داشتند ، آگاهی قبلی داشت ، و بنابر همین شناخت بود که از نخستین روز گرفتاری استاد صدیق ، فامیل داغدیده اش از روی ناچاری به آن خانم مراجعه کردند . در نتیجه "مادر ماگه رحمانی" زندانی و فامیل اش را به تار خام رهائی پسرشان از زندان بست . استاد که فاقد شهامت و باور به یک راه و رسم مردمی و آزادی کشور توسط خلق های به پاخاسته بود ، به این وعدۀ میان خالی و دل انگیز ، دل بست و با شور و شوق و علاقه با مستنطق و خاد زندان پلچرخی همکاری نمود . "حزب" حاکم خلق و پرچم ، وابسته های شانرا که هر کدام شناختی از زندانی سیاسی و فامیل هایشان داشتند ، توظیف کرده بود که با فامیل های زندانیان سیاسی در تماس شده آنان را وادارند که

از زندانی خود بخواهند تا از ضدیت علیه "دولت مردمی" دست بردارند ، تا به زودی از زندان رها گردند .

زمانی که معلم صدیق گرفتار شد ، داغ برادرش که استاد پولی تخنیک کابل بود و توسط قصابان تره کی- امین در زندان اعدام گردید ؛ هنوز تازه بود . فامیل داغدیده برای نجات فرزند دومی دست به دامان خانم " مادر ماگه رحمانی" زد . آن خانم ، رهائی استاد صدیق را با وعده های میان خالی همیش به تعویق می انداخت تا در زندان از وی به نفع دولت مزدورش کار بکشد .

بعد از آمدن مستنطق به پایوازی معلم صدیق ؛ استاد دوست تمسک و دستآویز خوبی به دست آورده بود . وی فکر می کرد که من معلم صدیق را به درستی نمی شناسم ، از همین سبب در رابطه با وی سر صحبت را با من باز نموده گفت : " دیدی توخی صاحب که مستنطق بعد از اینهمه مدت برای چه آمده بود ...". من بعد از اینکه در مورد معلم صدیق و شناختم از وی (در همان نیمه سال ۱۳۵۹) تذکراتی به استاد دوست دادم و یک سلسله مطالبی را که بی خبر از آن بود برایش بیان داشتم ؛ همچنان عملکرد خطرناک وی را در اوایل سال ۱۳۶۰ برایش تشریح کردم (درمورد این عملکرد بعداً صحبت خواهد شد) لبخند رضایت بخشی به دور لبانش نشست . زمانیکه نام مستنطقی را که به پایوازی وی آمده بود، به استاد گفتم . وی با هیجانی آمیخته با خشم و نفرت گفت : " این شخص مستنطق هر دوی ما بود ، هر باری که صدیق در مورد من مطالبی را بیان می کرد ، همین مستنطق مرا بر زیر شکنجه می برد ... .

۱۱- واقعیت"مادر ماگه رحمانی" ،
یا (ایرینا وریوسکایا) ی روسی و اثرش بر زندان پلچرخی :

خانم ماگه رحمانی کی است ، و چرا مادر روسی اش (ایرینا وریوسکایا) اسم دخترش (ماگه) و تخلص شوهرش (رحمانی) را پسوند کلمهٔ خوش آهنگ و پرمفهوم (مادر) ساخته بود ؟ [" مادر ماگه رحمانی"] .

ماگه رحمانی در مصاحبه با (لیلی رشتیا عنایت سراج) در مورد خودش چنین می گوید :

« من در ماسکو تولد شده ام . بیشتر از شش هفته نداشتم که والدینم مرا به افغانستان آوردند . بعد ، وقتی پدرم به ماموریت دیپلوماتیک در ترکیه مقرر شد ، چند سالی را در ترکیه به سر بردم . همان وقت با مادرم [ایرینا وریوسکایا متولد ۱۷ می در کازان روسیه - ناظمی که دو داستان ماگه را از مادرش ، یعنی (ایرینا وریوسکایا) جنساً به دست آورده ، سال تولد وی (مادر ماگه) را تذکر نداده است] به ایتالیا و فرانسه سفرهایی کردم . در بازگشت به ماسکو ، آنجا داخل مکتب شدم . پدرم در سال [۱۹۳۰ (۱۳۰۹ خورشیدی)] در عهد نادرشاه شهید ، به افغانستان برگشت . او در اکتبر سال [....] ، با چند تن از رفقایش که مخالف رژیم جدید بودند ، به جرم جمهوریخواهی دستگیر گردید . » .

پدر ماگه (یعنی شوهر ایرینا وریوسکایا) که غلام احمد رحمانی نام داشت ، بنا بر نوشته لطیف ناظمی (که خود ازپیشکسوتان قلم به دست پرچمی است) « از جوانان تند رو عصر امانی بود که برای تحصیل به اتحاد شوروی فرستاده شد . او درآنجا زبان روسی را یاد گرفت و خانم روسی داشت و از این رو او را درکابل (احمد روسی) گفتندی... احمد در سنهٔ ۱۳۰۸ خورشیدی [۱۹۲۹] به اتهام مخالفت با سیاست انگلیس و تمایل شدیدش به رژیم ساقط شدهٔ امانی برای مدت های طولانی در محابس کابل زندانی ماند و چون در حدود ۱۳۲۵خورشیدی [۱۹۴۶] از زندان بر آمد درکابل وفات یافت » .

ماگه به خانم (لیلی رشتیا عنایت سراج) می گوید :"در ماه اکتبر سال [۱۹۵۳ (۱۳۳۲) خورشیدی] مادرم (ایرینا وریوسکایا) در دفتر جدیدالتأسیس ملل متحد در کابل شامل کار شد " [در سال۱۹۵۴ یعنی یک سال بعد از آغاز کار (ایرینا وریوسکایا) در ملل متحد ؛ داکتر محمودی فقید نوشته اش را در رابطه با نقض حقوق بشر در افغانستان به وی سپرد تا آنرا به نکسن معاون رئیس جمهور امریکا که در کابل حضور داشت ، بدهد] .

ماگه رحمانی در بخش دیگر مصاحبه چنین می گوید :

« گرچه به من اجازهٔ برون رفتن از منزل بدون چادری هیچگاه رسماً داده نشد ، اما در سال (۱۹۵۵) شاروالی کابل از من تقاضا نمود تا منحیث ترجمان زبان روسی با انجنیران شوروی که برای ساختمان اولین فابریکهء قیر به کابل آمده بودند ، کار کنم . من مدت هشت ماه به حیث ترجمان این گروه انجنیری کار کردم . پس از آن در یکی از دفاتر ملل متحد به حیث ترجمان شامل کار شدم و تا سال (۱۹۶۰) که از

افغانستان برآمدم ، به این وظیفه ادامه دادم . افغانستان را برای ازدواج با مردی که دوست داشتم ، ترک گفتم ... »

[« ماگه در آوان اشتغالش در دفتر سازمان ملل متحد درکابل ، با یک مرد انگلیسی به نام (رابرت مانتانو بروس) آشنا میشود و پس از ازدواج با وی به مسافرت های کاری شوهرش تن می دهد ... .»] . نه زنده یاد (محمود طرزی) ، نه (لیلی رشتیا عنایت سراج) ، نه (لطیف ناظمی)، هیچکدام در رابطه با ایرینا وریوسکایا به روشنی تماس نگرفته اند و دو فرد اخیر به موقف این زن و ماگه در رابطه با تجاوز شوروی به افغانستان (هیچ) تماس نگرفته اند . هر چه گفته و یا نوشته اند در مورد دخترش (ماگه) و شوهرش (غلام احمد رحمانی) بوده است . از اینرو معلومات بیشتر در مورد این خانم وجود ندارد .

کاوشگران مسایل سیاسی ، نظامی و اطلاعاتی در نگاشته هایشان همواره به این امر تاکید و پافشاری نموده اند که کشور های بزرگ زیر پوشش کمک های اقتصادی نظامی و ... ، اعضای سازمان های اطلاعاتی خود را در قالب استاد ، انجنیر ، هنرمند ، تکنیشن ، داکتر طب ، مشاور ، معدن شناس ، باستان شناس ، مستشار نظامی و... ، به کشور های مورد نظر می فرستند ، همچنان از طریق ازدواج های سیاسی و اطلاعاتی (ازدواج مصلحتی) به این کار مبادرت می ورزند .

مادر ماگه به گمان اغلب عضو سازمان امنیت شوروی سوسیالستی بوده و ازطریق ازدواج سیاسی با غلام احمد رحمانی وارد افغانستان شده بود . این نکته مهم را باید خاطر نشان ساخت که درآن سال ها تز های تجدید نظرطلبی رویزیونیزم خروشفی هنوز در درون حزب کمونیست شوروی شکل رسمی به خود نگرفته بود و ایرینا وریوسکایا مادر ماگه از موضع امنیت کشور سوسیالیستی اش دررابطه با اقدامات تخریباتی کشور های امپریالیستی ، استقرار صلح جهانی و کمک های انتر ناسیونالستی به خلق های جهان و در گام نخست به کشور های همسایه (که از منظر موقعیت استراتیژیک ، این کشورها ، بخصوص افغانستان در مرکز دید کشور های استعماری و امپریالیستی و سازمان امنیت شوروی آن وقت قرار داشت) ؛ گام بر می داشت و درکشور ما فعالیت می نمود . جهانبینی مادر ، یعنی ایرینا وریوسکایا نمی توانست که بالای افکار دخترش ، یعنی مـاگـه اثر نداشته باشد . به همین سبب مـاگـه به سیاست علاقمند شد ، که مسلماً در گرایش به سیاست ، موضع پدرش در

قبال مسایل افغانستان و جهان ، اثر در خور توجه بالای دخترش داشته است ؛ چنانچه مـاگـه میگوید :

« هنوز خردسال بودم - تاریخ دقیقش را به یاد ندارم - که خواندن و نوشتن را آموختم . از همان وقت شوق نویسندگی در من پیدا شد و می خواستم نویسنده شوم . اما ، پسانتر، یعنی در سال (۱۹۴۱) [۱۳۲۰ خورشیدی] ، وقتی که پدرم از حبس آزاد شد ، به سیاست علاقه پیدا کردم . »

این قلم در نوشته های قبلی ؛ من جمله در نگاشته ام مؤرخ (۱ می ۱۹۹۸) تحت عنوان (اطلاعیه در مورد شبکه های خاد زیر عبا وقبای اسلام) در رابطه با استحاله اتحاد شوروی سوسیالیستی به یک کشور سوسیال امپریالیستی مطلبی نوشته ام . اینک بار دیگر خاطر نشان می سازم که رویزیونیست های شوروی ، با ماهیت سوسیال امپریالیستی ، زیر پوشش سوسیالیزم و کمونیزم به صدور کودتا ها در جهان پرداختند (همانند کودتای ننگین ۷ثور۱۳۵۷ درافغانستان) ، در پی آن به اقتضای منافع آزمندانه اش ، که از ماهیت امپریالیستی آن نشئت می کرد ، به خیال خام تصرف آبهای گرم و تجدید تقسیم جهان ، به افغانستان که درمسیر ماشین جنگی اش به آن سو قرار داشت ، بی باکانه تجاوز کرد . KGB سالها قبل از تجاوز ، در"ضبط احوالات" نفوذ کرده افرادی کلیدی آنرا به اجنت خود تبدیل نمود . حاصل بخشی از کار کرد هایش در افغانستان ، ایجاد دستگاه های جهنمی اگسا و کام بود که بعد از تجاوزش به کشور ، از بطن خونین و چرکین دستگاه های استخباراتی ماقبل ، دستگاه جهنمی خــــاد را زایاند .

می بائیست تذکار داد ، همانطوری که دراتحاد شوروی سوسیالیستی بعد از غصب قدرت حاکمه توسط دارو دسته خروشف - سوسلوف ، رویزیونیزم در کلیه عرصه ها اعم از سیاست ، اقتصاد ، فلسفه و... ، اعمال گردید . [تز های رویزیونیستی خروشف بعد ازکنگره بیستم حزب درسال (۱۹۵۷) اساس خط مشی دولت آن کشور درمسایل ملی وبین المللی قرارگرفته جنبه رسمی به خود گرفت] سازمان امنیت آن کشور به پیروی ازاین تجدید نظر ، تحت رهبری برژنف صفوف حزب و تمامی مجتمع ها و سازمانهای مربوطهٔ آنرا از مضمون حزبیت (حزبیتی که قواعد و ضوابط رویزیونیستی بر آن حاکم شده بود) تهی ساخت . و افراد آنرا به عضویت در شبکه های عدیده کی جی بی واداشت . در بدایت امر در هسته حزب و دولت ، این KGB

بود که بر همه امور ، از مسایل نظامی ، اقتصادی ، فرهنگی ، اجتماعی گرفته ، تا زندگی خصوصی اتباع آن کشور آگاهی و تسلط بلامانع داشت .

KGB بر سیاست حکم میراند ؛ نه بر عکس آن . به تبعیت از این سیاست ضد مارکسیستی- لنینیستی ، در افغانستان نیز به همان شگرد و شیوه عمل کرد . به خاد سازی «حزب دموکراتیک خلق» که توسط عمال اش چون تره کی و ببرک ، پنجشیری و کشتمند ، جوزجانی و شرکاء سازمان داده شده بود ؛ پرداخت . در وهله اول تجاوز به افغانستان، بخش پرچمی های مخفی ، که توسط نجیب الله ، کشتمند و... سازماندهی شده بودند ، قسماً نیمه مخفی ها از جناح کارمل ، همراه با آن تعداد اعضای «اگسا» و « کام» و « مصونیت ملی» داوودخان که به حرفه منفور شان پابند بودند ، بـدنـه و اسکلیت خاد را ساختند . موازی با این استحاله تمامی اعضای KGB در سراسر جهان و از جمله در افغانستان در چنبر این استحاله از بینش مارکسیستی - لنینیستی تهی گردیده تبدیل به عوامل مخرب سرمایهٔ نو به دوران رسیده سوسیال امپریالیستی در شوروی گردیدند . با این صورت خانم ایرینا وریوسکایا (مادرماگه رحمانی) نیز از چنبر این استحاله دور نمانده به یک عامل مخرب در رابطه با منافع مردم و کشور ما قرار گرفت . این مسئله تا کنون روشن نشده که دختر"مبارزش" که تحت تأثیر دیدگاه وخط سیاسی پدرش رحمانی که همانا مبارزه با شاهی مطلقه بود - قرار داشت از رابطه مادرش با سازمان امنیت شوروی آگاهی داشت و یا خیر ؟ !

اقامت فامیل ها و جوانان در آن سال ها در اتحاد شوروی ، زمینه مساعدی بود برای جذب کارمندان خارجی اعم از دیپلومات ها ، اعضای فامیل های مهاجر ، بخصوص جوانان به طرف مبارزه بر ضد نظام های ضد ملی و ضد دموکراتیک حاکم در کشور های شان ؛ همچنان کشف رمز و راز خارجی هایی که در شوروی وقت زیر پوشش کارهای تجارتی سیاسی وتحصیلی و... ، به عملیات تخریبی اشتغال داشتند ، (من جمله) از طریق ازدواج های سیاسی یا اطلاعاتی صورت می گرفت . مثال هایی در زمینه وجود دارد . به دو سه مثال می توان بسنده کرد :

یک دختر روسی (ناتاشه) با زمری صدیق در اتحاد شوروی ازدواج می کند . زنی که وظیفه استخباراتی دارد ، زمانی که در دعوت های سفارت شوروی در کابل با شوهرش حضور بهم می رساند [بنا بر گفته دو تن ار اعضای مرکزی ساما] : « سفیر شوروی دریکی از دعوت ها که در سفارت آنکشور در کابل برگزار شده بود ناتاشه را مخاطب قرار داده گویا طور مزاح برایش گفته بود : " چه کردی سامایت را ... " » . ناتاشه بعد از اعدام شوهرش دو باره به زادگاه خود روسیه بر می گردد . مثال های

هم از دختران پرچمی و عوامل خاد با پسران مربوط به فامیل های ضد خلق و پرچم و فامیل های سرشناس سیاسی ضد روسی وجود دارد ؛ مثل صدیق و امان اله پیمان شعله ای و... . اولی توسط خانم پرچمی اش که از سمت سیاسی وی بی اطلاع بود ، بعد از کودتای ثور به ایران فرار کرد . به بهانه ای که خانم اش سرهمبندی نمود ، صدیق را واداشت تا از تهران به کابل بیاید . شوهرش به مجرد ورود به کابل گرفتار گردید و مدتی زندانی شد . دومی توسط خاد گرفتار و در"شفاخانه "زندان پلچرخی به قتل رسید . زنده یاد پیمان پیش از گرفتاری نامزد پرچمی اش را شناسایی نموده از وی جدا شده بود . و مثال سومی ارتباط می گیرد به یک دختر از فامیل پرچمی ها که یک تن از آن فامیل کادر بلند پایه و مهم فرکسیون پرچم بوده ، با یک تن از اعضای فامیل شعله ای ازدواج کرد و درنقش خانم به اصطلاح "بی طرف" و گویا "متمایل به چپ" از طریق به اصطلاح "همکاری و کمک" در شرایطی که اعضای مرکزی سازمان (سـاوو) مخفی بودند (سالهای ۵۷ و۵۸ و ۵۹) ، با دو سه تن عضو سازمان من جمله دو عضو کمـیته مرکزی نزدیک گـردیده جریانات و مطالب مربوط به این سازمان را به آن " کادر بلند پایه پرچمی" می رساند ... .

به هر رو ماگه با یک انگلیسی کارمند "ملل متحد" در کابل ازدواج می کند [اغلباً کارمندان "ملل متحد" چه در مقر آن موسسه ، چه در نمایندگی های آن در سایر کشور ها منسوب به ملیت های مختلف بوده و اکثراً وابسته به سازمان های اطلاعاتی کشور های خود می باشند و شماری هم وابسته به کشور های غیر خودی اند] و از افغانستان خارج می شود (۱۹۶۰) ؛ ولی مادر روسی اش (ایرینا وریوسکایا) بنابر صواب دید مقامات KGB تا سالهای تجاوز شوروی سوسیال امپریالیستی در افغانستان باقی می ماند . اینکه داکتر محمودی فقید در سال های قبل از۱۹۵۵ با وی شناسایی داشت ، امریست بدیهی . نه تنها محمودی فقید ؛ بلکه شماری از مبارزان جنبش مشروطه نیز با این خانم (ایرینا وریوسکایا) در آن سال هایی که شوروی کشور واقعاً سوسیالیستی بود ، تماس داشتند .

آصف آهنگ (این پرچمی نیمه مخفی) که سال ها پیش در یکـی از نوشـته هایش [مندرجه نشریهٔ مبتذل " لمر" چاپ تورنتوی کانادا] به نقل از فـرد دیگـری ؛ به یک تن از قهرمانان اسطوره یی کشور (مجید) توهین نموده بود ؛ درخاطراتش [کابل ناتهـ] نوشته که : با دختر ایرینا وریوسکایا (ماگه رحمانی) تماس داشته و با وی یکجا به سینما رفته است و خبر برکناری ملک خان وزیر مالیه را در خانه این خانم شنیده است .

در سال ۱۹۵۴ که نکسن در کابل بود ، هنوز سیاست های رویزیونیستی و سوسیال امپریالیستی برخطوط حرکی کارمندان سیاسی و مامورین اطلاعاتی شوروی در خارج از کشور مسلط نشده بود . در آن ایام وی یک خانم روشن بین و مترقی بود که مشوق دخترش (ماگه) در سیاست و مبارزه علیه نظام حاکم آن وقت که نادر غدار و عامل انگلیس در رأس آن گمارده شده بود و کارد استعمار را بر استخوان مردم می کشید ، تا اختناق به نفع سیاست استعماری انگلیس در افغانستان پایدار بماند . ازاین سال ها به بعد که رویزیونیزم در کنگره بیستم و بیست و دوم حزب کمونیست شوروی [سال ...] شکل رسمی اختیار کرده و رهبران خاین به خلق های آن کشور و خلق های جهان به جای مارکسیزم - لنینیزم ، رویزیونیزم را در سیاست ، اقتصاد و فلسفه تبلیغ و ترویج نمودند ؛ نه تنها تمام فرکسیون های جدا شده از احزاب کمونیست کشور های جهان در همین راستا گام برداشتند و به شبکه های اطلاعاتی سوسیال امپریالیزم تبدیل شدند (مثل حزب توده در ایران و "حزب دموکراتی خلق" درافغانستان) ؛ بلکه دیپلومات ها وسایر کارمندان سفارت خانه های شوروی، همینطور مامورین KGB در سراسر جهان درچنبر این استحاله به تغییر در سیستم فکری خود پرداخته بر مبنای منافع مادی که در ظاهر تبعیت از اوامر و نواهی آن حزب جلوه گر می شد ، در تمام ساحات ، بی چون و چرا عمل کردند . خانم ایرینا وریوسکایا (مادر ماگه) نیز از چنبر این استحاله بیرون نشد و به مخالفت با آن نپرداخت . وی دیگر(خود آگاه و یا ناخود آگاه) به عامل مخرب KGB در افغانستان مبدل شده بود . مادر ماگه در بخش های با امنیت شهر اقامت داشت . زمانی که مکروریان ها توسطه انجنیران روسی نقشه شد و به کمک و امداد آن کشور اعمار گردید ، این خانم هم به آن شهرک نقل مکان نمود [در واقع ، این شهرک عمدتاً برای رهایش اعضای حزب وطن فروشان خلق و پرچم اعمارشد ، تا دراین شهرک هریک با دیگری به زودترین فرصت ممکنه - و دور از دید بیگانه ها - دیده بتواند و شبها بدون دغدغه خاطر پای صحبت همدیگر بنشینند و از امنیت بیشتر هم برخوردار باشند] .

نام پرآوازه "ماگه رحمانی" با تخلص پدرش سردار غلام احمد رحمانی ولد سردارعبدالرحمن [(پدر کلان ماگه) وبرادر سردار عبدالرحمن سردارعبدالحبیب به گفته محمود طرزی هر دو برادر از جمله آنانی بودند که ازنهضت اول مشروطیت جان به سلامـت برده بودند و درسازمان « جوانان افغان » عضویت داشتند] ؛ به خاطر بار پرجاذبهٔ سیاسی و مبارزاتی همین نام ها بود که مادر روسی الاصل وی (ایرینا

وریوسکایا) به عوض نام خود کلـمهٔ خوش آهنگ و پر مفهوم (مـــادر) را برگزید و اسم دخترش (ماگه) و تخلـص پـدر وی ، یعنی شوهر خودش (رحمانی) را پســوند آن سـاخت و از آن پس نامیده شد : "مادر ماگه رحمانی" .

ایرینا وریوسکایا زن روسی (که دخترش به اسم فامیلی (رحمانی) مشهور بود) این زن به اصطلاح "نیکوکار" در مکروریان کابل (بلاک۱ویا ۲) آپارتمانی داشت . گفته شده این خانم از سالهای قبل (۱۹۵۹) ؛ یعنی از ایام جوانی در شفاخانه ابن سینا که نام قدیمی آن "شفاخانه گندنا" بود به حیث نرس کار می کرد . وی در حیطه کارش همچنان در ساحه ای که زندگی می کرد ، افراد و اشخاص و فامیل های زیادی را می شناخت و با آنها آشنا و دوست بود . من جمله (برطبق چشم دید یک رفیق زندانی) با نعیم شایان هم نشست و برخاست داشت .

ایرینا وریوسکایا ("مادر ماگه رحمانی") در محل اقامت اش با رهبران باند " دموکراتیک خلق" ، مثل کارمل و کشتمند و سایر رهبران این باند در تماس بود . بارها دید و شنیده شده بود که ایرینا وریوسکایا از طرف کادر های سرشناس پرچمی ، مَلِکه گونه استقبال و احترام می شد . نامبرده در نقش یک روسی" افغان شده" و "خیر خواه"- که در گذشته با شخصیت های برجستهٔ سیاسی - اجتماعی ؛ چون داکتر عبدالرحمن محمودی رابطه داشت ، و از جاذبهٔ نام و نشان این شخصیتی برجسته سیاسی سود می برد - به درد این و آن می خورد و با شناختی که از اراکین و بلند پایگان دولت در دورهٔ شاه و داوود و دورهٔ کودتا ، بخصوص دورهٔ ببرک و نجیب داشت ، مشکل آنها را حل می کرد ؛ حتا فامیل های سرشناس سیاسی که در دورهٔ کودتا و تجاوز در پلچرخی زندانی داشتند ؛ با همان دید سال های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ نزد وی مراجعه می کردند . درسال ۱۳۵۹ یک تن از چپ نما ها (استاد صدیق) که به تشویق همین زن با اطلاعات زندان همکاری کرد تا هر چه زود تر از زندان رها شود و یا به مدت کم حبس شود . چنانچه به خاطر همین همکاری به حبس کم محکوم شد) . نامبرده موثریت واقعی این زن را در رهائی اسیران از زندان ، به گونه ای در میان زندانیان تبلیغ می کرد تا اگر موفـق گـردد از طیف چـپ کس ویا کسانی را به امید رهائی هر چه زودتر از آن دوزخ ، به دام آن" خانم نیکو کار" بیاندازد .

زمانیکه قوای شوروی به افغانستان تجاوز کرد ، بعد از رسیدن به کابل به یکی از مهمترین پایه های دولت امیـن (زندان پلچرخی) حمله ورشد و آنرا به تصرف درآورد . KGB بعد از چند روز « عفو عمومی زندانیان» دورهٔ امین را از زبان اجنت

مشهورش (ببرک کارمل) اعلام داشت ، تا با این ریفورم آنی مردم را بفریبد وکارمل میهن فروش را " قهرمان" و "منجی خلق های افغانستان" وانمود سازد . شبکه اطلاعات پرچمی ها بنا بر امر باداران شان بر زندان بزرگ پلچرخی حاکم شدند . این ها بنا برشناخت قبلی که از تمام طیف های سیاسی بویژه منسوبین جریان دموکراتیک نوین افغانستان (شعله ای ها) داشتند ، شماری از آنان ؛ من جمله داکتر رزبان ، داکتر هاشم مهربان ، داکتر دادگر و ... را به دستور نظامیان KGB به قتل رساندند و نابودی آنان را به دست امین جلاد وانمود کردند . از آنجایی که می دانستند سه تن دیگر از همین طیف ، مبارز و فعال سیاسی نبودند و درآینده نیز برضد تجاوز عمل نخواهند کرد ، آنان را از" بلاک ۲"به "بلاک۱" انتقال دادند ، تا قوای اشغالگر و مزدورانشان بعداً در بارۀ آنان تصمیم بگیرند و خانم "مادرماگه رحمانی" را در رابطه رهائی آنان به شهرت بیشتر از پیش برسانند . و "زن نیکو کار" جلوه دهند . یکی از اعضای فامیل سرشناش همین سه تن زندانی انتقال داده شده به" بلاک۱" (ز . م) ، درصحبت تیلفونی تاریخی اول مارچ ۲۰۱۰ که با وی داشتم ، موضوع رهائی سه تن از بستگانش [داکتر عبدالله محمودی ، رفیق محمودی (برادر زنده یاد لطیف محمودی) و (... محمودی] را چنین بیان نمود :

« روز عفو عمومی با عده ای از اعضای فامیل به پلچرخی رفته بودیم و بابی صبری انتظار می کشیدیم که زندانیان ما از دروازه زندان خارج شوند . مدتی گذشت از آنان خبری نشد . من واصف باختری را شناختم [*] که با سر و وضع بسیار بد از میان انبوه جمعیت به طرفم آمده گفت : « من از زندانی هایتان پیامی دارم . آنها را از "بلاک۲" به"بلاک۱" انتقال داده اند . در دستمال چیزی نوشته اند ، این را بگیر ...» بعداً دستمال را به من داد . آنرا باز کردم . متوجه شدم که برادرم بر روی دستمال اش نوشته که : « ما را از میان سایر زندانیان جدا کرده از "بلاک۲ "به" بلاک۱ " آورده اند ، فکر می کنیم ما را می کشند» . بعد از مطالعه نوشته ، تمام اعضای

---

[*] - پرچمی ها قبل از آنکه واصف باختری را از زندان رها سازند ؛ زمان مصاحبه با وی را چند ساعت پیش از وقت مصاحبه اعلام داشتند . واصف در جریان مصاحبه که از رادیو بخش شد ، تجاوز روسها به افغانستان را کمک خوانده ، کارمل را مورد تأئید قرار داد . مصاحبه وی را این قلم و برخی از رفقا شنیدیم .]

فامیل شدیداً در تشویش شدند . ما در تکاپو شدیم تا راه چاره ای بیابیم . به فکر "مادر ماگه رحمانی" که در یکی از بلاک های مکروریان زندگی می کرد ، شدیم . با عجله به سوی آپارتمان وی شتافتیم ."مادر ماگه" تیلفونش را برداشت و مستقیماً با سفارت شوروی در تماس شد . سفارت به وی اطمینان داد که کسی درزندان باقی نمانده . "مادر ماگه" به سفارت گفت که فامیل اسیران می گویند سه نفر شان را از" بلاک۲ "به" بلاک۱" انتقال داده اند و تا هنوز زنده هستند . سفارت از "مادر ماگه" پرسید : " چه سند و دستاویز در این مورد دارند ؟ ". بعداً آن خانم گفتۀ نفر سفارت روسیه را برای ما ترجمه کرد . ما جریان نگهداشت سه تن از اعضای فامیل ما را در" بلاک۱" که بر روی دستمال نوشته شده بود ، برای خانم "مادر ماگه" گفتیم و فوراً دستمالی را که در آن نوشته شده بود ، به وی نشان دادیم . آن خانم متن نوشته را به زبان روسی ترجمه کرد . آنگاه سفارت به آن خانم اطمینان داد که در موضوع تحقیق می کند . سر انجام به اثر تیلفون "مادر ماگه رحمانی" هر سه عضو فامیل ما از زندان آزاد شد و از مرگ نجات یافت". (نقل به قول).

چند تن از مبارزین زندانی شدۀ این فامیل (من جمله دین محمد محمودی) در زمان خلقی های وحشی بعد از شکنجه های وحشیانه ای اعدام شدند . رهائی آن سه تن در آغاز اشغال از زندان [از طریق خانم روسی ایرینا وریوسکایا (مادر ماگه رحمانی)] در سراسر بلاک های مکرویانها زبان به زبان گشت و موجب شهرت بیشتر آن زن روسی مســن به مشـابه "زن نیکـو کـار ! " گردیـد .

پرداختن به تحلیل و چرایی رهائی این سه تن زندانی - منسوب به یک فامیل شریف و سرشناس سیاسی - و بهره برداری از رهائی آنان به سفارش یک زن مسن روسی و ارتباط نامبرده با سازمان اطلاعات شوروی که درقالب" زن نیکوکار" و" مشکل گشا " تبارز کرده بود ؛ شامل خطوط توضیح در این نگاشته نمی باشد ؛ مگر اینکه شرایط خاص مبارزاتی خواهان تحلیل و ارزیابی چنین امری باشد .

کسی که در این اواخر(اغلباً) آراء و اندیشه دیگران را باز تولید می کند و به دفاع از داکتر (هـ . م) برخاسته ، کاپی نوشته مؤرخ ۴ جون ۲۰۰۹ آقای داکتر حسین بهروز در مورد محمودی فقید را از سایت ("دانش نامه آریانا") برداشته در سایت مورد نظرش بر قرار ساخته است ، تا توجه خواننده را به بخش اخیر آن جلب نماید که "مادر ماگه" مورد اعتماد محمودی فقید بوده است [« ... وی (محمودی فقید) رسالۀ مستوفای دیگری محتوی عدم مراعات حقوق بشر در افغانستان در محبس نوشته بیرون فرستادند هنگامی که نکسن معاون رئیس جمهور امریکا به

افغانستان دعوت شده بود مادر "ماگه رحمانی" که در نمایندگی سازمان ملل متحد در کابل کار می‌کرد این نبشته را در شب مهمانی نکسن در آن سازمان به وی رسانید.] .

خوانندگان آگاه، متعهد و متجسس ، هرگاه "خاطرات زندان " این قلم (بخش هشتم) آنرا مطالعه کرده باشند ، بعد از مطالعه پاراگراف فوق از نوشته آقای بهروز ، سوالی در ذهن شان نقش خواهد بست که این زن مبارز ومورد اعتماد شخصیت برجستهٔ جنبش هفت شورا (داکتر محمودی فقید) چطور با سفارت شوروی در دورهٔ اشغال تماس داشته است ؟ برای رفع چنین ابهام که (ایرینا وریوسکایا) در دو نوشته ، از دو نویسنده ای که همدیگر را نمی شناختند ، به دو شکل معرفی شده ، و با نشر عامدانه نوشته آقای بهروز (بعد از یکسال و نیم) از جانب این کس که به دفاع از داکتر (هـ . م) رهبر "ساوو" برخاسته ؛ سبب این ابهام خواهد گردید و سوالی در زمینه شکل خواهد گرفت تا نوشته این قلم در مورد مادر ماگه - که به مأخذ موثق متکی می باشد - ؛ " اتهام " تلقی گردد و گویا از اهمیت و ارزش آن کاسته شود .

برای رفع چنین ابهام بایست تذکر داد که نکسن در سال ۱۹۵۴ به کابل آمد . این سال مصادف است با حضور بولگانین در رهبری کشور شوروی و تا آن سال تز های رویزیونیستی خروشف - سوسلوف و شرکاء که تا سال ۱۹۵۷ پروسه نهایی جمعبندی و شکل گیری اش را می گذراند ، به تصویب کنگره حزبی نرسیده بود و در دایره رهبران خاین به امر کمونیزم و انترناسیونالیزم پرولتری در حرکت بود (؛ حتا کادر های عادی حزب کمونیست شوروی از وجود چنین انحرافی اطلاع نداشتند) در چنین اوضاع و حالات کارمندان و مامورین KGB در چنبر استحاله ایدئولوژیک - سیاسی قرار داده نشده بودند . مادر ماگه (ایرینا وریوسکایا) درآن وقت به حیث یک انسان باشرف و با درد کماکان به وظایف محوله اش ادامه می داد و مورد اعتماد و اطمینان مبارزین آگاه جنبش هفتم شورا ، مثل محمودی فقید بود . از سال ۱۹۵۴ (۱۳۳۳ خورشیدی) تا سال ۱۳۵۸ خورشیدی که ربع قرن (۲۵ سال) را احتواء کرد ، فعل و انفعالاتی در سطح سیاست جهانی به وقوع پیوسته است .

رهبر ساوو اینقدر هم بی اطلاع از کنه مسایل نبوده که نداند ایرینا وریوسکایا نیز دچار چنین استحاله ای رویزیونیستی شده و دیگر آن ایریناوریوسکایای سال های۱۹۴۰ و۱۹۵۰ نیست . بنابران مطابق برخواست خود وی هوادار مفتن اش در زمینهٔ نوشتهٔ این قلم مبنی براجنت بودن ایرینا وریوسکایا ، آشفته فکری (که عمرآن کم و فاقد اعتبار می باشد) خلق می نماید ، تا برداشتها و نظرات کاوشگران حقایق خونبار گذشته ازجمله (خاطرات زندان) این قلم را که حاوی نکات روشنگر و تا

کنون بر ملا نشده - در رابطه با گرفتاری اعضای رهبری و کادر های سازمان ساوو ، و بسا نکات مهم دیگر در بخش های بعدی خواهد بود ؛ گویا " آن را بی اعتبار " و "بی اثر" سازد ! ؟

این قلم به یک بعد دیگر (خلق کردن ابهام) و "سوال" از جانب برخی ها اشاره می نماید ، و آن این است که آنها فکر می نمایند با چنین کار و کردار می توانند بخشی از عمر مانرا از ما بگیرند و کار اصلی مبارزاتی مان را که بخشی آن آشکار ساختن جنایات تا کنون افشاء نشده روس ها در افغانستان و کارکرد های عمال نفوذی سازمان های اطلاعاتی وابسته به روسیه در درون تشکیلات چپ انقلابی و... و ... می باشد ، دچار سکتگی و درجازدگی نمایند . در حالی که ما به همین بهانه مطالب دیگری را بر روشنی خواهیم کشید که بر آگاهی خوانندگان گرانقدر ، بطور اخص به آگاهی جنبش چپ انقلابی خواهد افزود .

این قلم مزید برآن خاطر نشان می سازد که همین چند صفحه را مستقیماً بر روی صفحه مونیتور تایپ کرده که با سر زدن به یکی دو سایت و نقل برخی مطالب مورد نظر در رابطه با این توضیح ؛ مجموعاً یک و نیم ساعت از وقت اش را احتواء کرده است .

۱۲- سخنی در باره تبدیلی سه هم سلولی به سایر اتاق ها :

فلک خشماگین ، چرخ زمان تسلط وحشتبار استعمار روس بر زندان را بر روی سینه زندانیان آزادیخواه ، با کندی می گـرداند و گوشت و پوست و استـخوان آن مظلومان بسته در هزار زنجیر پیدا و ناپیدا را خرد می کرد .

فشار های شدیدی را بر زندانیان اعمال می کردند ، این فشار ها ، روابط بین هم سلولی ها را دچار تکان هایی می ساخت که بعضاً منجر به برخورد فزیکی میان طرفین می گردید . اگرچه زندانیان از طیف های متخاصم به گونه مثال : اعضای "حزب اسلامی" با "حزب جمعیت اسلامی" و ... ، از درگیری فزیکی دوری می کردند ؛ مگر در حالاتی ... هم دیده شده که طرفین به جان هم افتاده اند ، تا اینکه منازعه با مداخله اهانت بار مزدوران روس و جزائی ساختن هر دو طرف منازعه ظاهراً پایان یافته است . در چنین جَوی ... ، تمام طیف های اخوانی با آنکه در مقایسه با طیف چپ ، اکثریت زندانیان نا آگاه را در دایرهٔ خود گرد آورده بودند ، با آنهم به

خاطر کرکتر و شخصیت مستحکم و با صلابت سیاسی چپ انقلابی که در برش های بسیار حساس (تحقیق و شکنجه) و در رویا رویی با جلادان مزدور در درون زندان ، استواری و شهامت بی نظیری از خود نشان داده بودند ؛ اینان (یعنی اخـوان مکتبی) ؛ حتا از درگیری لفظی با طیف چپ انقلابی اجتناب می ورزیدند .

در درون سلول ما ، مسایلی موجب اعتراض و عکس العمل خاموشانه هارون با آقای حقبین گردید . هارون که از لحاظ اخلاقی جوان بدی نبود ، نمی خواست سر و صدا به سایر کوته قفلی برسد . وی ناراحتی و مشکل اش را به یک تن از " کلان" های باند حکمتیار ("شفیع جان") که در یکی از کوته قفلی های دهلیز ما زندانی بود و با طیف چپ ظاهراً برخورد آمیخته با احترام داشت ، شکایت گونه رسانده بود . "شفیع جان" مشکل وی را با من مطرح کرد . در هر حال موجبه اعتراض برحق این جوان خادی علیه آقای حقبین با وساطت و پادرمیانی من ازمیان برداشته شد و اوضاع متشنج در سلول به حالت قبلی برگشت .

یکی دو روز سپری نشده بود که دروازه پنجره دهلیز باز شد . ما که بر سبیل عادت در هنگام باز شدن دروازه ، سراپا گوش می شدیم ، تشخیص دادیم که صدای پا ، تنها از غلام علی نیست . چکمه های مزدور دیگری هم بر روی سنگفرش دهلیز کشیده می شود . بعد از طی سه متر و یا بیشتر چکمه پوشان فرومایه توقف کردند . تمام هم سلولی ها به شتاب به جای های خود برگشتند . چند ثانیه بیشتر نگذشته بود که غلام علی با همان حرکت همیشگی کلیدT مانند را از داخل دو حلقهٔ بر روی هم قرارگرفته دروازه کشید . دروازه آهنی سلول بر روی پاشنه زنگار گرفته اش با صدای دلخراشی چرخید . سر و کله نماینده با صلاحیت خاد در زندان پلچرخی (آمر اطلاعات) نمایان گردید . این جنایتکار (حامد حسین) که از نخبگان تیم اعدامی ها بود ، به درون سلول پا گذاشت . هر دو مزدور به داخل اتاق آمدند . غلام علی در حالت " تیارسی" (آماده باش) قرار گرفت . آمر اطلاعات تمام هم سلولی ها را از نظر گذراند ، تو گوئی اولین باری بود که زندانیان این سلول را می دید . این جوان مزدور که قد کوتاه و چشمان میشی و بسیار نافذ داشت از ولایت (استان) هرات بود . سر فروخته شده اش را به طرف دروازه آهنی تشناب دور داد . چشمش به نوشته ای افتاد که آنرا هارون بر روی دروازه تشناب با کدام میخ و یا چیزی نوک تیزی رقم زده بود . چشمان گرگی اش را از روی دروازه برداشت . در حالیکه سراپای هرزندانی را با دقت می دید ، هم سلولی ها را مخاطب ساخته با تحکم و تعجبِ مزدوری تازه به دوران رسیده پرسید : " ایره کی نوشته ؟ " [این را] هارون جواب داد : "مه نوشتیم

صاحب" [من] (مثلی که رمزی برایش رسیده باشد که مسئوولیت آن نوشته را بر روی دروازه تشناب بپذیرد) آمر اطلاعات با شیرازه کتاب قطوری که در دستش قرار داشت ، به شدت بر روی هارون زد . طوری که از ضربهٔ آن ، یک طرف صورت وی دفعتاً به سرخی گرائید . واز گوشهٔ لبش خون جاری شد . بعداً سرش را که در درون آن هزاران تصویر و مناظر وحشتبار جنایت و خیانت و شکنجه و اعدام و تجاوز به ناموس خواهران خودش جا بجا شده بود ، به طرف غلام علی گشتانده ، هر دو از اتاق خارج شدند . به خاطرم نمانده که آمر اطلاعات در کدام کوته قفلی دیگر هم داخل شد و یانه . در هر حال ، باز هم صدای باز و بسته شدن دروازه پنجره دهلیز شنیده شد . چندین دقیقه بعد تر ، باردیگر دروازه پنجره باز شد . در پی آن دروازه سلول ما را غلام علی باز نموده به هارون گفت : " کالایته جمع کو" هارون به عجله اسباب و اثاثیه اش را جمع و جور کرد و بعد از خدا حافظی با هم سلولی ها ، با سرباز یکجا از اتاق خارج گردید . بعد از بسته شدن دروازه کوته قفلی ، آواز باز شدن دروازه یکی از کوته قفلی ها شنیده شد . هارون را در کوته قفلی هایی که پنجره گک هایش به طرف شمال (صحن "بلاک۱" و دروازه رفت و آمد آن) باز می شد ، انتقال داده دروازه آنرا بست و خودش از دهلیز خارج شد .

هر نقل و انتقال - ولو انتقال خادی ها از داخل سلول - بالای روحیه زندانیان اثر بسیار نامطلوب و تخریب کننده ای بجا می گذاشت ؛ زیرا زندانیان به تجربه دریافته بودند که در پی چنین نقل و انتقالات ، تغییرات دیگر هم آمدنیست . این جمله مختصر ("کالایته جمع کو") مفاهیم مختلفی را در اذهان زندانیان تداعی می کرد که در مرکز آن واژه (اعدام) جلوه گر می شد ، وتوجه زندانی را به خود معطوف می نمود . تمام زندانیان یک سلول - چه زندانیان در سلول های ۲۰۰ نفره و یا در سلول های ۴۰۰ نفره و یا در کوته قفلی ها - در چنین شرایط و حالات - ، به اصطلاح در "حالت آماده باش" قرار می گرفتند . همه در فکر جمع و جور کردن اثاثیه خود می شدند ؛ حتا خادی ها و همکاران اطلاعات از نقل و انتقالات ، کم و بیش واهمه داشتند . آنان که از یک جانب با دشمنان شان درداخل سلول انس می گرفتند (انس آمیخته با تضاد منافع) از جانب دیگر ، اکثر آنان و یا قسمتی از آنان ، پیش از پیش نمی دانستند که در سلولی که باید برده شوند کدام طیف زندانیان بیشتر خواهد بود . طور مثال : یک تن از آنها با خود می گفت : " آیا کسی وی را در سلول دیگر نخواهد شناخت ؟ و اگر چنین باشد ، در داخل و خارج زندان برایش ایجاد خطر خواهد کرد . بعد از چه مدت دشمنانش با وی مأنوس خواهند شد ؟ آیا

در کار و بار اطلاعاتی استخباراتی اش در سلول جدید موفق خواهد شد ؟ " و از این قبیل گپ ها موجب ناراحتی وی می گردید . همکاران و تسلیمی هایی که در خدمت اطلاعات زندان قرار داشتند و از آینده خود بیم داشتند ، نیز از نقل و انتقالات واهمه داشتند ؛ زیرا آنها به کرات دیده و شنیده بودند که اداره زندان عده ای از هم مسلکان شان را - که با اطلاعات در درون سلول ها همکاری داشتند - در وقت انتقال زندانیان اعدامی بیرون کشیده ، و در موتر های سرپوشیده انداخته بودند ؛ مثل " احد پچق" و امثالش .

در رشته روانشناسی زندانیان ، با جرأت میتوان ابراز نظر کرد که در سطح جهان از مجموع کشور های استعماری در همان وقت امپریالیزم جنایتکار امریکا و سوسیال امپریالیزم روس در صدر آنان قرار داشتند . اساساً در زندان های تمام کشور ها در پهلوی اشکال شکنجه های فزیکی شگرد های مختلف شکنجه روانی کار برد دارد . در برخی کشور ها شکنجه های روانی و فزیکی را که در مورد زندانیان به کار برده بودند ، آنهمه را تئوریزه و سیستماتیک کرده بودند ، روسیه در این راستا ، پیش صف چنین کشور ها بود .

اطلاعات زندان که زیر فرمان اعضای نخبه KGB قرار داشت ، به درستی می دانست ضربه جمله کوتاه ("کالایت جمع کو") در روان زندانی بیشترو عمیقتر و ماندگار تر از ضرب و شتم و کوبیدن وشکنجه کردن های ابتدائی می باشد . بعضاً برای اینکه دلهره و اضطراب زندانیان به درازا بکشد ، نقل و انتقال زندانیان را به کندی و در طی چند روز ادامه می دادند .

یک ، یا دو روز بعد از انتقال هارون ، غلام علی دروازهٔ اتاق ما راباز نمود و به استاد دوست گفت : " کالایته جمع کو ! " من (و دو تن هم سلولی دیگر) از شنیدن این جمله شدیداً ناراحت شدیم . من و استاد دوست به جمع و جور کردن اسباب و اثاثیه وی مشغول شدیم . استاد نیز به خاطر اینکه از ما جدا می شد ، شدیداً ناراحت شده بود . دیری نپائید که وی با من و آقای حقبین خدا حافظی کرده سلول را ترک گفت . بعد از خارج شدن استاد دوست سکوت قبرستان بر سلول ما مستولی گردید . هر سه نفر خاموش بودیم . شاید هرکی درفکر این بود که سرباز چه وقت برای بردنش خواهد آمد ، و او را به کجا خواهد برد ... . به هر شکلی بود دوری رفیق را تحمل کردم . چند یا چندین روز دیگر هم سپری شد ، کسی به سراغ سلول ما نیامد . همین قدر به خاطر دارم که در هفته دوم ماه میزان سال ۱۳۶۱ بود که بار دیگر دروازه سلول ما باز شد . غلام علی اینبار استاد صدیق را مخاطب ساخته گفت : کالایته جمع کن !

استاد صدیق دچار هیجان شدید شده اسباب و اثاثیه اش را برداشت و بعد از خدا حافظی با ما ، با غلام علی یکجا از سلول خارج گردید . از رفتن وی نیز پریشان خاطر شدیم ؛ زیرا که با آبگرمی آقای حقبین برای ما آبجوش تهیه می کرد . حالا با مشکل تهیه آبجوش مواجه می شدیم . با آنکه از آن آبگرمی در این مدت استفاده می کردیم ؛ اما اینکار را می شد با سه نفر سر و سامان داد ، نه با دو نفر . به هر رو ، من و آقای حقبین در اتاق تنها ماندیم .

۱۳- نگاه گذرا به گوشه ای از پیوند حزب اسلامی با دولت دست نشانده :

KGB اجنت های آموزش دیده اشرا به گونه های مختلف از داخل زندانها خارج می نمود و آنها را به درون احزاب اسلامی گسیل می داشت . مثل عنایت ده سبزی یک تن از خلقی های ده یحیی که در سال ۱۳۵۹ به خاطر عضویت در حزب منفور و رسوای گلبدین جاسوس محکوم به ۱۶ سال حبس شده بود .

عنایت ریش اش را هر روز می تراشید و " روشنفکرانه " صحبت می نمود . با عده ای از زندانیان (چپ انقلابی ضد شوروی) ظاهراً محترمانه و بدون تعصب ، صحبت سیاسی می نمود . این شخص با من نیز یک بار ، راجع به جنگ مقاومت صحبتی داشت . من و یکی دو رفیق در مورد این شخص"مؤدب" به این باور رسیدیم که موصوف مربوط به فرکسیون خلق بوده و با اداره اطلاعات زندان نیز رابطه برقرارکرده است .

عصر همان روزی که هارون را از اتاق ما بیرون بردند و یا فردای آن ، متوجه شدیم که وی را در اتاق عنایت ده سبزی زندانی نموده اند . اطلاعات در واقع وی را که جوانی بود کم سن و سال ، کم تجربه و بی اطلاع از بسا مسایل سیاسی و اطلاعاتی ، برای آموزش توسط عنایت ده سبزی عضو با صلاحیت حزب گلبدین ، نزد وی فرستاده بودند . عنایت اغلباً در فاصله چند ساعتی که دروازه سلول ها برای دیدن تلویزیون باز می شد از اتاق بیرون نشده ، در داخل سلول با هارون عینی مشغول صحبت می شد . این دو ، در هنگام تفریح و در هنگام گشت و گذار یک ساعته نیز صحبت می کردند . گویندهٔ اصلی عنایت ده سبزی بود .

در همین روز ها رفت و آمد "ملنگ ده سبزی" قوماندان سرشناس گلبدین را زندانیانی که در"بلاک۱"سمت شمال محبوس بودند ، به آسانی دیده می توانستند . نگارنده نیز یک بار آمدن او را از کوته قفلی های منزل دوم سمت غربی (رخ به جانب شمال) به صحن "بلاک۱" دیده بود . "ملنگ" لباس نظامی به تن داشت و مدال هایی به روی سینه پرکینه و کثیف اش خود نمایی می کرد . مو های چرب و براق اش تا پایینتر از شانه هایش می رسید . هر باری که وی و بادیگارد های مسلح اش به داخل زندان پا می گذاشتند ، قوماندان عمومی (خواجه عطا محمد وفا) چون سگی به پیشواز آن داره رهزن و آدمکش می شتافت . و بعد از مدتی سرباز موظف به داخل سلول آمده عنایت را با خود به مقر قوماندان عمومی می برد ، تا با ملنگ ده سبزی ملاقات نماید . مدتها بعد ؛ همین آدمکش حرفه ای حزب اسلامی شخصاً عنایت را از زندان کشیده با خود برد . بعد ها خبر شدیم که عنایت آزاد شـــده در درون حزب اسـلامی به فعالـیت هایش بار دیگر آغـاز نموده ... .

۱۴- هم سلولی با سه تن جنایتکار خلقی :

اقامت و بود و باش در یک سلول با زندانیان منسوب به طیف های مختلف سیاسی و غیر سیاسی شیوه های برخورد جداگانه را در مناسبات و زیست باهمی تقاضا می کرد . افراد و اشخاص ، از گروپ های مختلف سیاسی ، از ملیت ها ، اقوام و تبار های گوناگون کشور ؛ از طبقات ، اقشار و لایه های نازک تحصیل کرده ها ؛ یعنی از انجنیر و منهدس و داکتر و استاد پوهنتون و کارمند و صاحب منصب اردو، معلم و متعلم و اعضای حزب حاکم ... گرفته تا کارگر و دهقان و دکاندار و کسبه کار و پیشه ور و فروشندهٔ دوره گرد و تبنگ به دوش و... ؛ با فرهنگ های مختلف و مشابه ، عادات و کردار و رفتار و زبان ها ، و عنعنات و رسوم ؛ دوستی و دشمنی و کین توزی و مهر ورزی ، فداکاری و آسیب رسانی ، افشاءگری و راز داری ؛ با همهٔ این افراد که در برابر تجاوز ارتش جنایتکار روسی به پا خاسته بودند ، یا از درون جبهات جنگ و یا از شهر ها و دهات و قراء و قصبات و یا از محل کارشان در ادارات و مکتب ها و فاکولته ها و فابریکه ها و دکانها و شماری هم که از خارج به داخل کشور وارد شدند و یا درحال خروج از کشور بودند ، به چنگ مزدوران جنایتکار روسی افتادند ؛ و به زندان های کشور ، بخصوص به زندان بزرگ و وسیع الساحه پلچرخی انتقال داده شدند . زندانیان آگاه طیف چپ ، اکثریت شان به تجربه دریافتند که با همزنجیرانی

که از تمام نقاط و گوشه و کنار کشور در این دوزخ پرتاب شده بودند ، چگونه و با کدام شیوه ، پیش آمد و آمیزش و برخورد داشته باشند .

روزی که استاد صدیق را از سلول بیرون کردند ، چند روز بعد آن ، سر و صدایی در دهلیز پیچید . دروازه سلول ما باز شد . سه زندانی داخل اتاق شدند . به مجردی که آن سه تن زندانی با ریخت های مختلف اسباب واثاثیهٔ شانرا به داخل اتاق کشیدند . قبل از آنکه آنها اسباب و اثاثیه شانرا در اتاق جا بجا نمایند ، جلاد آرام و مؤدب دروازه سلول را بست و رفت ، ما دو تن بازمانده درسلول ، آنان را شناختیم . زندانی اولی قیوم نام داشت . وی قدی بلند داشت . پا هایش مثل هر دو دستش دراز بود و تنه اش کوتاه می نمود . وی ننگ مردم کندهار بود . درکندهار همه او را می شناختند . بنام "خر قیوم" معروف بود . این خلقی مشهور و جانی معلوم الحال منشی کمیته ولایتی کندهار بود .کسانی که وی را در کندهار دیده بودند و از کارنامه های ننگین و خونین و فاجعه آفرینش خبر داشتند ، می گفتند : " بوی خون مردم کندهار از جسم پلید قیوم بر می خیزد . این وحشی قصی القلب چند قریه و قصبه را با پیر و جوانش ، با مریض و صحتمندش در حومه شهر کندهار با مرمی های تانک و توپ ، به خاک و خاکستر یکسان ساخته ... " [بنا بر ضرورت و بافت منطقی حوادث و رخداد های درون زندان ، در بخش های دیگر بازهم در مورد این جنایتکار و عملکرد هایش در کندهار ، همچنان در زندان پلچرخی خواهم نوشت] . زندانی دومی خیال محمد کتوازی وزیر اطلاعات و کلتور امین جلاد بود . وی با قد بلند و لاغرش ، با رنگ زردگونه و عضلات لرزان چهره اش ترحم بر انگیز جلوه می نمود . طبقه اول چپرکتی را که در بالای آن جای من بود قیوم گرفت . طبقه بالایی چپرکتی را که آقای حقبین در پائین آن قرار داشت . خیال محمد کتوازی خودش را بر روی آن جا بجا کرد . زندانی سومی علی گل پیوند بود که با قد کوتاه ، لبان متبسم و کاکل های چنگ چنگ و پریشانش می خواست به زندانیان تفهیم کند که او یک شاعر و نویسنده بوده با جنایت و جنایتکاران باند خلق کدام پیوندی نداشته ... بر روی زمین جای گرفت ، آنجایی که قبلاً استاد دوست می خوابید . رو جایی اشرا بر روی توشک پهن کرد و درآنجا نشست . وی معین وزارت اطلاعات و کلتور در دورهٔ امین جلاد بود . همواره تلاش داشت خودش را ادیب و نویسنده جا بزند . و آدم عاطفی ، مهر ورز و صلح خواه وانسان دوست نشان بدهد . در حالی که او یکی از مهره های به اصطلاح "فرهنگی" خلقی ها بود که در راســتای هر چه بیشتر باورمند ساختن خلقی ها به تره کی کودن و بعداً به امین جلاد درقدم اول ، و درگام دوم ، به تحمیق خلق های

پشتون و باورمند ساختن آنان به رهبری امین و" انقلاب ظفر نمون و برگشت ناپذیر ثور" و در گام بعدی به تحمیق تمام خلق های کشور در جهت شوروی دوستی و روس پرستی تلاش و تقلا می ورزید . "وزیر صاحب کتوازی" و معین " شاعر" اش در اوایل گرفتاری باند امین با اطلاعات زندان همکاری می کردند . بعداً به اثر تلقین و توصیه شماری از اعضای رهبری باند امین ، از تماس با اطلاعات زندان منصرف گردیدند .

تازه واردین را قبلاً در اتاق های مختلف دیده بودیم (البته در "بلاک۱") . شب که فرا رسید ، علی گل پیوند از آقای حقبین پرسید : " مسئله چای چطور است یکی دو چاینک آبجوش که نوکریوال می آورد کفایت نمی کند شما چطور می کنید " . مخاطب اش در پاسخ گفت : " هم اتاقی هایی که با ما بودند یکی شان آبگرمی ساختگی داشت . به مشکل آبجوش تهیه می کردیم . در هر صورت نیاز ما از ناحیه بی چایی کم و بیش رفع می شد ". علی گل با صمیمیت کذائی مرتجعینی که از قدرت برکنار شده اند ؛ خندیده گفت : " خوب من یک آبگرمی ساختگی دارم . از این می شود استفاده کرد " . آنگاه آبگرمی را که به دور کمرش بسته بود ، باز کرد و آنرا به ما نشان داد . آبگرمی وی بسیار ضعیف بود . وقت زیاد را می گرفت تا آفتابه آب جوش می شد . در مدتی که آفتابه با دو دست به نزدیک گروپ برق بلند نگهداشته می شد ، تا آبگرمی با سیم کوتاه و نازکش آب سه و نیم لیتر را جوش کند ، مدتی زیادی سپری می شد . دراین فاصله احتمال زیاد داشت که سرباز درگشت خاموشانهٔ خود از عقب دریچه گک دروازه متوجه این امر شده جنجالی بپا نماید . زمانی که آقای حقبین متوجه شد که این ها آبگرمی دارند و کدام خطری ازناحیه اطلاع دادن آبگرمی توسط آندو بخصوص قیوم که با اطلاعات رابطه داشت ، متصور نیست ، آنگاه آبگرمی قوی اشرا به آندو نشان داده اظهار کرد : این آبگرمی به زودی یک آفتابه آب را جوش می کند . دیگر مشکل ما از این ناحیه رفع شده بود . از بخت برگشته ما ، چند روز بعد سرباز غلام علی از موضوع خبر شد . وی و یک سرباز کهنه کار دیگر که همیش با چهره ترحم آمیز به جانب زندانیان می نگریست و از بودنش به سمت سرباز در زندان ، بدینگونه ابراز نارضایتی می کرد، به داخل سلول آمده گفت : " بگوئید آبگرمی در کجاست ؟ مه تعهد می کنم که نفرش جزائی نشود " . کسی چیزی نگفت . آندو از سلول خارج شدند . چند دقیقه بیشتر نگذشته بود که آواز پای شماری سربازان به گوش رسید . هشت یا نه مزدور که در دست یکی از آنان چراغ دستی مخصوص عملیات نظامیان اردو در شب تار بود ، وارد اتاق شدند . در میان

شان همان جلادی که به نام "مدیر" یاد می شد ["مدیر حامد چشم آبی" اسم این جلاد را که بیادم نمانده بود - رفیق ناتور رحمانی به من گفت] ، نیز حضور داشت . معلوم می شد ، وی سرتیم آنها بود . این جلاد ، از علی گل پیوند پرسید که آبگرمی کجاست . وی اظهار بی اطلاعی کرد . بعداً از قیوم پرسید . وی نیز اظهار بی اطلاعی کرد [فراموشم شد بنویسم کتوازی را دو یا سه روز بعد از آمدنش به سلول ما ، به منزل دوم سمت شرقی تبدیل نمودند] . از آقای حقبین پرسید . وی هم اظهار بی اطلاعی کرد . در اخیر رویش را به طرف من گشتانده درحالیکه دنیای از نفرت در چهره پلیدش موج می زد ؛ پرسید : " تو بگو آبگرمی کجاست " با همان شدتی که سوال کرده بود ، با همان شدت در جوابش گفتم : " من کدام آبگرمیی ره در اتاق ندیده ام " .

این ها شروع کردند به پالیدن آبگرمی . نخست به هر چهار ما امر دادند که جاهای خود را ترک گفته در گوشه ای اتاق ایستاده شویم ؛ آنگاه تمام بستره و شال و توشک و بالشت های ما را زیر و رو کردند و با پنجه های کرگسی شان پنبه های درون توشک های ما را هم پالیدند - توشک هایی که در مدت دو و یا سه روز با هزار مشکل پنبه کلوله شدهٔ آنرا با دست پهن کرده در داخل توشک های خود جابجا کرده بودیم ، دوباره به حالت اولی اش درآوردند . آب جوش ترموز های چای را هم به تشناب ریختند و شیشه ای آنرا بازکردند . بعداً شروع کردند به پالیدن بکس های ما . همه چیز را با دقت خاصی مورد تلاشی قرار دادند .

قسمتی از چوکات آهنی دروازهٔ تشناب ها ، خالی مانده شده بود . چوکات خالی دروازه که قسمتی از پاچه قفل دروازه به داخل آن می رفت و دروازه تشناب بسته می شد ، به حد ۴ و یا ۵ سانتی بریده شده بود طوری که با سه انگشت می شد بالا و پائین آنرا جستجو کرد . این خالیگاه در داخل چوکات یک متر به جانب پائین و یک متر به طرف بالا امتداد داشت . تلاشی کننده ها به فکرشان هم خطور نمی کرد که آبگرمی دربین خالیگاه چوکات طوری قرار داده شده - که به غیر از سیخ نوک چنگ به طول ۱۰ سانتی - ممکن نبود با چیزی دیگر آنرا از قسمت بالایی درون چوکات کش کرد و بیرون آورد . سربازان مزدور نتوانستند آبگرمی را بیابند . یک تن از آنان به پائین رفت و یک میله آهنی را باخود آورد . نصف بیشتر شان به داخل تشناب هجوم بردند و تمام بخش های آنرا گشتند . با همان میله آهنی زیر تپ فرشی جانشویی را هم پالیدند . " مدیر حامد " جلاد در حالیکه از عدم موفقیت تیم تلاشی اش در یافتن آبگرمی ، خودش را تحقیرشده احساس می کرد ، چنین گفت :

" بروید به جاهایتان بنشیند ! ما شب را هم با شما در همین اتاق به صبح می رسانیم ، تا آبگرمی را پیدا نکنیم از اتاق تان نمی رویم " . از آنجایی که من با "خرقیوم" مدت ها قبل در یکی دو کوته قفلی زندانی شده بودم واین جاسوس جنایتکار را شناسایی کرده بودم (البته پیش از من شماری ازچپی ها وی را شناخته بودند که من از آن کدام اطلاعی نداشتم) وی را طوری تحت نظر گرفتم که نتواند محل اختفای آبگرمی را با ایماء و اشاره به سربازان برساند . قسمیکه قبلاً هم تذکار داده شد ، شماری از خلقی ها بر ضد رهبران خود قرار گرفته با اطلاعات رابطه داشتند و احوال آنها را به اطلاعات می رساندند . یکی از آنان همین "خرقیوم" بود . وی از ضربه زدن به زندانیان بویژه زندانیان چپ انقلابی لذت خاصی می برد . احساس کردم که وی می خواهد به آن سرباز "خوش برخورد" بفهماند که آبگرمی درکجای چوکات دروازه تشناب است . قیوم به گونه نامحسوس با انگشت چوکات دروازهٔ تشناب را به سرباز نشان داد . سرباز به این طرف و آن طرف دروازه دید ؛ ولی چیزی پیدا نکرد . قیوم برای اینکه از زیر نگاه های من که در طبقه بالایی چپرکت نشسته وی را زیر نظر داشتم ، دور شده باشد ، تختهٔ پشت و پس سرش را به دیوار سلول و زیر سقف چپرکت چسپاند ، تا من اشاره اشرا نبینم . اندکی بیشتر سرم را خم کردم . در همین لحظه زود گذر وی با انگشت به قسمت همان خالیگاه (پاچه قفل در چوکات دروازه) اشاره کرده ، به آن مزدور فهماند که آبگرمی در داخل خالیگاه چوکات دروازه تشناب پنهان می باشد . سر باز از اتاق خارج شده یک سیخ مشابه سیخ کباب را با خود آورده آنرا به داخل خالیگاه چوکات فروبرد و به جستجو پرداخت . بعداً به فکر این مزدور کودن رسید که بخش بالایی خالیگاه را هم بپالد . زمانی که نوک سیخ به آبگرمی تماس کرد احساس رضایت در چهره کریه اش نشست . نوک سیخ را چنگ کرد و آبگرمی را از داخل خالیگاه بالایی چوکات بیرون آورد .

جلادان بعد از کشف آبگرمی ساختگی - چون سگان بوکش پولیس سرحدات و مرز ها که محل اختفای هیروئین را پیدا می کنند و با عوعو و غوغو و دمبک و پوزک دربرابر صاحبانشان - آنها را متوجه کشف خود می سازند ، آنان نیز سروصدا راه انداختند . جلادان پیش از اینکه از اتاق خارج شوند و ازکشف بزرگ شان به اطلاعات زندان خبر دهند ؛ حامد جلاد گفت : " تا نفهمیم که آبگرمی از کی است ماندنی تان نیستیم " . لحظاتی در سکوت گذشت . از هیچ کدام ما صدای برنخاست . آقای حقبین می فهمید ، که اگر نگوید آبگرمی از وی است ، بطور حتم یکی از آندو (خلقی) بالایش شهادت می دهد . مصلحت را دراین دید تا بگوید که : " آبگرمی از

من است " . جلادان که سرشار از غرور سگی بودند ، غوغو کنان از سلول خارج شدند .

"خر قیوم" برای اینکه افشاء نشود ، به گونه ای به سرباز خاطر نشان کرده بود که در اتاق از آبگرمی استفاده می شود ؛ مگراز محل اختفای آن چیزی نگفته بود ؛ زیرا می دانست در چنبره شک هم سلولی ها قرار خواهد گرفت . از اینرو تصمیم گرفته بود بگذارد سربازان به تدریج اتاق را تلاشی نمایند و آبگرمی را بیابند . هرگاه موفق به پیداکردن آن نشوند ، آنگاه با ایماء و اشاره به آنان بفهماند که آبگرمی در کجای اتاق پنهان شده است .

دیری نپائید که سرو کله دو سه تن سرباز با غلام علی نمایان شد . سرگرده آنان که با تبختر دستور مسئوول اطلاعات را اجرا می کرد ، آقای حقبین را مخاطب قرار داده گفت : "بیرون شو !" . معلوم نشد وی را به کدام سمت دهلیز برد ... . بعداً رویش را به طرف من برگردانده گفت : " تو هم کالایته جمع کن از اتاق برآی ! ". من شروع کردم به جمع و جور کردن اسباب و اثاثیه ام . با هر جان کندنی که بود کارم را تمام کردم و از دنبال جلاد روان شدم . مزدور مرا تا آخر دهلیز برد . رو به روی سلولی که برای جوش دادن آب و ... تخصیص داده بودند ، توقف کرد . قبل از آنکه سرباز دروازه سلول " سایه رخ " را باز نماید ، متوجه اتاق چایخانه که دروازه آن همیشه باز بود ، شدم . دیدم آقای حقبین بدون پیراهن با یک زیر پیراهنی در داخل چایخانه ایستاده است . وی را در واقع برای مدتی در اتاق چایخانه به اصطلاح "جزائی" ساخته بودند !

۱۵- " سلول " جدید :

سرباز دروازه سلول را باز کرد . من با اسباب و اثاثیه دست داشته وارد اتاق شدم . مثل سایر اتاق های سمت شرقی زندان دو پایه چپرکت دو طبقه یی در درون سلول وجود داشت . هر دو چپرکت متصل به دیوار سمت شرقی سلول گذاشته شده بود . پشت دیوار فضای آزاد بود ، آسمان لاژورین و هوا شفاف بود . چپرکت بالائی که یک طرف آن متصل به دریچه گگ طرف شمال زندان که نیمه شمال شرقی صحن "بلاک۱" از آن به درستی دیده می شد ، خالی بود . در طبقه اولی آن رفیق زلمی رحمانی (ناتور) که یکی از کادر های سازمان ما (ساوو) بود ، می خوابید . طبقه

بالائی چپرکت دومی به طاهر اسلمیار تعلق داشت . درطبقه پائین آن سلطان خلقی دیده می شد . در زیر دریچه گگ رخ به طرف شمال که میدان بلاک از آنجا معلوم می شد ؛ توشک آقا حسین تلاش قرار داشت . من اسباب و اثاثیه ام در زیر چپرکت رحمانی صاحب گذاشتم و درطبقه بالایی آن کمپل و اشیای مورد ضرورتم را ماندم .

سلطان خلقی ننگ پشتونهای هرات بود ، خلقی ها این جاسوس را که به کار اطلاعاتی اش مباهات هم می کرد ، تجریدکرده بودند . این جنایتکار آمر استخبارات اردوی امین بود ". وی یگانه فردی بود که اجازه داشت با تفنگچه اش وارد اتاق کار امین جلاد شود ؛ این قاتل حرفه ای با جمعی دیگر، در زمره اعضای رهبری فرکسیون خلق شامل بودند و با اطلاعات زندان بر ضد رفقای خود و سایر زندانیان جاسوسی می کردند . اطلاعات آنگاهی که احساس می کرد زندانی مسایل مهمی را در زیر شکنجه بروز نداده است ، وی را در سلولی که سلطان می بود ، انتقال می داد ، تا این جاسوس حرفه ای که عشق عجیبی به کار اطلاعاتی داشت وی را زیر عملیات اپراتیف قرار دهد . چنانچه رفیق سلطان از سازمان ساما را (بعد از اینکه همرزم شجاع و باوقارش عارف را اعدام کردند) با وی هم اتاق ساختند[۴]

طاهر اسلمیار یک تن از پرچمی های کهنه پیـــخ بود که بعد از کودتای۲۶ سرطان۱۳۵۲ داوودخان ، به شکل مخفی تالار روابط فرهنگی امریکا را درکابل تحت نظر داشت [آشنایان و دوستان این قلم نیز، آقای اسلمیار را - که قبل از به اصطلاح مصالحه ملی به خاطر استفاده از امتیازات خاص «کارگاه زندان» به آنجا انتقال داده شده بود - بار ها دیده بودند که به روز های برگزاری محافل و کنفرانس ها و نمایش فلم ها که از طرف « روابط فرهنگی » سفارت امریکا دایر می گردید ، در نقش شاگرد کورس های انگلیسی مربوط به «روابط فرهنگی» آن سفارت ، رفت و آمد اشخاص را به آن تـالار تحت نظر می گرفت] . «کتاب» ...آقای اسلمیار از طریق جمعیت اسلامی در سال ۸۹ یا۱۹۹۰ منتشر گردید . اسلمیار بعد از تجاوز ارتش شوروی به افغانستان ، به عضویت خاد درآمد . در اوایل سال۱۳۵۹ موفق گردید به درون یکی از رده های «حزب جمعیت اسلامی» در کابل رخنه نماید . وی بعد از رد یابی و شناسایی، تعداد قابل توجهی از اعضای اصلی«حزب جمعیت اسلامی» را با حلقه ای که خودش در آن فعالیت داشت ، با خود یکجا ، به چنگ خاد انداخت . در اثر فعالیت های اطلاعاتی موصوف برخی از اعضای نشانی شدهٔ جمعیت اسلامی اعدام و متباقی به حبس های ابـد و طویـل محکوم شدند . خاد به خاطری که هویت اجنت تمام عیارش افشاء نگردد ، او را نیز مثل سایر افراد حلقه شکار شده اش محکوم به حبس نمود . اجنت

مذکور به فعالیت های استخباراتی در میان جمعیت اسلامی ، احزاب و تنظیم های جهادی و سازمان های ضد دولتی و ضد شوروی ، همچنان اعضای رهبری جناح «خلقی» ها ؛ اشتغال داشت . وی به خاطر تثبیت هویتش منحیث یک عضو با مسئوولیت "حزب جمعیت اسلامی" محتوی صورت دعوی اشرا درفرصت های مناسب برای زندانی ها چنین قرائت می کرد :"...درصورت دعوی من څارنوال ادعا نموده که ... برهان الدین ربانی در سفر مخفیانه اش از پاکستان به کابل، چند شبی را در خانهٔ تو سپری نموده است...". در تعاقب آن ، صورت دعویش را به زندانیان مورد نظر نشان می داد ، تا توجه آنا نرا به خودش جلب نماید. نامبرده با همین تاکتیک خودش را فردی با صلاحیت در «حزب جمعیت اسلامی» جلوه داده ، اعتماد شماری از اعضای سادهٔ آنرا به خود جلب کرده و با کسب اطلاعات از آنها ، موجب اعـدام ، حبس ابـد ، یا حبس طویل شان گردید . این عضو زیرک خاد بعد از اشغال کابل توسط رهزنان تفنگ به دوش و راکت به شانه باند های اسلامی در یکی از نمایندگی های «حزب جمعیت اسلامی» در خارج از کشور فعالیت می نمود . خانم موصوف (خ) که مثل خودش خادی بود ، به روز های پایوازی در مقابل دروازهٔ عمومی زندان پلچرخی، پایواز های اناث زندانیان را با دقتی توأم با خشونت و تحقیر؛ تلاشی می نمود .

آقا حسین تلاش ننگ و نفرین ملیت هزاره یک تن از خلقی های بود که شمار زیادی از قومش را به چنگ اگسا و کام انداخته بود . خانم این جنایت کار با استفاده از بورس تحصیلی شوروی در آن کشور تحصیل می کرد . این قاتل بیرحم ؛ حتا در میان رفقای خودش هم تجرید شده بود . زیرا در تیم جاسوسان خلقی بر ضد رهبری شامل بود . وی در سلول ها خودش را به خواندن زبان روسی مشغول می کرد تا هم سنگینی تحقیر دیگران را که درحقش روا می داشتند ، کمتر احساس نماید و هم زبان روسی را فراگرفته نزد خانمش به روسیه برود .

رفیق رحمانی که یک تن از هنرمندان و دراماتیست های سابقه دار کشور می باشد و به خاطر عضویت درسازمان انقلابی وطنپرستان واقعی به ۱۶ سال حبس محکوم شده بود ، در این سلول طور معروف مثل "ملایکه عذاب" خلقی ها و خادی های جنایت پیشه و میهن فروش را با طنز و کنایه و فکاهیات تمسخرآمیز به ستوه آورده بود . این رفیق هم اکنون با قلم بران و اشعار آتشین اش جنایات و کشتار های دسته جمعی خلق و پرچم و خاد را به تصویر کشیده ، همچنان بر ضد تجاوز امپریالیزم جنایتکار امریکا و شرکایش با شهامت ستایش بر انگیزی می رزمد .

توضیحات بخش هشتم

■ ■ ■ ■ ■

[۱] با تأسف که تا کنون هم این مشکل تئوریک و ارزیابی نادرست گریبانگیر برداشت آقای داکتر تره کی از آن حزب منفور و ضد کمونیست بوده آنرا در نوشته هایش همچنان منعکس می سازد . آقای داکتر تره کی از سنبله سال ۱۳۶۱ که من به نظراتش آشنا شدم ، تا هم اکنون به شدت از کمونیزم ابراز انزجار نموده ، آنرا در وجود باند های خلق و پرچم می کوبد [انزجارش از کمونیزم یک مسئله بوده که مربوط به خود شان است ؛ و آنرا در وجود خلق و پرچم کوبیدن و مردم را به این باور سمت و سو دادن که گویا " کمونیزم ، یعنی فاجعه های انسانی و محیطی و کشتار های دسته جمعی و ... و....که توسط خلق و پرچم بر افغانستان و مردم اش اعمال شده ... " ، این مسئله ای دیگری است که ناشی ازاندیشه وتفکرسیاسی اوست] که واکنش طیف چپ انقلابی و کمونیست های راستین را درپی داشته است .

[مراجعه شود به نوشته ای تحت عنوان « روستار تره کی به بهانه حکایت داستان و برخورد با مستنطق اش کمونیزم انقلابی و انترناسیونالیزم پرولتری را مورد حمله قرار داده است » که به سایت www.payameazadi.org برقرار گردیده است].

[۲]- داکترصاحب ع .روستار تره کی در شماره ۱۷۶ – ۱۹۹۲ - خورشیدی۱۳۷۱نشریه " مجاهد ولس " در مقاله ای تحت عنوان " توجه به قصد انحراف..." چیزهای نوشته ، مثل « ... گروپهای سیاسی فاقد اعتقاد مذهبی و غالباً تجرید شده میان مردم از جمله شعله ای ... » . در نوشته های بعدی نقدش را به نقل از نشریه فوق الذکر در پانویس صفحه خواهم آورد .

[۲ ب]- حمید شوکت گفت و گوی دارد با سه تن از اعضای رهبری سازمان انقلابی (کورش لاشایی ، ایرج کشکولی و محسن رضوانی (« رهبر بی همتای سازمان انقلابـی و دبیر اول حزب رنجـبران ») تحت عـنوان « نگاهی از درون به جنبش چپ ایران » گفتگو با هر یک درشکل کتاب جدا گانه به دست نشر سپرده شده است . در قسمت های از گفتگو با محسن رضوانی در رابطه با یک شخصیت سیاسی شناخته شده ایران به نام (مهدی خان بابا تهرانی) که بار ها از طریق رادیو های امپریالیستی

من جمله BBC مصاحبه های وی پخش شده است . در مورد این شخص ، محسن رضوانی به پاسخ شوکت چنین گفته :

" مهدی با هدف برهم زدن سازمان [سازمانی انقلابی (که در گذشته به نام "سازمان انقلابی حزب توده در خارج از کشور " نامیده می شد ونشریهٔ مرکزی آن "ستاره سرخ" بود که به افغانستان هم می رسید - توخی)] به جلسه می آمد " ؛ " می خواست هیئت اجراییه را ساقط کند " ؛ "در چین وضعش خوب بود ، به عنوان کارمند خارجی رادیو به دلار حقوق می گرفت " ؛ « پرویز نوشته بود "محسن واقعیت این است که تمام سر نخ در دست مهدی است و اگر بنا باشد ما با سازمان های حزب توده در آلمان تماس بگیریم باید برویم سراغ مهدی ... " » ؛ کورش لاشایی و سیاوش پارسا نژاد قرار شد بروند با رفقای حزبی تماس بگیرند و آنها را به جدایی از حزب توده ترغیب کنند می بایست به مهدی رجوع می کردند و لست مسـئولان و فعالان حـزب [حزب توده] را از وی می گرفتند " .

نگارنده که بعد از رهائی از زندان پلچرخی مصاحبه های مهدی خان بابا تهرانی را با گویندهٔ رادیوی BBC شنیده بود ؛ با استنباط از جملات درج شده در کتـاب (" نگاهی از درون به جنبش چپ ایران ") که در فوق، جملاتی از آن نقل شد ، به این نتیجه دست یافته که مهدی عامل سازمان اطلاعات شوروی بوده که در قالب چپ انقلابی خودش را تا رادیوی پیکنگ رسانده بود . بنا بر همین استنتاج ، سوسیال امپریالیزم شوروی تنها به شخص انور خواجه و معاون وی در زمینه کسب اطلاعات از چین بسنده نکرده ؛ بلکه افراد مخفی حزب توده را نیز در نقش عضو سازمان انقلابی تا گویندهٔ رادیوی فارسی پیکنگ رسانده بود . طوری که رضوانی در مصاحبهٔ اش با شوکت ، می گوید " برای ملاقات با مهدی باید از چینایی ها اجازه گرفته می شد " .

ایرج کشکولی در مصاحبه اش با شوکت می گوید " پیش از آنکه اختلافات میان چین و شوروی بالا بگیرد حزب توده عده ای کار شناس به چین فرستاد . با رشد اختلافات در جنبش بین المللی کمونیستی ، آن کار شناس ها از چین بر گشتند اما سرهنگ نوایی [عابدین نوایی] و سرهنگ چلیپا که عضو سازمان افسری حزب توده بودند ، در چین ماندند هر دو معلم بودند و در داشنگاه پکن فارسی درس می دادند ". کشکولی که خود به مبارزه پشت کرد و تسلیم رژیم شاه شد ، از نوایی به نیکویی یاد می کند . بر طبق صحبت یک محصل افغان [که با نگارنده پیوند خونی دارد و در آن سال ها با عده ای محصلین افغان در پوهنتون پیکنگ تحصل می کرد و به کمونیزم علاقمند بود] از این صاحب منصب (نوایی) با احترام خاصی نام می

بُرد و می گفت که نوایی " رویزیونیزم را در شوروی نقد می کرد و از کیش شخصیت استالین و مائو تسه دون هم انتقاد می نمود و انقلاب فرهنگی چین را نیز به نقد می کشید" . هیچ تضمینی وجود نداشت که در میان افراد فرستاده شده حزب توده در چین که یکی دو تای آن از حزب توده بریدند و در چین ماندند عامل اطلاعات روسی وجود نداشته باشد . همچنان در میان رهبران سازمان انقلابی که دو سه تن آن به مبارزه پشت کردند به شمول شخص محسن رضوانی که گفته شده هم اکنون در شهر تورنتوی کانادا به شغل موتر فروشی و دادن موتر کرایی به مشتری مشغول بوده در کارش تقلب هم می کند . هر دو طیف با رهبران چین (مائو تسه دون ، چوئن لای و سایر رهبران حرب کمونیست چین) دیدن کرده بودند و رفت و آمد های به کوبا هم داشتند . نفوذ چنین اشخاص گماشته شده از جانب حزب تودهٔ ایران در رادیوی چین و... ؛ نمایندگی از ضعف پولیس سیاسی چین در آن زمان می نمود .

[۳] - تشکل " اخگر " از بدو تأسیس اش بر مبنای مارکسیزم - لنینیزم - اندیشه مائوتسه دون استوار گردیده بود ؛ اما مدتی سپری نشده بود که آن بخشی از اعضای رهبری که درخارج از کشور بنابر دلایلی زندگی می کردند ، نظرات انور خوجه را در مورد رفیق مائو تسه دون مورد مطالعه و ارزیابی قرار دادند و آنرا پذیرفتند . بعد ها سازمان به سه بخش ؛ حتا می شود گفت به چهار بخش تقسیم شد . بخش داخل ؛ بخش پاکستان ؛ بخش اروپا و بخش ولایت هرات . این بخش ها دارای نظرات ناهمگون راجع به مسایل بین المللی و ... بودند . شماری از بخش داخل که از مسایل جهانی بنا بر نبود مواد مورد ضرورت در مورد اندیشه مائو تسه دون دور بودند ، اثرات نوعی خصومت روشنفکرانه نسبت به رفیق مائو نزد شان دیده می شد که رفیق گرامی استاد دوست شامل همین طیف بود . مدتی سپری نشده بود که سازمان تحت تأثیر جو بین المللی بار دیگر پی به اهمیت اندیشه مائو در رابطه با انقلاب جهانی و بسا مسایل مبرم و حیاتی دیگر برده ، از تخاصم علیه وی دست برداشتند . و وی را به مثابه شخصیت برجسته جنبش کمونیستی در سطح جهان خواندند – این بحث دنباله بیشتر داشته عجالتاً به همین چند نکته بسنده شد.

[۴] مدت زیادی - شاید چند ماه - رفیق سطان با هم نامش سلطان خلقی هم در سلول و هم در اوقات تفریح یکجا گشت و گذار می نمود [من کاملاً به خاطر دارم در نخستین روزی که سلطان و عارف را از خاد به "بلاک ۱" سمت غربی و شرقی انتقال

دادند ، رفیق سلطان را به اتاقی که آقای حقبین و استاد دوست و شماری از چپی ها در آن زندانی بودند - جا دادند (منزل دوم دست چپ اتاق آخری) . در همان روز و یا روز بعدی آن ، وی را برای لحظه ای در تشناب دیدم . با آنکه برای نخستین بار همدیگر می دیدیم ، زنده یاد با اشاره سر سلام داد من هم با همان طریق جواب سلام اشرا داده با صدای بسیار آهسته وی را که در حال وضوء گرفتن بود ، مخاطب ساخته گفتم : " رفیق بدون استثناء باهیچ کسی ؛ صحبت سیاسی نکنی ". سرش را با علامت تشکر تکان داد [در سمت غربی "بلاک۱ " اغلباً دیده شده زمانی که اکثر زندانیان یک اتاق تشناب را ترک می گفتند یکی یا دو نفر از همان اتاق در حالی که لحظات پایانی جان شستن و یا وضوء گرفتن آنان می بود ، سرباز دروازه اتاق بعدی را برای استفاده از تشناب باز می کرد که بدون استفاده نماند و "وقت ضایع نگردد". در چنین شرایطی زندانیان دو اتاق برای لحظاتی می توانستند با هم ببینند . در چنین حالات تمام زندانیان هر اتاق در یک وقت معینه برای تفریح بیرون برده می شدند] فکر می کنم اواخر سال ۶۰ بود که زنده یاد سلطان را بعد از اعدام زنده یاد عارف به سمت شرقی به اتاق سلطان خلقی انتقال دادند . زنده یاد رفیق سلطان به یکی از رفقا گفته بود که سلطان خلقی را منحیث یک جاسوس که اطلاعات وی را موظف اش ساخته می شناسد .

خاطـرات زنـــدان

بخــش نهم (۹)

۱۸ /۱۰/ ۲۰۱۰

این قطره های خون

پ . رتــبــیــل
(سپتمبر ۲۰۱۰)

از هر جدار صورتم ، خونابه می چکید
و هزار صخره فریادم
در زیر چرخ عراده هایی که نعش هم زنجیرانم را می کشیدند ؛
می شکست .
درآن شب ،
در آن توفانِ خونی که برپاکرده بودند اهریمنان دریایی
هر چیز می شکست .
شکست ها هم ، صدا های شانرا درگلوگاه بسته بودند
ما هم ، فریاد هایمان را
زیر انبور دندانهای مان ،
می فشردیم ،
تا دژخیمان پی نبرند به رازی که در گلوگاه داشتیم
***
از هُـرم مرداب آن شامگاه تیره و دیرپا ،
بر می خاست بوی خون هم زنجیرانی که برده بودند از میان ما
و می نشست
بر تاق و رواق و سقف سلول های آن دِژ مخوف .
و اهریمنان تاراج و تسخیر
- این غارتگران عصمت مرز های زادگاه مان -

تازه از روی بستر همسر دژخیمان فروخته سر
برخاسته بودند ،
تا با خون همبندان مان ، تجدید حیات کنند .
* * *
صدای باد هم ، نمی رسید بگوش
که نم نم نفیر خونِ آتش گرفتۀ تسلیخ شدگان را
برگیرد با مژه هایش ،
و قطره قطره ،
بچکاندش بر روی برگ های خشکیده
که ریـزان شده اند بر بستر باغکوچه های بی رهـرو
باشد که ،
کودکی برهنه پا ، ژولیده موی و آشفته سر
برش دارد ،
به امیدی آنکه روزی
اهریمنان دهن خونین ، برهانند پدرش را
از آن زندانی که
شکست ها هم ، صدا های شانرا درگلوگاه بسته بودند .
نگهش دارد از برای آنروز
تا بکشاید پدر ،گره زکارش ؛
و گویدش :
« این قطره های خون ، که می بینی
چشم بیدار آنانی است
کز برای آزادی ،
بر اهریمن تجاوز و تاراج
و بر هیولای هراس و مرگ ؛
چیره شدند .
و من ، دیده بودم آن عزیزان را...
در آن دِژ مخوف ،
که " زندان پلچرخی" می نامندش » .
* * * *

۱- باز هم سخنی در مورد زندانیانی که آغاز گر شکنجه های وحشیانه و کشتار های دسته جمعی در افغانستان بودند :

در صفحه ۶۷ جلد اول (خاطرات زندان پلچرخی) در باره فرکسیون خلق " حزب دموکراتیک خلق افغانستان " (در واقع باندی به نام " خلق و پرچم") زیر عنوان [« ۲ - نگاهی گذرا بر زندانیانی که آغاز گر شکنجه های وحشیانه و کشتار های دسته جمعی در افغانستان بودند »] مطالبی نوشته شده که خوانندگان مسلماً آنرا به خاطر دارند . در قسمتی از آن بحث چنین آمده :

« ضربه خوردن برق آسای اعضای مرکزی فرکسیون خلق به رهبری داکتر شاه ولی صدراعظم [بعد از قتل امین به دست جنرال روسی] و انتقال این دسته ای تقریباً (۱۲۰) نفری که مشتمل بودند بر اعضای بیروی سیاسی و کمیته مرکزی و کادر های مهم حزب و همینطور صاحب منصبان دارای مقامات کلیدی در وزارت دفاع و اعضای " شورای انقلابی" و ... ، به زندان پلچرخی ؛ انتقال داده شدند »

اینها که خود آغازگر گرفتاری و تحقیق و شکنجه های وحشیانه و اعدام های دسته جمعی ده ها هزار زندانی بی گناه در افغانستان بودند ، لست دوازده هزار (۱۲,۰۰۰) تن اعدامی را بعد از مرگ مسخره رهبر اولی حزب شان (تره کی) در دیوار های وزارت داخله نصب کرده بودند ، تا کنون - که سه دهه از آن کشتار های دسته جمعی سپری شده - به درستی آشکار نگردیده که در دورهٔ رهبر دومی اینان (امین جلاد) چند هزار نفر دیگر به مسلخ پلیگون فرستاده شدند .

طبق محاسبه آگاهان ، خانواده های اعدام شدگان توسط خلقی ها ، که به وزارت داخله کارمل مراجعه کردند بیست هزار (۲۰,۰۰۰) زندانی دیگر هم مفقود الاثر بودند . سازمان امنیت شوروی شماری از جلادان شان را به خاطر فروکش کردن خشم برحق مردم ، از میان اینان بیرون کشیده در همان اوایل تجاوز روس ها به کشور (در ماه جوزای ۱۳۵۹) ؛ به قتل رساندند .

اعدام شدگان این باند آدمکش این ها بودند :- صدیق عالمیار وزیر پلان ؛ صاحب جان صحرایی وزیر سرحدات ؛ انجنیر ظریف وزیر مخابرات ؛ عبدالله امین برادر امین ؛ اسدالله امین برادر زاده وداماد امین ؛ علی شاه پیمان قومندان عمومی پلیس ؛ جانداد قومندان گارد ؛ عارف عالمیار رئیس ترانسپورت (مشهور به "عارف جیدو") ؛ اقبال

آمر امنیت گارد ؛ ودود رئیس مخابره گارد ؛ وزیر زیرک یاور امین ؛ عمر وردک رئیس تحقیق ؛ سید عبدالله قومندان محبس پلچرخی .

شماری از زندانیان این باند مشتمل بودند بر :- داکتر شاه ولی (صدراعظم) ؛ عبدالحکیم شرعی جوزجانی (وزیر عدلیه) ؛ رشید جلیلی (وزیر زراعت) ؛ خیال محمد کتوازی (وزیر اطلاعات و کلتور) ؛ ... محمد سالم مسعودی (وزیر معارف) ؛ پوهاند محمود سوما (وزیر تعلیمات عالی) ؛ فقیر محمد فقیری (وزیر داخله) ؛ داکترعبدالمحمد درمانگر (معاون وزارت امور خارجه) ؛ علی گل پیوند (معین وزارت اطلاعات و کلتور) ؛ منصور هاشمی (وزیر آب و برق) ؛ اقبال وزیری (رئیس عمومی سیاسی قوای مسلح) ؛ شایسته خان (قومندان زندان پلچرخی) ؛ قدوس غوربندی (وزیر تجارت) ؛ حسن گل وفا کارگر (رئیس اتحادیه های کارگری) ؛ حکیم مالیار (معین وزارت تجارت) ؛ نظیف الله نهضت (سفیر در کوبا ونویسنده" آشوب بیگانگان" [۱] ؛ صادق عالمیار(قومندان کوماندو بالاحصار کابل) ؛ عتیق عالمیار (منشی سازمان خلقی خیرخانه مینه) ؛ زلمی کاشفی (رئیس در وزارت ترانسپورت) ؛ محمد نجیم آزما (رئیس پست وزارت مخابرات) ؛ نورحسن مزدور (رئیس در وزارت تجارت - قبل از کودتای ثور۵۷ به سمت معلم زبان پشتو در آن وزارت تدریس می کرد) ؛ آذرخش حافظی (مدیردر وزارت ترانسپورت) ؛ آقا حسین تلاش (رئیس فابریکه نساجی بگرامی) ، عبیدالله محک (رئیس اداری وزارت داخله) ؛ صالح محمد کلیوال(معاون حزبی ناحیه ۱۱ خیرخانه) .

شماری اصلی اعضای رهبری فرکسیون امین که اطلاعات زندان آنان را بنام " باند امین " در میان زندان مشهور ساخته بود ، به ۱۰۱ تن می رسید ، که با تعدادی از خلقی های خارج ازاین فرکسیون مثل "خر قیوم" و دیگران تا ۱۲۰ تن می رسیدند . این ها را بعد از دورهٔ تحقیقات از خاد صدارت راساً به بلاک اول انتقال دادند . این عده در سمت غربی "بلاک۱" (اغلباً در سمت شرقی آن بلاک) زندانی بودند . در اوایل آمدنشان مدتی در "بلاک۲" هم زندانی بودند . در آن زمان قسمی که در بخشهای دیگر هم نوشته شده ، تعداد کمی تشناب در"بلاک۲" فعال ساخته شده بود . این ها که درهنگام نوبت تشناب با سایر زندانیان ، روبرو می شدند ، زندانی ها به آنان دشنام های رکیک می دادند . گاهگاهی ، شماری از زندانیان درد رسیده ، با مشت و لگد به آنان حمله ورمی شدند . دست نامرئی اطلاعات زندان هم در اینکار ها دخیل بود ؛ همچنان لومپن های احزاب اسلامی اینان را [که دردرون باند وطنفروشان ("حزب دموکراتیک خلق") از نفوذ قابل توجهی برخوردار بودند] ، اذیت و اهانت می

کردند . شکوه و شکایات این ها به گوش رفقای شان در خارج از زندان رسید . سر انجام ادارهٔ اطلاعات زندان تصمیم گرفت این گروپ کثیر العده را به منزل دوم و سوم کوته قفلی های سمت شرقی "بلاک۱" که تشناب هرکوته قفلی به داخل آن بود ، انتقال بدهد .

ترکیب هر" کوته قفلی" قسمی تنظیم شده بود که [سه تن خلقی ، در بعضی حالات ؛ حتا چهار تن خلقی با یک تن از طیف های دیگر (عمدتاً چپ انقلابی) که یک نفر از آنان بر روی سطح اتاق می خوابید] مجموع زندانیان هر کوته قفلی به ۵ نفرمی رسید (بعضاً تا ۶ زندانی هم ازدیاد می یافت) . نصف این تیم جنایتکاران در منزل دوم همین سمت با عین ترکیب زندانی بودند . در دهلیز ما صدراعظم و دوتن از وزیران اش (مسعودی وکتوازی) زندانی بودند . از زمره جنایتکاران مهم صادق عالمیار ، شفیق عالمیار و عتیق عالمیار بودند که سومی به "خدای خیرخانه" مشهور بود (اینها برادران صدیق عالمیار وزیر پلان بودند) .

صادق عالمیار قومندان قطعه کوماندوی بالاحصار که قد کوتاه داشت . مردی بود جدی ، مؤدب ، صمیمی و بسیارخونسرد . وی بر خلاف برادر خرد اش عتیق جنایتکار، با سایر زندانیان بخصوص با چپ انقلابی ظاهراً با "احترام" و " صمیمیت" برخورد می کرد . نامبرده روزی در مورد (حادثه ۱۴ اسد بالاحصار کابل) چنین گفت : " یک تن از اعضای کوماندو [که دو و یا سه تن چپی می گفتند : "وی عضو سازمان رهائی و برادر زنده یاد سلطان عضو کمیته مرکزی سازمان پیکار برای نجات افغانستان بود " - توخی] ... و من ، هر دو با هم دوست بودیم . من او را به حیث یک شعله ای نمی شناختم . هردو درکشورمصر غرض فراگیری آموزش کماندویی فرستاده شده بودیم . درآن روز همه بالای میز غذا نشسته بودیم . غذا تمام شده بود . وی مرتب به ساعت اش نظر می کرد . به یکبارگی ماشیندارش را که در پهلوی دستش بر روی میز بود ، برداشته مرا هدف قرار داد . پیش از آنکه مرمی هایش به جانم اصابت نماید ، ماشیندارمن همچنان دم دستم بر روی میز قرار داشت ، آنرا به سرعت برداشته خودم را با چوکی (به پشت) بر زمین انداختم . در حالی که مرمی های وی به کنج میزنان اصابت می کرد ، من در همان حالت افتاده بر زمین بالایش فیر کردم . درجریان صحبت وی ، برادرش ، من و یک تن از هم دوسیه های سازمان ساوو (داکتر سیماب) که هم اتاقی آنان بود ، حضور داشتند .

چند تن از این فرکسیون برای اطلاعات زندان کار می کردند : - کلیوال ؛ عبیدالله محک (که خانمش دلارآ محک رئیسه سازمان زنان در دورهٔ تره کی - امین

بود و خودش بعد از رهائی از زندان بنا بر سفارش " راجا انور" (در زیر عنوان بعدی ، درمورد - راجا انور- توضیحات لازم داده خواهد شد) خودش را در خدمت تبلیغات امپریالیزم انگلستان قرار داد (گوینده زبان پشتوی رادیوی BBC گردید) ؛ آقا حسین تلاش ؛ سلطان احمد بهین رئیس سیاسی کام [زندانیان خلقی درمورد این ننگ پشتونهای ولایت هـرات ، چنین می گفتند :" سلطان به امین بسیار زیاد نزدیک بود و یگانه شخصی بود که می توانست با تفنگچه اش نزد امین برود"] ؛ خیال محمد کتوازی وزیر اطلاعات و کلتور ؛ علی گل پیوند معین اطلاعات و کلتور (دو نفر اخیر در اوایل زندان با اطلاعات زندان همکاری می کردند ، بعداً به اثر اندرز های بزرگان خود ، از این کار برای حریفان سیاسی شان منصرف شدند) ، [نقل قول مستقیم از یک تن از اعضای همین فرکسیون که جوانی بود سنگین و مؤدب و با معاشرت و شدیداً ضد ببرک کارمل و دارو دسته پرچمی اش] ؛ عبدالسلام مشهور به مستری ، وی قد بلند و اندام ورزیده داشت . این شخص لومپن که کدام نزدیکی قومی با حفیظ اله امین داشت ، شغل اصلی اش درست کردن ماشین های موتر بود . در باند خلق به سبب همین پیوند قومی با امین جلاد ، مورد توجه و ستایش دیگران قرار گرفته ، به عنوان "کارگر" از وی قدردانی می کردند . در اصل احترامی آمیخته با هراس به وی داشتند . بعضی از خلقی ها می گفتند " مستری" از خبرکش های نازدانه امین بود . " گردون ظالم" شرایط استفاده های مادی و معنوی ، امتیازات و شکوه و دبدبه آن زمان را که به سبب ارتباط قومی با امین و عضویت در باند " دموکراتیک خلق افغانستان" نصیب وی ساخته بود ؛ با هجوم ارتش متجاوز شوروی یکسره از وی گرفت . مستری در تمام دورهٔ تحقیق و بعد از آن بر ضد اعضای رهبری فرکسیون خلق جاسوسی می کرد و برای تثبیت بیگناهی و زنده ماندنش امین و خانواده اشرا همیشه داو و دشنام می داد .

۲- اجنت MI6 امپریالیزم انگلیس
در میان رهبران زندانی شده خلقی ها !

در ارتباط با حضور یک تن از اجنت های با صلاحیت MI6 انگستان بنام (راجا انور) در زندان پلچرخی ، به نگاشته ام تحت عنوان : « مدافعان قلم به دست طالب در تقابل با مدارک » مؤرخ فبروری ۱۹۹۸ (حوت ۱۳۷۶) که با نام مستعار (آذرویه) درمجله ("پیام زن") و سایت های (افغان جرمن) ، (دعوت) ، (پیام آزادی) و" بابا " منتشر شده است ، مراجعه نمودم ، و از عنوان « دهم – پاکستان ،" صوبه سرحد" و "خلقی" ها » بخشهای آنرا برگزیدم ، تا علت حضور چنین شخصی را - در زندان پلچرخی - در روشنی قرار دهم :

« منافع اقتصادی و سیاسی استعمار و امپریالیزم چنین تقاضا می کرد ، تا بعد از خروج اجباری از کشور های مستعمره ، در جغرافیای سیاسی آن کشور ها بازنگری کرده ، مرز های نوین و دلخواه اش را به شگرد گوناگون ، من جمله از طریق مزدوران بومی قبلاً پرورش یافته ، برمستعمرات تازه به استقلال رسیده تحمیل نماید ، چنانچه استعمار انگلیس بعد از شکست مفتضحانه در افغانستان خط منحوس«لارد دیورند» را با امضای دست پروردگان افغان اش درسال۱۸۹۳ عیسوی رسمیت بخشید . و بخشهای وسیع و استراتیژیک سرزمین قبایل نشین (پشتون های این کشور) را بیرحمانه از پیکرش برید و آنرا با هند تحت سیطره اش ملحق ساخت . به مجردی که از درون هند ، پاکستان زایانده شد ، و پا به عرصه وجود سیاسی گذاشت ، بیدرنگ خود را وارث بی چون و چرای قلمرو های «خدا داد» آنطرف خط خیانت نشان «دیورند» خواند .

دولت پاکستان برای آنکه ثبات در این مناطق را تأمین کند ، دست به یک سلسله ریفورم های زیرکانه ای زد . سرویس جاسوسی انگلیس خدعه کلونیالیستی به کار برد ، و آن اینکه نسل جوان و جنگجویان غیر مسن این قبایل را با پول هنگفت ، با اسم و رسم "مدد معاش دورهٔ تحصیل" ، همچنان بسا امتیازات دیگر به مکتب های نظامی و ملکی پذیرفت . و بعد از اختتام دورهٔ تحصیل آنانرا در نهاد ها و سازمان های ملکی و نظامی ، بخصوص استخباراتی (ISI) به سمت مدیران و صاحب منصبان باصلاحیت به کارگمارد . جوانان و اسلحه به دوشان این قبایل که به سهولت

تطمیع شده بودند ، یعنی دانه های زهرآگین ریفورم استعماری را چیدند و به دام امتیازات مقامات دولتی و صلاحیت و صلابت های دل انگیز و لذت بخش آن افتیدند . در واقع مبارزه به خاطر آزادی کامل سر زمین شان از سلطه دولت تازه در نقشه جغرافیای جهان جا داده شده را به دست فراموشی سپردند . [*]

کشور نوظهور وابسته به انگلستان و سرویس جاسوسی آن کشور، یعنی پاکستان [که رهبر پر آوازه اش محمد علی جناح عضو نازدانه ای آن سرویس بود] از این عملکردش ؛ ازجمله به دو هدف اساسی دست یافت : نخست احساس ناسیونالیزم ملیت پشتون و جدایی سرزمین شان از پاکستان را از لوح دماغ - دستکاری شدهٔ - آنان سترد . و دیگر اینکه این طیف تطمیع شده را از طریق اعطای مقامات ملکی و مناصب نظامی و استخباراتی تحت نظارت مستدام و دسپلین شدید نظامی قرار داد . و وظایفی را در رابطه به افغانستان به آنان محول کرد ؛ من جمله - بعد از تأسیس"حزب دموکراتیک خلق"- وظیفه جلب و جذب خلقی های این حزب را به این طیف تطمیع شده (در واقع فریب خورده) سپرد .

بعد ازکودتای ننگین ثور ۱۳۵۷، اوضاع و حالات در مناطق مذکور دستخوش تغییرات گردید . پروژه تحزب و تنظیم سازی علیه دولت کودتای ننگین ۷ ثور [که به فرمان و مساعدت نظامی روسها ، داوود خان و خانواده اش را به قتل رساندند و خود قدرت را به چنگ آوردند] ، توسط CIA و ISI طراحی گردید . و نخستین تنظیم جهادی ، یعنی « حرکت انقلاب اسلامی افغانستان» در سال ۱۳۵۷ ذریعه دو سازمان استخبارتی فوق الذکر[که در اصل طراح اصلی همین MI6 بود] ؛ سرهمبندی گردید .

---

[*] – بطور مثال سیاست انگلیس و دو لت جانشین آن در منطقه ، یعنی پاکستان در پذیرایی از فراریان ظلم و اجحاف عبدالرحمن خان جلاد در وجود ملیت زحمتکش و مظلوم هزاره که از ترس آن جلاد وابسته به انگلیس و دولت سرکوبگرش به پاکستان رفته بودند ، مؤید این سیاست استعماری می باشد که چگونه استعمار از اقلیت های یک کشور تحت سلطه و یا از اقلیت های پناهنده در کشور های همجوار - وابسته به استعمار - در جهت سرکوب سایر ملیت ها استفاده می نماید .]

بعد از تجاوز شوروی به کشور، و زندانی شدن رهبران فرکسیون خلق ، و بخش های از صفوف آنان توسط قوای اشغالگر روس ، خلقی ها ، بقای فزیکی و سیاسی شانرا در چنبر حراست ISI و چتر حمایت سازمان CIA جستجو نمودند . و با نیت شوم و آرمان مسموم ، که خواست همیشگی شان بوده ، به پاکستان کوچیدند و خویشتن را درمعرض جلب و جذب میزبانان پشتون (که هر کدام سابقه سالها خدمت در تشکیلات دولت پاکستان اعم ملکی و نظامی ، بویژه ISI داشتند) ؛ قرار دادند .

بعد از کسب به اصطلاح افتخار عضویت در ISI و آموزش لازمه در امور مربوطه ، اینبار نه به خاطر فروش میهن به سوسیال امپریالیزم شوروی ؛ بل به خاطر فروش آن به نماینده امپریالیزم غرب در منطقه ، یعنی(پاکستان) ، به گونه مخفی ، نیمه علنی و علنی در به ثمر رسانیدن پروژۀ طالبان سهم قابل توجه یی گرفتند . همچنان آخرین بخشهای اینان ، یعنی منسوبین وزارت های دفاع ، وزارت داخله و بخشهای ازخاد ، که از جنگهای بین التنظیمی اخوانی های رهزن ، آدمکش ، جاسوس و وطنفروش هشت ثوری به سر باندی حکمتیار، ربانی، «قهرمان مسعود» ، مزاری ، سیاف ، خلیلی ، مجددی ، محقق ، دوستم ، آصف محسنی و امثال شان جان به سلامت برده بودند ؛ وحشت زده به پاکستان فرار کردند . فراریان اخیرالذکر به سفارش جنرال تنی ، که خود و رفقایش بعد از شکست کودتایشان علیه داکتر نجیب ، از طریق حزب اسلامی به سازمان استخبارات نظامی پاکستان ISI پیوسته بودند ، به عضویت آن سازمان پذیرفته شدند ، و در میان طالبان افغان (نه طالبان پاکستانی) به فعالیت آغازیدند .

بخشی از زد و بند های پشت پرده رهبری خلقی ها با غرب - به نمایندگی راجا انور- درکوته قفلی های سمت شرقی "بلاک۱ "زندان پلچرخی که داکتر شاه ولی و سایر رهبران آن فرکسیون در آنجا زندانی بودند صورت گرفت .

چندین تن از اعضای زبده ISI پاکستان ، که بعد ها شمار شان رو به افزایش گذاشت ؛ من جمله جاوید اختر یک تن از کماندوهای ورزیده سازمان جاسوسی پاکستان- که دو بار اقدام به فرار ناموفق از بلاک دو زندان پلچرخی کرد - در این زندان به سر می بردند . سه تن از آنان ، یکی (کریم) از چترال پاکستان، دومی نثاراحمد عضو بسیار هوشیار و خونسرد ISI و سومی راجا انور عضو MI6 و ISI بود . هر سه تن پاکستانی اخیرالذکر با اطلاعات زندان رابطه داشتند . شخص اخیر (راجا انور) که در خارج از زندان با این شبکه (خلقی ها) ارتباط قایم کرده بود ، درماه

جوزای سال۱۳۶۲ در زندان پلچرخی (بلاک اول ، سمت شرقی ، منزل دوم) با اعضای رهبری فرکسیون خلق- در قالب زندانی- در تماس مستقیم قرار داده شد . وی دایماً با هئیت رهبری فرکسیون خلق محشور و هم صحبت بود . موصوف بعد از رهائی از زندان پلچرخی ؛ درسال۸۹ یا۱۹۹۰ نظراتش را در مورد هیئت رهبری فرکسیون خلق که در زندان با آنان صحبت های داشت ، در دو مصاحبه ، از طریق رادیوی BBC انعکاس داد . همچنان گویندۀ رادیو راجا انور را منحیث همکار جدید خود معرفی کرد . خبر همکاری وی با BBC به خاطر کتمان هویت اصلی وی پخش گردید ، تا شنوندگان تصور نمایند که وی شخصیت مستقلی می باشد که بنابر خواست خودش با رادیوی BBC به همکاری پرداخته است .

حضور برخی از اعضای رهبری فرکسیون خلق، مثل کریم میثاق وزیر مالیه دولت کودتای ننگین ۷ثور و تمرکز بیشترین کادر های آن در انگلستان ، بخصوص بعد از به قدرت رسیدن نجیب جلاد ؛ می رساند که این رمیدگان ظاهراً به تشویق عُمال انتلیجنت سرویس انگلستان (که بنامهای MI5 مسئوول کسب اطلاعات در داخل انگلستان و MI6 مسئوول عملیات بر اندازی و جاسوسی در خارج از انگلستان می باشد) ؛ اما در باطن ، بطور آگاهانه خود شانرا وسیله اِعمال قدرت امپریالیزم غرب - که در قالب ISI در منطقه امور دلخواه اش را پیش می برد - ساختند ، تا اگر گرگس بخت شان بال بگشاید و اینبار، نه از طریق « همسایه بزرگ شمالی» ؛ بل از مجرای CIA و "جماداران خوش بوی پاکستانی " ، زیر غشای طالبان به امارت دست یابند » .

با در نظر داشت فعل و انفعالاتی که در فوق تذکار یافت ، امپریالیزم انگلیس لازم دید یکی از اعضای کارکشته MI6 ؛ (راجا انور) [۲] را که قبلاً زیر پوشش "مشاور امور فرهنگی" درپهلوی ذوالفقارعلی بهوتو صدراعظم سابق پاکستان قرار داده بود و در ظاهر منحیث "معلم خانگی" دخترش بی نظیر بهوتو ، مگردر خفا به شکل دهی افکار سیاسی وی در رابطه با منافع غرب در افغانستان ومنطقه ، وظایف محوله اشرا پیروزمندانه انجام داده بود ؛ به کشور ما بفرستد تا به همکاری عوامل مخفی اش در داخل" حزب دموکراتیک خلق " به کدام بهانه ای [یک تن از دفاعیه نویس های حرفه ای که در نقش چپ انقلابی برای زندانیان ساده اندیش دفاعیه می نوشت در مورد چگونگی اتهام راجا انور طی نامه ای به یکی از دوستانش چنین نوشته : " ... دفاعیه راجا انور را من برایش نوشته ام . وی متهم به بمب گذرای و انفجار و... بوده است ... "] گرفتار شده ، به زندان پلچرخی انتقال داده شود ، تا با هیأت رهبری

فرکسیون خلق (در رأس داکتر شاه ولی صدراعظم حفیظ اله امین جلاد) که مسئوول حوزه های سازمان یافته "حزب خلق" در مناطق پشتونستان نیز بود ، در باره وقایع و اتفاقاتی که بعد ها به وقوع پیوست [مثل کودتای جنرال تنی و همکاری افراد نظامی و سیاسی خلقی ها در پروژه ساختمان طالبان و بسا زد و بند های پشت پرده] درفضای زندانی که روسها برآن حاکم مطلق بودند ؛ وارد مذاکره شود . در این امر بطور قطع نمی توان تردید داشت ، در زندانی که KGB در آن خدایی می کرد ، چنین صحبت هایی نمی توانست از چشم و گوش آن سازمان جهنمی پنهان بماند .

به دو نقطه عطف در همین زمینه توجه کنیم :

۱- درگذشته KGB از متن ملاقات های سردار داوود با سران کشورهای لیبیا ، ایران ، هند و پاکستان [بخصوص صحبت جنرال ضیاء الحق با داوو خان در اسلام آباد] از طریق آن عده از اعضای " ضبط احوالات" که در قالب دیپلمات و کارکن فنی- مثل مامور مخابره ، ثبت آواز و تایپست - سفارت خانه های افغانی مقیم خارج فعالیت داشتند ؛ نه تنها مستحضر شده بود ؛ بلکه از طریق همچون افراد ، سفراء و دیپلمات های افغانی هوادار داوود خان و کشورهای غربی را نیز تحت نظر قرار داده بود [به این نکته مهم باید توجه کرد که در دورهٔ ریاست جمهوری داوود خان ، KGB در ارگانهای دولت وی ، بخصوص "ضبط احوالات" ("مصونیت ملی") ، وزارت دفاع ، و وزارت امورخارجه (وزارتی که کارمندان و پرسنل اداری و فنی آن از وابستگان دربار ونخبگان طبقه حاکمه و عناصر دستچین شده " ضبط احوالات " - وابسته به اقشار پائینی اجتماع - بودند) نفوذی در خور توجه کرده بود .] .

۲- در ایام پناهندگی داکتر نجیب در تعمیر "سازمان ملل متحد" در کابل که تقریباً چهار ونیم سال ادامه یافت ، تمامی صحبت های خصوص وی [که از طریق تیلفون ماهواره ای صورت می گرفت] با اشخاص مورد نظرش در داخل و خارج افغانستان بخصوص با نماینده سرمنشی ملل متحد (بینن سیوان) از چشم ها و گوشهای بسیار حساس این سازمان پنهان نماند [۳] .

۳- نتیجه ترحم و دلسوزی بر گرگ درندهٔ مظلوم نما ؟

قایق بی باد بان زندگی آتش گرفته ما ، در شرایط مهار ناشدنی دریای متلاطم زندان که امواج خرد کننده اش ، به جز حصاری از صخره های بلند سنگی که بدان برخورد می کرد ، کدام دامنه دیگری نداشت که به نرمی بر روی ذرات ریگ های ملایم اش بغلتد و به تدریج در دامن ساحل اش بخزد و لحظه ای به آرامش دست یابد . ما زندانیان ، چون پرکاهی دستخوش این تموج شده بودیم ، گاهی به یک سوی حصار و زمانی به سوی دیگرش ، کوبیده می شدیم . باز مرغ توفان امید به آزادی ذرات جسم هزاران پارچه شدهٔ ما را به هم می آمیخت . بازهم همان تموج ، همان تلاطم ، و همان به هم خوردن با صخره های بلند ، و باز هم پاشیدن . انتهایی در این دایره افتیدن و غلتیدن و ذره ذره شدن و باز به هم پیوستن ؛ دیده نمی شد.

در بخش هشتم خاطرات زندان ، زیر پیکره (۱۳- " سلول جدید") ، نگاهی گذرا به وضع سلول جدید و ترکیب محبوسان آن نمودم .

۱۴ یا ۱۵ میزان سال ۱۳۶۱ بود که مرا در این سلول بسیار سرد انتقال دادند . در اولین روزهای خزان هوا رو به سردی می رفت . هوای اتاق را هم سرد و سردتر می ساخت . از گرمی مناسبات در بین چهار تن از سه طیف متخاصم در این سلول که پهلوی هم قرار داده شده بودند ، خبری نبود . خلقی ، پرچمی و چپ انقلابی . همزیستی با دو ترکیب اولی ، یعنی دو تن از پلید ترین خلقی های آدمکش و یکتن از مفتن ترین پرچمی ها که در خدمت منافع سوسیال امپریالیزم روس سر و جان و آل و عیال اشرا قرار داده بود ؛ نهایت دشوار می نمود .

در ماهیت امر زندانیان از طیف های مختلف و متخاصم ، با تمام اختلافات و نفرتی کشنده ای که از همدیگر داشتند ، در چنگال شرایط تحمیل شده به شدت فشرده می شدند ، از همین سبب با ناچاری و بیچارگی همدیگر شانرا تحمل می نمودند . گاهگاهی ، شدت تنفر و انزجار آنان ، تا مرز انفجار می رسید که در برآیندش مناسبات دو طرف متخاصم - که در خارج از زندان راه حل اشرا از طریق جنگ با کاربرد سلاح سرد و گرم می یافت - در زندان اشکال دیگری به خود می گرفت .

در هرحال ، شب که سرمه سیاهی را بر چشم ما می کشید ، تا خواب مان ببرد ، و آنگاه ما را به دست کابوس های هول انگیز بسپارد ،که زجرمان دهد ؛ مگر چراغ

بیداری به دیدگان ما می سوخت و نمی گذاشت خواب هول انگیز نزدیک ما آید . صبح می شد ، همه چیز به تکرار می رسید .

آقا حسین تلاش به ظاهر آرام و گوشه گیر می نمود . روزها ، اغلباً خودش را به مطالعه کتاب های روسی سرگرم می ساخت ، تا سنگینی لحظه ها ، دقایق ، ساعات و روز های زندان را احساس نکند . و شاید هم با مطالعه کتاب های روسی می خواست از تداعی جنایاتی که شخصاً مرتکب شده بود ، درذهنش جلوگیری نماید . تلاش ، همواره در تلاش بود که از فضای سالهایی که در پیش روی داشت به سرعت پرندگان تیز بال ، هر چه زود تر عبور نماید و به نزد خانمش که در " کشور شوراها " اقامت داشت ، برود ، و از شر رفقای بی مهر و راسیست اش- که چندان تمایلی برای گپ و گفت با وی نداشتند - خلاص شود . در داخل زندان - چه در تفریح ، چه در هنگام تماشای تلویزیون - از جمله ده ها خلقی ، فقط با یکی دو تن از آنها گپ و گفت و گشت و گذار داشت . در داخل سلول ، سلطان خلقی که ننگ پشتون های هرات بود ، با وی مانند یک رفیق برخورد نمی کرد ؛ بیننده روابط میان آندو را چنین تصور می کرد که سلطان رئیس با اقتدار یک اداره ، و تلاش کاتب "حقیر" و "بی اعتبار" آن اداره می باشد . چنین میانه ای سرد ، و بروکراتیک بر روابط آن ننگ ملیت پشتون و این ننگ ملیت هزاره سایه افگنده بود .

در یکی از صبح ها که ما هر کدام بطور جداگانه چای می خوردیم ، متوجه شدم که آقا حسین تلاش چای تلخ را با مقدار نان خشک سیلو می خورد . در روز های بعد هم ، وی جز همین ، چیز دیگری برای صرف صبحانه نداشت . با خود اندیشیدم ، اگر دو و یا سه قطی ماهی کانزرف (که چندین قطی آنرا از مدتها قبل در گوشه ای بکس خود " ذخیره" کرده بودم) برای وی بدهم ، بد نخواهد شد . فکر کردم بهتر است در زمینه با رفیق رحمانی مشوره نمایم . موضوع کمک به وی را با رفیق رحمانی در میان گذاشتم . وی چنین ابراز نظر نمود : " کدام گپی ندارد این یک کمک انسانی است " . زمانی که دروازه سلولها برای دیدن تلویزیون باز شد و کسی - جز تلاش - در اتاق نماند ، سه و یا چهار قطی ماهی را ازبکس خود برداشته ، قبل از آنکه آنها را به وی بدهم ، گفتم : " آقای تلاش من چندین قطی ماهی کانزرف در بکس خود دارم ، چه می شود اگر شما از اینها استفاده کنید " . خطوط از تعجب بر چهره گرفته و استخوانی اش کشیده شد . بعد از مکثی کوتاهی تشکر کرد و قطی های ماهی را گرفت . معلوم نشد آن خلقی خون آشام (سلطان) که جاسوسی حرفه اصلی اش بود ، چگونه از موضوع خبر شد . این آدمکش فکر کرد من در صدد

آنهم که با همچون کمک ها می خواهم تلاش را در مقابل وی حساس ساخته زمینه برخورد میان آندو را بدین شیوه مساعد سازم . تدبیری اندیشید [از همان تدابیری که سایر جواسیس در چنین حالات بدآن متوصل می شوند ، تا بزعم شان دشمن را نتنها بی ضرر و بی اثر سازند ؛ بلکه ضربه ای روانی هم به وی وارد نمایند] . دو و یا سه روز از این مسئله نگذشته بود که بعد از برگشت از تفریح ، متوجه شدم که چهره تلاش گرفته به نظر می رسد . فردای آن علت گرفتگی وی را جویا شدم . موصوف با ناراحتی چنین گفت : " شما در غیابم گفته اید که دلم به حال تلاش سوخت که چیزی برای خوردن نداشت از همین سبب چند قطی ماهی را به وی طور خیرات دادم ". به هر رو ، بیشتر نخواستم برای قناعت وی حرف بزنم . فقط به همین جمله بسنده نمودم : " ابداً اینطور نیست . لطف نموده کسی را که این گپ را از زبانم برای تو انتقال داده است ، به من معرفی کن". در جوابم چنین گفت: " در همین اتاق شما صحبت کردید " . زمانی که همه در سلول بودند ، موضوع را بدون اضافه گویی طرح کردم . همه خاموش ماندند . بعد از لحظاتی حرفم را تکرار کردم : " کی چنین جمله ایرا از زبان من به تلاش رسانده ! ". سلطان خلقی با دیده درآیی یک جاسوس حرفه ای چنین گفت : " من از زبان شما چنین جمله ای را شنیدم . رفقای ما محتاج کسی نیستند . ما همه اینجا هستیم ، اگر رفیق تلاش از ما کمک بخواهد هر کدام حاضرند به وی کمک نمایند . خود وی غرور دارد از کسی چیزی نمی خواهد ". فکر میکنم این نخستین باری بود که در زندان با چنین شخص دیده درآیی و با چنین بهتان نا موجه مواجه می شدم . به این جاسوس که بطور علنی از همکاری خود با اطلاعات زندان مباهات می کرد . فقط با گفتن : " من میدانم که تو روی کدام منظوری این تهمت را بر من زدی " . در جوابم به آهستگی گفت : " نه تهمت نیست " [۳ . ب] .

کاملاً بیاد دارم که بعد از شنیدن جمله اخیر وی ، همین بیت مدعا و مثل از (بیدل) که از کسی شنیده بودم در ذهنم تداعی شد :

اگر دشمن تواضع پیشه است ایمن مشو بیدل -
به خون ریزی بود بی باک شمشیری که خم دارد

از آنجایی که تمامی اعمال زندانی در زندان تحت نظر گرفته می شد . عناصر مبارز و مقاوم را همواره زیر ضربات خرد کنندهٔ جسمی و روانی قرار می دادند . از یک جانب به خاطر تطبیق مقرره های وضع شده که ازجانب خداوندان اصلی زندان ، یعنی روسها وضع می شد ، بدین کار ننگین و ضد کرامت انسانی مبادرت می ورزیدند

. از طرف دیگر به خاطر انتقام از افرادی که در یک مبارزه رویا روی - بین حاکم و محکوم - ، حاکم را با سلاح استقامت و پایداری ، سـرکشی و شورش می کوبیـدند و تحقـیر می نمودند . از همـین سـبب هـم ، دژخیمان از پیگیری در امر انقیاد و مطیع ساختن چنین زندانیان خسته نمی شدند ، و به کار و بار شان - به اشکال مختلف - با علاقمندی و انرژی بیشتر از پیش ادامه می دادند . واین تهمت همچنان شکلی از اشکال کار آنان بود . در واقع امر، زنگ خطری بود از جو اتاق که مرا متوجه نمود تا در مدتی که با چنین دشمنانی سوگند خوردهٔ مردم دریک سلولم ؛ یک لحظه هم هوشیاری خود را از دست ندهم .

عبور لحظه های آبستن از چنین دسیسه ها - در این سلول - پیهم روانم را می سایید . فکر می کردم توطئه ای بر ضد من در حال وقوع است . همزیستی مسالمت آمیز با این سه تن جاسوس در یک سلول [یک خادی نهایت محیل و مفتن ، و دو تن خلقی ، بویژه سلطان جنایتکار و جاسوس حرفه ای که حاضر بود به خاطر زنده ماندنش ، تن به هر نوع پستی و بی ناموسی بدهد] ، بسان عبور از میان جنگلی بود که خس پوشک های حفر شده با تیر های آغشته به زهر، در مسیر راه - برای بلعیدن هر جسم حیه - درکمین نشسته باشد .

عوامل اطلاعات (به دستور آمرین خود) در صدد بودند با بهانه ای مرا در حالت تجرید قرار دهند ؛ یعنی درسلولی در درون سلول حبس ام نمایند . از همین سبب سلطان که مجری چنین کاری بود ، توطئه تهمت را چاق کرد که موفق هم شد . این سه تن (طاهر اسلمیار، آقا حسین تلاش و سلطان) با من گپ و گفتی نداشتند . من ماندم و رفیق رحمانی که هر دو ، گاهگاهی در مورد نتیجه دلسوزی و انساندوستی خود به یک گرگ درندهٔ مظلوم نما تبصره می کردیم .

۴- سخنی در باره یک عضو برجسته استخبارات عربستان سعودی (المخابرات العامه السعودیه) :

به هر رو ، مدتی تقریباً یکماه را در همین سلول سپری کردم ، درج شاخص های وقایعی که در این مدت درهمین سلول اتفاق افتاد ؛ صفحات این اثر را بیشتر احتواء خواهد کرد ، به همین منظور از ذکر آنهمه خود داری شده ، فقط نکته ای را در خور یاد آوری می دانم که شکلی از اِعمال غیر قابل توصیف زجر و شکنجه روانی

زندانیان "بی سرنوشت" است که خود برجسم مادی اثر بس تخریب کننده ای بجا می گذارد . KGB چنین شکنجه ایرا در مورد دشمنانش به کار می برد . یکی از تحمل کنندگان این نوع شکنجه حاجی نواب از حزب اسلامی گلبدین حکمتیار بود ، که نخستین بار درکوته قفلی های منزل اول سمت شرقی با من و سرحدی و خواجه موسی خلقی طور جزائی هم سلول شده بود . [۴]

اواخر ماه میزان بود که سر و صدای گنگ و نامفهوم در دهلیز پیچید . اتاق ما ، آخرین و دورترین اتاق از پنجره آهنی متصل به اتاق نگهبان غلام علی بود . صدای باز شدن دروازه دهلیز شنیده شد . صدای پای دو و یا سه تن بلند و بلندتر شده رفت . لحظهٔ بعد ، دروازه پهلوی اتاق ما باز شد . بعد از چند دقیقه دوباره بسته شد . هم سلولی ها هر یک در مورد آمدن زندانی تازه وارد چیزی های گفتند . سر انجام روز نکبتبار به پایان رسید .کنجکاوی ها و تبصره ها ، با باز شدن دروازهٔ سلولها خاتمه یافت . زندانیان برای ارضای کنجکاوی هایشان در بیرون شدن از سلولها شتاب داشتند ، تا قبل از روشن شدن تلویزیون هرچه زودتر آگاه شوند که تازه وارد کی است . سلطان خلقی باعجله از سلول خارج شد ، تا هرچه زودتر بفهمد که زندانی تازه وارد کیست . بعد از وی سایر هم سلولی ها از اتاق بیرون شدند . یک تن از زندانیان پهلوی سلول ما گفت : "حاجـی نواب و کاکا خال محمد را به اتاق ما آوردند" .

بعد از چند دقیقه حاجی نواب و کاکا خال محمد برای دیدن تلویزیون از سلول بیرون شدند . و با شماری از زندانیانی که همدیگر شانرا می شناختند ، جوربخیری نمودند . من هم با آندو احوال پرسی نمودم . و از اوضاع سلول هایی که قبلاً در آن زندانی بودند ، چیز های پرسیدم . جاجی نواب گفت : " کاکا خال محمد و بدروز با من در"بلاک ..." یکجا بودند . ازآنجا من و کاکا خال محمد را به اینجا آوردند ". علی یاور یکی از اعضای برجسته تیم حاجی نواب را در ماه گذشته (سنبله ۱۳۶۱) با اعدامی های پنجره چپ یکجا برای اعدام بیرون کشیدند . از همان تاریخ تا ورود شان به" بلاک۱" حاجی نواب را تحت نظر بدروز و کاکا خال محمد قرار داده بودند [در مورد کاکا خال محمد (از اهالی پنجشیر) که از بازمانده های دورهٔ امین جلاد بود و با اطلاعات زندان مخفیانه همکاری می کرد ، در نوشته های بعدی بیشتر خواهم نوشت] . از مسئله "بی سرنوشتی" حاجی نواب ، از وی پرسیدم ، چنین گفت :" پدرم بیچاره خیلی تلاش کرده که داکتر نجیب را ببیند تا کنون موفق نشده است". طبق گفته خودش پدر وی در ارگ کارمل به سمت تحویلدار کارمی کرد . شماری از خادی

ها برای پدرش اطمینان داده بودند که پسرش اعدام نمی شود ؛ مگر حبس ابد برایش داده خواهد شد . همین وعده ها دل مشغولی وی و فامیل اش بود .

در اتاق جزائی منزل اول شرقی که با وی ، سرحدی و خواجه موسی هم سلول بودم ، از جریان زندگی اش در عربستان سعودی چیز های گفته بود : وی پیش از گرفتاری در عربستان سعودی چند سال درکوچه های شهر (...) به تکه فروشی مشغول بود . نواب از چگونگی دست فروشی اش درعربستان درحضور سه تن زندانی مطالبی را قصه کرده بود . وی در میان زندانیان حزب اسلامی از اتوریته و احترام خاصی برخوردار بود . اعضای حزب اسلامی نسبت به وی احترامی آمیخته با احتیاط ؛ حتا توأم با ترس داشتند . توجه عمیق و همه جانبه به ابعاد شخصیت وی می رساند که به احتمال قوی درعربستان سعودی به این شخص ورزیده اندام و قوی هیکل (زیر پوشش تکه فروش کوچه های اطراف و نواحی شهر ...)، تحت نظر سازمان جاسوسی عربستان سعودی (المخابرات العامه السعودیه) [*] آموزش استخباراتی و تمرین نظامی داده می شد . برخی ها می گفتند وی با سلاح جدید و پیشرفته آشنایی داشت . یکروز در اتاق جزائی درعین اینکه سعی می کرد حالت عصبی خود را حفظ نماید ، چنین گفت : " اگر زنده ماندم و باز دستم به تفنگ " برنو"یم رسید ، مه باین پرچمی ها می فهم که چی کنم ..." خواجه موسی که از تشناب خارج شد ، وی دیگر چیزی نگفت . حاجی از ارتباط سرحدی با اطلاعات چیزی نمی دانست . شاید فکر می کرد سـرحـدی یک جمعیتی واقعی است . و شاید هم وی را می شناخت .

---

[*] – " المخابرات العامه السعودیه " ، یعنی (استخبارات عربستان سعودی) که کم آوازه ترین ؛ اما قوی ترین و بزرگ ترین سازمان جاسوسی- وابسته به MI6 انگلستان و سازمان CIA - در سطح جهان می باشد ، بعد از عدم کارآیی ساواک شاه ایران و ISI پاکستان در رابطه با منافع غرب درمنطقه ، از اهمیت خاصی برخوردار بوده وظایفی را که قبلاً دو سازمان استخباراتی فوق الذکر به توصیه امپریالیزم انگلیس و امریکا در رابطه با برخی از کشورها ، از جمله افغانستان انجام می دادند ، به همین سازمان قوی الجثه سپرده شده است .]

بعد از گذشت یک یا دو شب ، کاکا خال محمد را برای کار استخباراتی از پهلوی حاجی نواب دور نموده به کدام بلاک دیگر انتقال دادند ، وحاجی نواب را در سلول ما ، آوردند . جای آقا حسین تلاش را به وی دادند . آقا حسین تلاش از اتاق ما به منزل دوم شرقی ، (که از جمله یکصد و بیست تن رهبران خلقی ها ، اضافه و یا کمتر از نصف آنها در آنجا زندانی بودند) ، انتقال داده شد . حاجی نواب بستره اش را بر روی سطح اتاق جمع و جور کرد .

هوای سلولهای رخ به شمال سمت شرقی به سرعت رو به سردی می رفت ، بخصوص سلول ما که دو سمت آن خالی بود . باد های سرد شبانه ماه عقرب ، دیوار های سمنتی آن را سرد و سردتر می ساخت . هوای سرد ماه عقرب ؛ چون گژدمی هرآن نیش زهر آلودش را بر پیکر زندانیانی که داخل تشناب می شدند و خود شانرا می شستند ؛ فرو می برد .

روزکه می شد ، صدای تکان دهنده باز و بسته شدن دروازه آهنی تشناب کمتر احساس می شد ؛ مگر در هنگام شب که ابر قیر اندود سکوت بر در و دیوار سلول ها سینه پر کینه اش را می سایید ، آواز باز و بسته شدن دروازه تشناب ، چون صدای گلوله های آتشین ، ابر قیر اندود سکوت سلول ها را می درید وبا بیرحمی پرده ای گوش زندانیان را به اهتزاز درمی آورد ، و خواب درهم وبرهم آنان را می شکست . از همین سبب در هنگام شب ، به ندرت کسی از تشناب استفاده می کرد .

با آمدن حاجی نواب سکوت شبانه ما بر هم خورده بود ؛ زیرا که حاجی نواب گویا نذر گرفته بود که دو ساعت پیشتر از نماز صبح بیدار شود . بعد از جان شستن و وضوء گرفتن درتشناب ، تا روا شدن نماز صبح به نماز تهجد می پرداخت ، و از بارگاه خدایش با تضرع می خواست که نگذارد وی را کافران اعدام نمایند . می خواست که زنده بماند و با " کشتن کافر ها "(درگام اول شعله ای ها ، و بازپرچمی ها و بعدتر خلقی ها وسایر عناصر روشنفکر) ، "خدای قهار" و " خود پیدایش " را خشنود سازد . و اجر اُخروی کمایی کند . من از طرف شب با صدای باز و بسته شدن دروازۀ تشناب بیدار می شدم و تا صبح نمی توانستم بخوابم . تحمل این وضع خیلی ها دشوار و درد انگیز شده بود . این جنایتکار بیرحم ، به خاطر اندکترین نفع مادی - معنوی حاضر بود دیگران را شقه شقه کند . مزاحمت به من و سایر هم سلولی ها که دشمن درجه یک اش بودیم ، نه تنها برایش کدام ارزشی نداشت ؛ بلکه از همچون مزاحمت ها لذت سادستیک هم می برد .

سه و یا چهار روز از آمدن حاجی نواب به اتاق ما سپری نشده بود که دروازه سلول ما را غلام علی بازکرد و از حاجی نواب خواست که پائین بیاید . حاجی رنگش به سرعت رو به زردی گرایید و انگشتان پرتوان دست اش که در هنگام گرفتن تفنگ و کشیدن ماشه و به خون غلتیدن انسان های بیگناه نمی لرزید ، دفعتاً به لرزه در آمد . خواست برخودش مسلط شود ؛ مگر موفق نشد . با گام های لرزان ، رنگِ زرد ، پت و پریشان از اتاق خارج شد . سرباز دروازه اتاق را بست . در غیاب وی سکوتی بر سلول مستولی گردید . کسی نمی خواست با پرس و پال در مورد رفتن وی به قومندانی ، این سکوت را مختل نماید . چندین دقیقه بعد صدای باز شدن دروازه آهنی پنجره شنیده شد . آواز گام ها ، بلند و بلند تر شده رفت ، تا اینکه کلید T مانند از درون دو حلقه دروازه و چوکات آن به شدت بیرون کشیده شد ، و دروازه ضخیم سلول باز شد . حاجی نواب بود . اینبار رنگش کبود می نمود . در چشمانش درخششی ناشناخته ای مشاهده می شد . هیچ کس علت پائین رفتن وی را نپرسید . هنگامی که می خواست بر روی جایش بنشیند ، با درنگی زود گذر نگاهی معنی داری به من افگند . از سیمایش چیزی خوانده نتوانستم . روز که به پایان اش نزدیک شد ، صدای باز شدن دروازه سلول های دهلیز ما شنیده شد . باز هم برنامه همیشگی تکراراً به سراغ ما آمد . باید برای تماشای تلویزیون دولت منفور و مزدور از اتاق هایمان بیرون می شدیم و بر روی سطح دهلیز مرطوب توشکچه گک هایمان را پهن می کردیم و یا "چوکی گک" [*] های دست ساخت خود را بر روی سطح دهلیز سرد می گذاشتیم و پروگرام های دولت دست نشانده را تماشا می نمودیم . حاجی نواب در اتاق ماند . دیگران بیرون شده بودند . نفر آخری من بودم که می بایست از اتاق خارج می شدم ؛ مگر حاجی با اشاره چشم و ابرو به من فهماند تا به اتاق بمانم . به شدت کنجکاو شده بودم . وی با خوشحالی مرا مخاطب ساخته چنین گفت : " توخی صاحب شکر خدا

[*] قطی شیر خشک KLIM را که از کانتین زندان می خریدیم ، چهار دانه خالی آنرا به زیر دو سه پارچه چوب نازک و یا کدام توته قطعه ، با تکۀ کنهه که از زیرپوش توشک ها بیرون می کردیم و یا زیر پیراهنی های خود را پاره کرده آنرا محکم می بستیم و بر روی آن توشکچه های ۱۵سانتی در ۱۵ سانتی را می گذاشتیم.]

که نماز هایم به دربار خدا قبول شد . قیدم را بیست سال کشیده اند . اینه مکتوب را بخوان که محکمه شورای انقلابی عنوانی من نوشته " . بعد با شتاب مکتوب را از جیب اش بیرون آورد و با هیجان ناشی از فرط خوشی آمیخته با شک ، مکتوب تایپ شده را به من داده گفت : " شما در وزارت خانه کار کرده اید بهتر می فهمید که این چه قسم مکتوب است ". صرفاً مفهوم متن مکتوب به خاطرم مانده که در زیر نام "محاکمه اختصاصی انقلابی" مدیریت (...) ، شعبه چند قضایی ، و ... ؛ این چنین نوشته شده بود :

« تو نواب ولد ... نظر به جرمی که مرتکب شدی طبق ماده (...) و (....) جمهوری دموکراتیک افغانستان به مدت بیست سال حبس محکوم شدی تا رسیدن پارچه ابلاغ بدینوسیله مدت حبس ات کتاباً برایت ابلاغ گردید تا اطلاع حاصل کرده باشی ... » [نقل به مفهوم] .

بعد از مطالعه مکتوب بلاوقفه برایش تبریکی دادم . خیلی خوشحال شد . همینطور برایش اطمینان دادم که مکتوب اصلی است در بالای پارچه های ابلاغ تمام محبوسین همین عنوان های چاپی وجود دارد . دل جمع باش . وی افزود : « قومندانی برایم گفته که پایوازی نزدیک است ، تو میتوانی با پدرت ملاقاتی داشته باشی . مکتوب را نزدت حفظ کن . "پارچه ابلاغ " ات منتظر امضای قاضی مانده ، به مجردی که وی در آن امضاء نماید ، فوراً برایت می رسد . آنرا باید همیشه نزدت داشته باشی که در زندان کار می شود ».

حاجی نواب که از شدت خوشی و سرور درپوست نمی گنجید ، ازاینکه ازحالت بی سرنوشتی برآمده و مدت حبس اش تعیین شده ، به سایر هم سلولی ها هم موضوع گرفتن مکتوب " محاکمه اختصاصی انقلابی" را گفت . من با دیدن نامه وشکل انشاء و تایپ آن و نرسیدن "پارچه ابلاغ" برای وی و اعدام یک تن از اعضای تیم وی (علی یاور) در ماه قبل ؛ احساس کردم که این مکتوب ساختگی است . از طرف اطلاعات زندان نوشته شده ، تا وی را بدینگونه اغفال کرده باشند ، که قبل از تدارک آمادگی برای اعدامش ، کدام عضو نفوذی شبکه استخبارات عربستان سعودی در داخل خاد از موضوع به وی اطلاع ندهد که در نتیجه موجب واکنش وی در زندان نگردد و کدام حادثه ای پیش از تدارک اعدام اش به وقوع نپیوندد . موضوع جعلی بودن مکتوب را با رفیق رحمانی در میان گذاشتم و از وی خواهش کردم که چنین راز مهم و خطیر باید بین خودمان بماند . تا آن وقت ؛ حتا یک مورد هم ندیده و نشنیده

بودیم که قید زندانی را با ارسال مکتوب به وی ابلاغ نمایند . رفیق رحمانی نیز نظرم را تأئید نمود و علاوه کرد : " صاف و ساده وی را بازی داده اند " .

بعد از به اصطلاح "تعیین سرنوشت" و مدت بیست سال حبس ، حاجی نواب آن شخصی نبود که با هم سلولی هایش با "محبت"و "حسن نیت" و "مهربانی" برخورد می کرد ، و در مناقشات و مباحثات بی طرفی اختیار می نمود . و به کار کسی کار نداشت . با طیف چپ انقلابی برخورد " محترمانه " داشت . با مظلوم نمایی ترحم دیگران را به خود جلب می نمود . می خواست دل همه را به دست آرد . با خود می اندیشید با چنین شیوه معاشرت بعد از اعدامش ، نام نیکی از وی بجا خواهد ماند و زندانیان بخصوص برادران مکتبی اش از وی منحیث یک مجاهد دارای اخلاق حمیده و حسن سلوک و یک مسلمان صادق یاد خواهند کرد . حال دوباره جان گرفته بود . برخورد قبلی را نداشت .گویا متکی به نفس شده و به آزادی و خارج شدن از زندان سخت امید وار شده بود . از "مهربانی های خدا به بندگان صادق و مجاهدش" زیاد حرف می زد . و از باورش به "خدا" می نازید که گویا وی را (که در راهش جوانان و بی گناهان را بنام کافر گردن بریده) ، از اعدام به دست کافران نجات داده است ؛ حتا یکبار من (منی بی خدا) را کنایتاً - در رابطه با جر بحث با خواجه موسی در اتاق جزائی - مخاطب قرار داده از وجود خدای مهربانش که وی را از مرگ نجات داده با تبختر یاد آوری کرد . برخشمم غلبه کردم و وی را به خاطر خوش باوری احمقانه اش به" لطف خدا " که از اعدام گویا نجاتش داده است ؛ مورد تمسخر قرار ندادم ؛ زیرا که خطر جزائی شدنم می رفت .

بعد از دریافت مکتوب "بیست سال حبس" اش ، باز هم به نماز تهجد شبانه ادامه می داد ، و هم سلولی ها را نا آرام می ساخت . در یکی از شب ها که به اثر دو - سه بار باز و بسته شدن دروازه تشناب از خوابی که به مشکل در چشمم راه یافته بود ، بیدار شدم . تا صبح ، به کلی نتوانستم بخوابم . شام همان روز که دروازۀ سلول ها برای دیدن تلویزیون باز شد . چون اتاق ما اولین و نزدیکترین اتاق به تلویزیون بود ، وی درحالیکه پشت اشرا به چوکات دروازه سلول چسپانده منتظر آن بود تا نوکریوال تلویزیون را روشن نماید . وی را مخاطب ساخته گفتم : " حاجی صاحب شب که حدود دو بجه برای نماز تهجد می خیزی ، اگر بتوانی دروازه تشناب را به آهستگی باز نمایی ما از خواب بیدار نمی شویم ". او عامدانه برداشت اشرا از صحبتم این چنین نشان داد که گویا من از خواندن نماز وی خوشم نمی آید و بدینگونه در برابرش واکنش نشان می دهم . بنابرآن چنین گفت : " من به خدای خود عهد کردم

که تا سه ماه به نماز تهجدم ادامه بدهم . مرا خدا عمر دوباره داده ، من به خدای خود ایمان کامل دارم به عبادتم ادامه میدهم". در جواب چنین آدمکش که باز هم به فکر تفنگ برنوی خود افتاده که بعد از رهائی از زندان جوانان را بنام کافر به قتل برساند ، با خشونت گفتم : " حاجی صاحب هیچ کسی نه حق دارد و نه میتواند که مانع نماز خواندن تو شود . تو که برای خدای خودت نماز شکرانه می خوانی بخوان ! در اینجا گناه ما چیست که هر شب به خاطر نماز شکرانه تو ، ما هم با تو یکجا بیدار شویم و تا صبح نخوابیم [در سلول صرفاً اسلمیار مسلمان نما و پرچمی نماز خوان بود . نماز صبح را ناوقتر هنگامی که ما بیدار می شدیم ، می خواند] ". از شدت نفرت و عصبانیت رنگش به زردی گرایید . با ناراحتی ابراز داشت : " اینها [پرچمی ها] خو ما را به نماز خواندن می مانند ، شما اگر قدرت را می گرفتید هیچ کسی را به نماز خواندن نمی ماندید". در جواب این نابکار قاتل که پرده عطوفت و نجابت کاذب را از صورت زشت اش برداشته بود ؛ با صدای بلند و آگنده از خشم - طوری که دیگران هم بشنوند - فقط همینقدر گفتم :" در شریعت اسلامی آیا داوری و قضاوت قبل از وقوع عمل جایز است که تو در مورد ما اینچنین پیشداوری میکنی؟ ". این آدم کش حرفه ای وجاسوس سازمان استخبارات عربستان سعودی ("المخابرات العامه السعویه") ، احساس کرد که دنباله گپ به نفع اش تمام نخواهد شد ، از همین سبب چیزی نگفت .

سنگ آسیاب روز های دراز و پر اضطراب و تشویش و درد و اندوه ، زندانیان را با بی رحمی همیشگی می سایید . روز ها ، یکی پشت سردیگر می رسید ، تا اینکه روز پایوازی زندانیان نزدیک و نزدیکتر شد . یک روز قبل از پایوازی ، حاجی نواب بعد از جان شستن ، چشمانش را با "سرمۀ تبرُکی"، سرمه کرد . وی که چند عدد سرمه دانی مملو از" سرمه تبرُکی" را از "مدینه منوره" با خود آورده بود ، گاهگاهی آنرا در اختیار برادران مکتبی خود قرار می داد تا درثواب با آنها شریک شود . دچار هیجان شده بود که چه وقت سرباز نامش را می خواند و برای ملاقاتی صدایش می کند . یک روز ماه عقرب بود که سر انجام انتظارش بعد از تقریباً سه سال ندیدن پدرش به پایان رسید . سر باز غلام علی به نزدیک دروازه سلول ما آمده گفت :"حاجی نواب پایوزت آمده بیا پائین ! " حاجی که لباس های چرک و شال پشمی خود را درتکه ای بسته بود که با خود ببرد ، با هیجان و خوشی زیاد از من خواست که شال پشمی خود را به وی بدهم . شال را از پهلوی بالشت برداشته به وی دادم . با شتاب آنرا بدور خود پیچید و گوشه ای آنرا بر سر شانه اش انداخته از اتاق خارج شد .

آمد و شد سربازان موظف انتقال کالای زندانیان به داخل دهلیز ما کمتر شده می رفت . دو ساعت یا بیشتر گذشته بود ؛ اما ملاقات حاجی نواب با پدرش گویا تمام نشده بود . نام خوانی کم شده می رفت . سرباز غلام علی به اتاق ما آمد . اسباب و اثاثیه بجا مانده حاجی نواب را با شتاب و نوع ناراحتی که از چهره اش خوانده می شد ، جمع کرده می خواست از اتاق خارج شود ، اسلمیار خادی که مراقب اوضاع بود ، از وی پرسید :" غلام علی جان ! حاجی نواب از اتاق ما تبدیل شده ... ؟ " غلام علی که وی را به درستی می شناخت ، بعد از گفتن : « حاجی به"بلاک ۲" تبدیل شده » ، از اتاق خارج شد . من با اشاره به رفیق رحمانی فهماندم که حاجی را به بهانه پایوازی برای اعدام از اتاق کشیدند . رفیق رحمانی هم که این صحنه سازی دراماتیک را دقیقاً زیر نظر داشت ، حرف ناگفته ام را با اشاره سر تأئید کرد .

آفتاب روشنایی اشرا از دامنه کوه های خرد کابل با شتاب می چیند . شام ، باز هم درفکر پهن کردن تور تاریکش بر زندان پلچرخی ، بیتابی نشان می داد . پایوازان همه رفته بودند ؛ زیرا که روز به پایان رسیده بود . استخبارات عربستان سعودی نیز پایان زندگی یک آدمکش راه منافع سرمایه عرب سعودی وابسته به امپریالیزم را با قرائت سوره ای [« بکشید کافران را چون حاجی نواب که به شهادت رسید در راه حق و بهشت برین جای تان باد ای مومنان مجاهد که جهان فانی است و ذات یکتا جاویدانی »] در درون پیچ وخم های ساختمان آن سازمان اعلام داشت .

درهمان شب ، که دهلیز به خاطر تماشای تلویزیون باز شد ، زندانیان در مورد اعدام حاجی نواب صحبت می کردند . سلطان خلقی که روزانه بطور علنی چند بار به دفتر اطلاعات زندان می رفت ، خبر اعدام این جاسوس و آدمکش بیرحم را به رفقای خلقی خود گفته بود .

بلی ، KGB یک تن از مهمترین تروریست های " المخابرات العامه السعودیه " سازمان (استخبارات عربستان سعودی) را با دادن یک مکتوب جعلی از " محاکمه اختصاصی انقلابی" و ابلاغ بیست سال حبس ، مسرور ساخت [که مسلماً خبر آنرا با ذرایع مختلف به گوش سازمان متذکره ، همچنان حزب اسلامی گلبدین - پلیدتر از هرحیوان لاشخوار - چکاند ، تا اگر کدام پروژه واکنشی از جانب آن سازمان - در داخل و یا خارج از زندان - در دست اجراء باشد ، آنرا با خبر تعیین مدت بیست سال حبس خنثی نموده بتواند] . چند روز بعد از اخذ مکتوب جعلی - حاوی ابلاغ حبس ، وی را به بهانه ملاقاتی با پدرش ، از سلول بیرون بردند ، تا خون این جانی را در رگ های وطن فروشان زخمی کثیف تر از صاحب خون ، تزریق نمایند ، و برای

کشتار مردم بی دفاع ما ، آنها را زنده نگهدارند . همچنان اعضای بدنش را به بدن سایر نوکران نیازمندش پیوند بزنند تا اینها ، همچنان مردم و بخصوص جوانان را به نام "صلح"و"سوسیالیزم" و "جامعه عاری از ظلم و استثمار" بیفریبند .

۵- حرفی در مورد سلول (پهلوی چایخانه) :

یکی دو روز از اعدام حاجی نواب سپری نشده بود که ترکیب تمام سلول های سمت شرقی را برهم زدند . دولت دست نشانده پروژه خونینی را روی دست داشت ، از همین سبب پیهم ترکیب سلول ها را تغییر می داد .

صبح روز (۱۰ یا ۱۱) ماه عقرب ۱۳۶۱ بود که دروازهٔ پنجره آهنی دهلیز باز شد . در پی آن ، سلول ها یکی پی دیگر باز و بسته می شدند ، تا اینکه نوبت سلول ما ، که دراخیر دهلیز بود ، رسید . دروازه سلول باز شد . جلاد "مؤدب" و به ظاهر "مهربان"، غلام علی دروازه را بازکرد . وی مرا مخاطب ساخته گفت: " کبیر کالایته جمع کو ! " [در چنین حالات ، یعنی حالات بی ثباتی که مسئوولان زندان بطور منظم ترکیب اتاق ها را برهم می زدند ، زندانیان اسباب و اثاثیه خود را طوری جمع وجور می کردند که در هنگام شنیدن آواز منحوس سربازان (" کالایته جمع کو ! ") اندکی از این ناحیه "خاطر جمعی" داشته باشند] ، اسباب و اثاثیه خود را برداشته بعد از خدا حافظی از هم اتاقی ها ، از سلول خارج شدم . سرباز دروازه سلول را بست و رویش را بر گرداند و دروازه پهلوی اتاق چایخانه را باز نموده گفت : " داخل شو ! " . فاصله این سلول با سلولی که آنرا ترک نمودم ، سه و یا چهار متربیشتر نبود ؛ مگر جلادان خادی دستور داشتند به زندانی چیزی نگویند که وی را به کجا و پیش کی می برند . از قدرت مدهش و تخریب کننده این "بی خبری" - که زندانی نمی دانست وی را برای چه می برند ، به کجا می برند - به کلی آگاه بودند ؛ حتا می شود گفت به آن همه حیرانی و پریشانی ، تشویش و درماندگی زندانی درآن لحظه ، به خاطری که ازآن لذت می بردند ؛ عادت کرده بودند . در واقع امر می شود گفت که ۹۰ درصد سربازان زندان به مریضی سادیزم مبتلا شده بودند .

به هر رو ، در داخل سلول دو عدد چپرکت دو طبقه یی درآن طوری قرارداده شده بود که زندانی یا سر و یا پایش در هنگام خواب به طرف شمال و یا جنوب زندان قرار می گرفت . تشناب به طرف شرق اتاق قرار داشت . دراین سلول سه نفر زندانی

بودند . طبقه اول چپرکت ، نزدیک دروازۀ سلول خالی بود . زلمی کاشفی آنرا به من تعارف کرد . اسباب و اثاثیه خودرا در زیرآن جا بجا کردم . در طبقه بالایی چپرکت ، جوانی از اعضای فرکسیون خلق قرار داشت . این جوان که اسم وی صباح الدین (محصل تخنیکم ولایت "مزارشریف") بود ، مانند حاجی نواب دورۀ "بی سرنوشتی" خود را با انتظار استخوان سوز سپری می کرد . از اواخر سال ۱۳۵۸ تا آن روز (عقرب ۱۳۶۱) ، یعنی مدت سه سال ، هر آن فکر می کرد که وی را برای اعدام بیرون می کشند [*]. این جوان ظاهراً با دیگران کار و غرضی نداشت . گوشه گیر بود . خلقی ها می گفتند "به خاطری که به سن قانونی نرسیده اعدام اش را به تعویق انداخته اند".

فرد دومی که در بخشهای دیگر ازوی نامبرده شده ، قیوم خلقی بود . وی درکندهار به نام " خر قیوم " مشهور بود . در زمان حاکمیت دولت کودتای منحوس و ننگین ۷ ثور ۵۷ منشی کمیته ولایتی کندهار بود . مرتکب جنایات بی شماری شده بود . دو - سه و یا بیشتر قریه های مسکونی را با انسان های آن به امر مستقیم خود ، با خاک یکسان ساخته بود . این قاتل انسانهای بی گناه و بی دفاع ، در یکی از روزها – درهمین سلول - در جریان صحبت از کارکرد های به اصطلاح" انقلابی" خود در ولایت کندهار یاد نمود ، و به زبان پشتو چنین گفت :

« قریه (...) محل اختفای مجاهدین شده بود . گیرانداختن آنان بسیار مشکل به نظر می رسید . به قومندان های تانک امرکردم که تمام خانه های قریه را بزنند ...» . در این اثنا رفیق اش زلمی کاشفی که دری زبان بود ، در جریان صحبت وی دویده ، با ابراز تعجبی آمیخته با ترحم ساختگی ، به زبان دری چنین گفت : « در وقت شب خو در قریه مردم هم بودند این گپه تو می فهمیدی ، چطور امر فیر به قریه دادی ؟ ». قیوم که در حضور من توقع نداشت رفیق اش چنین اعتراضی را در قالب

[*]- اعدام ها بر روال معمول درشب هایی که فردای آن روز جمعه می بود ، اجرا می گردید . چنین اعدام ها بطور دسته جمعی نبود . اعدامی ها را از سلول ها و دهلیز ها و بلاک ها بیرون می کشیدند و به سرویس های کاملاً پوشیده ، که در برابر دروازۀ بلاک دایروی توقف می کرد ، می انداختند و از زندان بیرون می بردند . بیرون کردن یک یا دو تن اعدامی از یک و یا دو سلول یک منزل- آنهم سلول هایی که دارای بیشترین زندانی بودند - برای سایر سلول های همان منزل چندان محسوس نبود .]

سوال از وی نماید ، با سیمای که درآن نهایت وحشیگری و پستی و رذالت خوانده می شد ، در جواب زلمی کاشفی (بزبان پشتو) چنین گفت :

« همین مردم همۀ شان اشرار بودند ، اگر نبودند چرا اشرار را جای می دادند . چند دفعه برایشان گفته شده بود که اشرار را در خانه هایتان جای ندهید . همین قومندان هم در آن وقت گپ تره زد که "در قریه مردم بیگناه زندگی می کنند چطور فیر کنم " برش امر کردم که تو کار خوده کو ، فیر کو ! » . زلمی کاشفی که تعجب بیشتر را درسیمای خود تبارز داده بود ، گفت : " خانه های مردم هم بیران شد ". قیوم به جوابش چنین گفت : "یکـی أوارش کــدُم".

از آنروز تا کنون با دیدن سیمای خلقی های جنایت کار ، مکالمه این قاتل وحشی در ذهنم متبادر می شود .

قیوم که جزء زندانیان رهبری فرکسیون خلق نبود ، از آغاز گرفتاری خود برای زنده ماندن (معلوم نبود به اساس کدام جرم اش وی را زندانی کرده بودند) برای اطلاعات زندان جاسوسی می کرد . این کثیف دون همت ؛ حتا چند لحظه صحبت های سرگوشی دو زندانی را در یک سلول هم ، به اطلاعات گزارش می داد . این خاین و قاتل مردم را با زنده یاد رفیق بهمن در یک سلول حبس کرده بودند . رفیق بهمن روزی- در بلاک دوم اتاق محصلین- درجریان صحبت برایم چنین گفت :

« یک شخص بنام [نام وی راگرفت که در آن وقت به آن توجه نکردم] همیشه در مورد سوسیالیزم علمی از من سوال می کرد . زمانی که من سوال های وی را جواب می دادم ، ابراز تعجب کرده می گفت : " در حزب برای ما سوسیالیزم را اینطور که شما تشریح می نمائید تشریح نمی گفتند". بعضی اوقات در جریان تشریح سوسیالیزم و سیر تکامل انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا ، اشک در چشمان این خلقی دیده می شد . او می گفت که به زودی خلاص می شود ... » .

تا آن زمان من نمی دانستم که کدام خلقی را با رفیق بهمن هم اتاق ساخته بودند ، زمانی که در طبقه دوم سمت شرقی همین بلاک با شماری از زندانیان از سمت غربی یکجا (سال ۱۳۶۰) جزائی شدیم . قیوم خلقی که قبل از ما در آن سلول جاداده شده بود ، در جریان صحبت از سطح فهم رفیق بهمن که با وی صحبت کرده بود ، یاد آوری کرد . آنگاه متوجه شدم که اطلاعات این مکار را در پهلوی رفیق بهمن قرار داده بود . طبقه زیرین چپرکت دومی را این قاتل محیل در اختیار داشت . در طبقه بالای آن چپرکت ، زلمی کاشفی زندگی می کرد . وی که از قلعه کاشف (شمال کوته سنگی) بود . در وزارت مخابرات به سمت رئیس (...) کار می کرد . از

طرف داران سرسخت حفیظ اله امین بود . قد میانه داشت . قوی بنیه و خوش برخورد و خوش زبان بود . زمانی که نوکریوال دروازهٔ سلول ها را برای قره وانه و یا دیدن تلویزیون ، همچنان روز های پایوازی باز می کرد ، شماری از خلقی ها از یک سلول به سلول دیگر رفته برای مدتی مسایل مربوط به حزب و مطالب مورد نظر شان را باهمدیگر در میان می گذاشتند . منهای چند تن معدود ، سایراعضای رهبری به زبان پشتو صحبت می نمودند . در اتاق ما که یکی دو نفر شان می آمدند ، قیوم بیشتر صحبت می کرد . زلمی کاشفی حرف های رفقایش را با برده باری آمیخته با ناراحتی می شنید ؛ وی که به زبان پشتو صحبت کرده نمی توانست ، از همین سبب گاه گاهی خُلق تنگ شده از اتاق می برآمد . من تا ضرورت احساس نمی شد با هیچکدام شان حرف نمی زدم . معمولاً خاموش بودم .

روز ها و هفته ها پیهم می گذشت در یکی از روزها که در اتاق کسی نبود ، زلمی کاشفی با لحن به ظاهر پر ارادت مرا مخاطب قرار داده چنین گفت : " توخی صاحب ای رفقا خو به پشتو گپ می زنند من دق میارم و خسته می شوم شما خو دری زبان هستید اقلاً بامن حرف بزنید " . وی با ابراز این جمله در واقع از شئونیزم رفقای پشتون خود انتقاد کرد که با رفقای دری زبان ، به زبان آنها صحبت نمی کردند .

۶- برخورد با یک تن از امر دهندگان کشتار های دسته جمعی مردم کندهار :

اکثراً دیده می شد که زندانیان جوان (منسوب به طیف های سیاسی مختلف و متخاصم) زندانیان مسن منسوب به تشکیلات دیگر را - به خاطر ارج گذاشتن به سن و سال آنان - نمی گذاشتند که برای آوردن قره وانه پائین بروند . خودشان اینکار را انجام می دادند . صدای سرباز بلند می شد :" قره وانه چی تیار باش ! " ، و یا می گفتند :" قروانه چی مرش کو ! " نوکریوال دروازه سلول هارا باز می کرد . از میان هم سلولی ها یک تن بلند شده ، بعضاً با خنده می گفت :"برویم که رگ های پای ما باز شود و هوای تازه هم بگیریم". اینها وظایف مسن ها را هم انجام می دادند ؛ همچنان کار انتقال بیرل کثافات (آشغال) را که با زنبیل به بیرون از تعمیر و در حویلی جنوبی برده می شد ؛ هم به عهده می گرفتند .

در داخل این اتاق که بنام " اتاق قیوم شان" یاد می شد ، سه تن خلقی به دور یک دسترخوان (سفره) می نشستند و غذا صرف می کردند . حالا با آمدن من یک تن دیگر هم اضافه شد . ما همه یکجا غذا می خوردیم . هر نفر موظف بود بعد از صرف غذای چاشت ظرف های غذا و قره وانه را بشوید . نوکریوال بعدی ظرف های غذای شب را می شست . آب جوش و یا چای را هریک در ترموز خود داشت . بعد از صرف غذا نفری که نوبت اش رسیده بود به داخل تشناب رفته ظروف غذا خوری و قره وانه را می شست و آنها را در جای معینه اش می گذاشت .

دربعضی حالات - به خاطر "احضارات درجه۱" - روز "پایوازی" به تعویق می افتاد . زندانیان لباس های خود را خودشان می شستند . در بلاک های دیگر آنها را به زندانیانی که ازطریق کالاشویی پولی برای مصارف خود به دست می آوردند ؛ برای شستن می دادند . در" بلاک ۱" کسی این وظیفه را اجرا نمی کرد . هرکس خودش لباسهای خودرا می شست . در روز های (ماه عقرب ۱۳۶۱) حملات نیرو های مقاومت بردولت پوشالی شدیدتر شده بود . به همین سبب روز های" پایوازی" را به تعویق می انداختند . پایوازان بیچاره با صرف مبالغ پول و قبول زحمات زیاد با لباسهای شسته و مواد خوراکه ، به امید دیدن بندی های خود از کابل ؛ حتا از ولایات دور دست کشورمی آمدند . آنگاه دولت دست نشانده به خاطر حفظ امنیت خود ، آنان را زیر عنوان "احضارات درجه۱" نا امید ساخته ، اجازه نمی دادند که لباسهای شسته زندانیان و مواد خوراکه آورده شده برای آنها برسد .

روز پایوازی بدون رسیدن لباس گذشت . اکثریت زندانیان ازاین امر سخت اندوهگین شده بودند . هر یک خودش را به کاری مصروف ساخته بود . معلوم نبود در چه فکر بودند . در چنین شرایطی ، به ناچار من هم ، مانند سایر زندانیان به داخل تشناب سرد رفته لباسهایم را با مشکلات زیاد ، با آب سرد شستم . آن شب از شدت خستگی مفرط زودتر خوابیدم .

شعاع آفتاب که بردر و پنجره گگ های سلول تابید ، از خواب برخاستم . متوجه شدم که هر دو دستم را به طرف بالا حرکت داده نمی توانم . دچار تشویش شدیدی شدم . به سرعت درذهنم خطور کرد ، هرگاه بخواهم چای بنوشم و یا نان بخورم ، میتوانم و یانه . متوجه شدم که هر دو دستم را به مشکل تا هشت سانتی از روی زانوانم بلند کرده می توانم . در چنین صورتی چطور می توانستم لقمه نانی را به طرف دهنم ببرم . باید سرم را خم نمایم تا بتوانم از گیلاس ، چای بنوشم و یا نان بخورم . برعکس شده بود . حالا باید سر در برابر دستان خم می شد و لقمه نان را از

بین انگشتان برمی داشت . زمانی که به آزمایش آغاز کردم ، درد شدیدی در ناحیه ستون فقراتم احساس نمودم . به هر رو ، با تحمل درد شدید و دشواری زیاد لقمه غذا را بر دهن گذاشتم ... فکر کردم این حمله نقرس است که مرا در چنین وضعی قرار داده است . پیش از زندانی شدنم ، مقدار "یوریک اسید" درخونم ازحد طبیعی بیشتر شده بود . در داخل زندان با برهم خوردن سیستم مواد غذایی طی دو سال و یکماه گذشته وصرف مقادیر زیاد گوشت ماهی (کانزرف شده روسی) که حاوی مقدار "یوریک اسید" بیشتر می باشد ، از ناحیه درد مفاصل رنج می بردم . فکر کردم شاید علت آن همین بوده باشد . برهم خوردن سیستم مواد غذایی و کمبود مواد مورد ضرورت بدن ، هزاران زندانی بخصوص زندانیان بی بضاعت و بی پایواز را به انواع مریضی مصاب ساخته بود . سرانجام در این مخمصه من هم گیر کردم . صرف نمودن غذای زندان که در نوشته های گذشته در مورد بدی و بی مزه بودن و بی انرژی بودن آن نوشته ام ، برای هر زندانی تحمیلی شده بود . چیزدیگری برای خوردن وجود نداشت . بخصوص در شرایط بایکات غذایی شش ماهه اخیر - به خاطر اعتصاب ماه جوزای گذشته - تمام زندانیان به قلت و به فقر مدهش مواد غذایی دچار شده بودند . در هر صورت ، هم اتاقی ها هم به این وضع من پی بردند . هرکدام در زمینه نظری داد . یکی گفت :" فلان رفیق ما هم مثل شما به همین مشکل دچار شده بود با چرب کردن واسلین به تدریج بهبود حاصل کرد". آن دیگرگفت :" شب هوای سرد برای دست های کوفت کرده خطر فلج شدن بار می آورد هر چه زودتر به سرباز بگو که ترا پیش داکتر ببرد ". دو و یا سه روز از شخ ماندن دو بازویم نگذشته بود که بعد از صرف غذای چاشت ، قیوم دسترخوان را برداشت و ظروف را به تشناب برد ، بدون آنکه آنرا بشوید از تشناب خارج شد . او که از شستن ظروف خوشش نمی آمد و آنرا کسر "شأن و شوکت" خود می دانست ، اکثراً اینکار را کاشفی و یا رفیق دیگرش انجام می دادند . دراثنایی که قیوم از تشناب خارج شد ، دو تن خلقی داخل اتاق ما آمدند . قیوم و دو رفیق دیگرش از آندو با مقداری شیرینی و چای پذیرایی کردند . آنها که یکی به دیگری ارج و منزلت قایل بودند ، گرم صحبت شدند . یکی از آنان ، که در وزارت مخابرات به سمت رئیس کدام بخش از جانب امین فرمان تقرر حاصل کرده بود ، نجیم آزما نام داشت . مردی بود کوتاه قد ، لاغر اندام . بسیار مؤدب از دری زبانان شهر کابل بود . فرد دومی آن را زندانیان دهلیز همچنان رفقای خودش بنام" مستری " یاد می کردند .

صحبت دو مهمان با قیوم ادامه یافت . فکر کردم اگر قیوم ظرف های غذا را نشوید بقایای غذا درداخل ظروف خشک شده شستن و پاک کردن آن با آب سرد خیلی دشوار خواهد شد ، همچنان اگر شسته نمی شد ، نوبت قره وانه شب می رسید و درآن وقت کم سرباز اجازه شستن ظرف قره وانه را نمی داد ، بناچار با همین ظرف ناشسته و آلوده به باکتری های مضره و مکروب های خطرناک باید به سراغ غذای زندان رفت ... . از همین سبب با اشاره به قیوم (که هر بار در روز نوبت اش از شستن ظروف غذا به گونه ای طفره می رفت و هر دو رفیق هم اتاقی اش غیاباً از این بی تفاوتی و بی دقتی وی در شستن ظرف ها ، انتقاد می کردند) فهماندم که ظرف ها را بعد از پایان صحبت با مهمانانش ؛ بشوید . نمی دانم دو مهمان وی متوجه اشاره من شدند و یا نه . به هر رو ، مستری که آدم زرنگی بود زودتر از آزما ، از اتاق رفت . در پی آن آزما هم از اتاق خارج شد . قیوم که در دهن دروازه بر روی کف اتاق نشسته بود ، دفعتاً رویش را به طرف من گشتانده با خشونت آمیخته با تحکم چنین گفت :

" تو چرا در برابر رفقایم به من گفتی که بخیز ظرف ها را بشوی . من خودم وقتی که آنها از اتاق می رفتند ، ظرف ها را می شستم". انتظار چنین طرز صحبت را ازاین جاسوس شناخته در میان زندان وقاتل صد ها هموطن ما نداشتم . او هروقت نفرت نهایت عمیق اش را نسبت به من و هر چپ انقلابی پنهان می نمود . و با هر یک با احترام ساختگی و بعضاً با کرنش برخورد می کرد . بخصوص در سلول هایی که ترکیب خلقی های کمتر از دیگران می بود . وی نقد و انتقاد و بد گویی از خلقی ها را در زمان اقتدارشان با حوصله مندی تحمل می کرد ؛ اما چیزی نمی گفت . حالا که تمام سلولهای هر دو منزل سمت شرقی بیشترین زندانی خلقی را در خود داشت ؛ طرز صحبت این آدمکش بی رحم به کلی عوض شده بود . او فکر می کرد که من در این اتاق تنها هستم و آنها سه تن اند ، همچنان در سایر کوته قفلی های همین دهلیز در برابر سه تن خلقی دو تن زندانی از سایر طیف ها قرار داشت . درچنین صورتی من به خاطری که اکثریت با آنهاست و از جانب دیگر دانسته بود که دستهایم شخ مانده وحرکت نورمال ندارد که در برابرش کدام واکنشی نشان داده بتوانم ، به همین سبب با خشونت می خواست مرا وادار به عذر خواهی کند ، و غرور خلقی گونه اش را که گویا نزد همگنانش جریحه دار شده بود ؛ اعاده نماید . در جواب این قاتل مردم کندهار با آرامی گفتم : " قیوم جان من با اشاره ترا متوجه شستن ظرف ها ساختم به خاطری که غذا در آن سخت می شد و نوکریوال دفعتاً صدا می کرد که ظرف قره وانه را بیرون بکشید ، مانند یکی دو دفعه دیگر ظرف قروانه ناشسته برای

گرفتن غذا برده می شد . وی استدلالم را نپذیرفته با خشونت خلقی گونه رد نمود ، و پایش را در یک موزه کرده چنین گفت :" نه ، تو قصداً مرا در پیش رفقایم توهین کردی". از لجاحت وی شدیداً دچار حیرت شده درجوابش با همان لحن آرام گفتم :" نه ، اینطور نیست . خیال توهین کردن ترا نداشتم . تو اشاره ام را درست درک نکردی". باز هم - درحالی که چهره اش گرفته بود - با خشونت خلقی گونه مرا مخاطب ساخته گفت : " نه ، تو [*] مرا توهین کردی . قصداً مرا توهین کردی". من کاملاً احساس کردم که این جاسوس ذوق و شوق عذرخواستن از جانب من بر سر فروخته شده اش زده و فکر کرده چنین چانس طلایی را - در این فرصت باریک - نباید از دست داد و "دشمن انقلاب ظفرآفرین ثور" را وادار به عذر خواستن در برابر رفقا نمود . استنباط منطقی از چنین حالت به یکباره مرا چنان خشمگین ساخت که به سرعت از جایم بلند شده به طرف اش رفته در یک متری اش ایستادم ، و با آواز بسیار بلند - که حد اقل زندانیان یکی دو کوته قفلی قرب و جوار هم بشنوند - چنین گفتم : " بلی ، من قصداً درمقابل مهمان هایت ترا توهین و تحقیرکردم .کار بسیار خوبی کردم . تو یک آدمکش خاین به مردم هستی که درکندهار چقدر جنایت کردی ! پست کثیف بی وجدان . . . " (از داو و دشنام و توهین و تحقیری که در آن وقت نثارش کردم ، فقط همین جملاتش تا کنون به خاطرم مانده است) . قیوم که ابداً انتظار چنین واکنشی باین شدت را از جانب من نداشت ، فکر کرد که من تمارض به دست دردی کرده ام ؛ رنگش به شدت سفید شد و عضلات چهره پرگوشت اش به لرزه در آمد ، با گفتن "مائویست ضد انقلاب" ؛ " بد کردی که مره توهین کردی " اکتفا نموده دیگر چیزی نگفت و از جایش هم برنخاست ؛ زیرا که به درستی می دانست در حالت نشستن ، وی را مورد حمله فزیکی قرار نمی دهم . من هم به داو و دشنام هایی که چنین افراد شایستۀ آن هستند ، ادامه دادم . زلمی کاشفی و آن جوان خلقی که به خاطر تسلیم شدن قیوم به اطلاعات زندان و جاسوسی علیه بیشتر

[*] - زندانیان از هر طیفی که بودند اسم طرف مقابل خود را با پسوند "صاحب" یاد می کردند و در عوض ضمیر"تو" از روی احترام ضمیر" شما " را به کار می بردند . چنین شیوه احترام متقابل در میان زندانیان رایج بود ؛ مگر وی از روی عمد و توهین صیغه" تو" را درآن وقت به کار برد .]

از یکصد رفیق شان ، از وی نفرت پنهانی داشتند ، از آن دو ، فقط زلمی کاشفی از جایش بلند شده دستش را به آرامی بالای بازویم گذاشته چنین گفت : " گمشکو توخی صاحب خوب نیست تمام اتاق ها خبر می شوند ، شما هر دویتان کلان کلان آدم ها هستید". بعداً رویش را به طرف قیوم برگشتانده وی را ملامت کرد که چرا چنین حالت را به وجود آورده است . قیوم از واقعیت گویی رفیق اش مثل مارتاب و پیچ خورده به دیوار نزدیک دروازه تکیه کرد و خاموش ماند . من هم به جایم برگشتم . سکوت سنگینی برسلول مستولی شد . دفعتاً در ذهنم خطور کرد که هر دو دستم شخ مانده و من این وضع وخیم فزیکی خود را نادیده گرفته به چنین عکس العملی خطرناک مبادرت ورزیدم . از تصور اینکه اگر درگیری فزیکی به وقوع می پیوست ، من درچه حالتی قرار می گرفتم ، دچار هراس شدم . بلادرنگ این واقعیت در ذهنم متبادر شد : این خصیصه هر انسان است که در هنگام دفاع از شرف و عزت خود ، خانواده ، مردم و کشور خود ، به هیچ چیز نمی اندیشد - نه به زندگی شیرین و دنیای زیبا و دوست داشتنی ، نه به فرزندان عزیزتر از جان اش ، نه به مادر و پدر و همسر و برادر و خواهر گرامی اش ؛ به هیچ کدام نمی اندیشد . فقط و فقط به دفاع می اندیشد و تعرض متقابل ، و من حالت دفاع منطقی را - که این فرومایه لایق اش نبود - به سرعت به حالت تعرضی شدید تبدیل نموده وی را در نزد تمام رفقایش ذلیل تر و حقیرتر ساختم .

باخود اندیشیدم ، اگر این قاتل صد ها تن مردم ، هرگاه در هنگام خواب به من حمله ور شود چه خواهم کرد . یادم آمد که درگوشۀ تشناب یک بوتل به رنگ نصواری آلوده به روغن وجود دارد . منتظر باز شدن دروازه سلول ها شدم . سه هم اتاقی برای دیدن تلویزیون از اتاق خارج شدند . من به داخل تشناب رفته آن بوتل را شستم و طوری شکستاندم که کردن بوتل صدمه ندید . شکسته های شیشه راجمع کردم و آنرا به بیرل کثافات که در داخل چایخانه بود ، طوری انداختم که نوکریوال متوجه نشد . بعداً به داخل اتاق آمده بوتل شکسته را در داخل بکس دستی ام پنهان کردم . آنگاه از اتاق برآمدم . متوجه شدم که خلقی ها از طریق نوکریوال از برخورد من با قیوم خبر شده اند . موضوع را به رفیق رحمانی گفتم . همچنان با شماری از چپی های داخل دهلیز در مورد این برخورد صحبت نمودم . در داخل سلول مدتی ، جز سلام و علیک با زلمی کاشفی وآن جوان بی سرنوشت ؛ حتا یک حرف هم با آنها نزدم . سه یا چهار شب به کلی نتوانستم بخوابم . گردن باریک بوتل را با انگشتانم محکم گرفته دستم را زیر کمپل گذاشته بودم . بالشت و متکای سرم با دیوار تماس

داشت . این مدت را در حالت نیم خواب و نیم بیداری سپری کردم . احساس می کردم که قیوم هم در عین وضع من قرار دارد . بسیار پهلو می گشت . سر وی همچنان به طرف دیوار جنوبی سلول بود . زلمی کاشفی و آن جوان اوضاع متشنج داخل سلول را تحمل نتوانستند . سر انجام زلمی کاشفی در غیاب قیوم مرا مخاطب ساخته گفت : " توخی صاحب ! بامن چرا گپ نمی زنی ، منکه در برابر شما کدام بی احترامی نکرده ام . دیدید که آنروز قیوم را ملامت نمودم ". از واقعیت نگری وی تشکر کردم . باوی و رفیق جوانش صحبت نمودم . روز دیگر زلمی کاشفی گفت :" توخی صاحب ! رفقا همه در مورد بی احترامی قیوم نسبت به شما نا راحت شده اند . هرکدام قیوم را مورد انتقاد قرار داده اند . موضوع ؛ حتا به داکتر صا حب شاه ولی هم رسیده [داکتر شاه ولی صدراعظم امین جلاد با عارف جان مصور در یکی از اتاق های مقابل زندانی بود] رفقا از قیوم خواسته اند که از شما معذرت بخواهد " [نقل به مفهوم] .

بعد از پایان "سرود ملی" دولت پوشالی ، نوکریوال به اصطلاح " نوکریوالی" را به ما سپرد . تلویزیون را خاموش کردیم . اسیران همه به سلول های خود برگشتند . دروازه سلول های آنان را یکی از پی دیگر بستیم . بعد از جاروب کردن دهلیز و صاف کاری چایخانه از پایان کار خود به غلام علی اطلاع دادیم . سرباز داخل دهلیز آمده کلید T مانند دروازه هر اتاق را با دقت مورد بازرسی قرار داد . بعداً آخرین سلول از ما بود که توسط غلام علی بسته شد .

فردا صبح ، قبل از وقت همیشگی ، هر چهار هم سلولی از خواب بیدارشدیم ، دو تن هم اتاقی به داخل اتاق چایخانه رفته امور توزیع آب جوش را برای سلول ها رو براه کردند . دوتن دیگر به سایر کار ها مشغول شدند . در همین گیر و دار قیوم دست اشرا به طرفم دراز نموده سلام و علیک کرد ؛ مگر غرورجریحه دار شده زمان اقتدارش درکندهار ، اجازه نداد که ازمن معذرت بخواهد . ضرورت به معذرت خواستن این قاتل هم نبود ؛ زیرا که طور معروف من حق اش را کف دست گذاشته بودم . و درحضور دو رفیق اش ، همچنان نوکریوال ، وی را بسیار اهانت و تحقیر کردم . به هر رو ، من هم با وی دست دادم . و جواب سلامش را باخونسردی و نوع بی تفاوتی محسوس ، داده مشترکاً به کار و بار "نوکریوالی" مشغول شدیم .

۷- نگاهی به چند تن از زندانیان طبقه سوم سمت شرقی :

درست به خاطر ندارم که آقای روستار تره کی درکدام اتاق رو به شمال دهلیز ما زندانی بود ؛ اما به یاد دارم که وی با معلم صاحب قادر خان (یک تن از اعضای ساما) دریک اتاق بود . قادر خان مردی با فرهنگ ، خوش خلق مؤدب و باتمام رفقای طیف چپ انقلابی صمیمی بود . یکی از روز ها که دروازه ها برای رفتن به تفریح باز شده بود ، قبل از اینکه از مقابل اتاق آقای روستار عبور نمایم ، وی از اتاق برآمد . دراتاق سر وصدای جر و بحث بلند بود . آقای روستار تره کی بعد از احوالپرسی چنین گفت :" آقای توخی متوجه باش ! ببین رفیق تان به خلقی چه میگوید". قادر خان پیش از باز شدن دروازه اتاق ها مشغول جر و بحث پیرامون سوسیالیزم با یک تن از خلقی های داخل اتاق شده بود . یک جمله اشرا که با آواز بلند وآگنده ازخشم به طرف بحث اش می گفت، شنیدم : " من به آن سوسیالیزمی که برای مردمم قابل قبول نباشد می شاشم". آقای تره کی که چنین جمله ایرا باب طبع ضد کمونیستی اش یافته بود ، با لبخندی که در آن نوع طعنه انعکاس داشت ، مرا مخاطب ساخته گفت: "شنیدی رفیق تان قادرخان درباره سوسیالیزم چه گفت" . در جوابش گفتم: " شاید وی در باره آن سوسیالیزمی که خلقی ها خواهان آنند چنین نظری را داده باشد". آقای روستار گفت :" نه اینطور نیست . من بحث آنها را در داخل اتاق دنبال کردم . ببینید رفیق های تان این نظر را دارند ، شما بی جهت از سوسیالیزم دفاع می کنید". به نزدیک دروازه پنجره آهنی دهلیز رسیده بودیم تا به پائین برای تفریح برویم ، با خود گفتم : " معلم صاحب قادر را که مردی بسیار با تمکین و خونسرد است ، این خلقی چقدر باید عصبانی کرده باشد که چنین جمله ایرا با آواز بلند بر زبان جاری ساخته ... " .

از آن تاریخی که آن جوان خادی ("خنده روی") از این دهلیز تبدیل شد . و هارون عینی خادی هم با عنایت خلقی (درظاهر هردو عضو حزب اسلامی گلبدین بودند) هم صحبت شد . دیگر کسی نبود که آقای روستارتره کی وی را با سخنان ضد کمونیستی و قوم پرستانه اش به اصطلاح "روشن" نماید ، و در هنگام هواخوری و تفریح برایش بیانیه بدهد . بعضی اوقات ، ما هر دو پیرامون مسایل سیاسی مورد علاقه جرو بحث هایی داشتیم . زمانی که به توافق و هم سویی در رابطه به مسایل جنگ

مقاومت ، مسایل بین المللی و قضایای افغانستان می رسیدیم ، وی مهربانتر شده از من می طلبید تا از تبلیغ وترویج درباره کمونیزم منصرف گردم که گویا برای مردمم قابل قبول نیست ؛ آنگاه بحث و گفتگو پیرامون نقد وی ادامه می یافت . و در برآیند ، فضای صحبت مکدر می شد . سرگرم چنین افکاری بودم که صدای باز شدن دروازه دهلیز برای رفتن به تفریح بلند شد ... .

در دهلیز ما یک تن زندانی که به سامایی معروف ساخته شده بود ، هم زندانی بود . وی که حربی شونحی را تمام کرده ، و در پوهنتون حربی شامل شده بود ، موسی نام داشت . قد باریک و لاغر، چهره استخوانی و سر کوچک داشت . سایۀ نفرت عمیق ازچپ انقلابی درسیمایش خوانده می شد . این شخص با هوشیاری توأم با احتیاط زیاد به کارو بار استخباراتی برای دولت دست نشانده مشغول بود . این ننگ ملیت شجاع و زحمتکش هزاره در اوایل گرفتاری به عنوان زنبیل کش [درآن شرایطی که در " بلاک۱" سمت غربی ، زندانیان معدود یک کوته قفلی نباید با زندانیان معدود کوته قفلی دیگر رابطه بر قرار می کردند . و اگر برای کدام کوته قفلی تفریح داده می شد ، صرفاً زندانیان همان کوته قفلی را برای هوا خوری بیرون می کردند ، و استفاده از نوبت تشناب کوته قفلی ها هم بطور جداگانه شدیداً تحت نظر سربازان قرار داشت] کار هایی را برای اطلاعات انجام می داد .

تلویزیون که از ساعت ۵ یا ۶ شام روشن می شد ، پروگرام هایش تا ساعت ۱۱ و یا ۱۲ شب دوام داشت . در این مدت غلام علی به وقفه ها از اتاق اش خارج می شد و مدتی درعقب پنجره آهنی ایستاده شده درحالی که میله های پنجره را درمشت هایش می فشرد ؛ زندانیان را می پائید . و مدتی بعد دو باره به اتاق خود برمی گشت .

شماری از زندانیان طبق معمول ، مدتی به تماشای تلویزیون می نشستند . و مدتی هم به قدم زدن در دهلیز می پرداختند . رفت و برگشت در دهلیز ، مانند هر شب کم و کمتر شده می رفت ؛ زیرا که زندانیان بعد ازگشتن زیاد در دهلیز ، خسته می شدند . می رفتند ودوباره پای تلویزیون می نشستند . چند تن دیگر آنان که احساس خستگی نمی کردند ، به گشتن در دهلیز ادامه می دادند . در همین وقت "تورن صاحب" موسی جان درحالت رفت و آمد در دهلیز ، زمانی که به پنجره آهنی دهلیز نزدیک می شد - در حالیکه پشت اش به طرف آنعده زندانیان می بود که در دهلیز قدم می زدند - در لحظه برگشت که رویش به طرف سرباز می بود ، کاغذ چملک شده وکوچک ساخته شده ای را که در بین انگشتانش محکم گرفته بود ، به سرباز غلام علی می داد . موسی جان به خاطری که کدام زندانی کنجکاو ازپشت

سرش متوجه نشود که وی دراثنای برگشت از برابر پنجره - که سرباز در آنطرفش ایستاده - دست اشرا که معمولاً باید پائین می بود ؛ به یکبارگی بلند می کند ، از همین سبب هر دو دست اشرا به حلقه تسبیح اش مشغول می کرد ، و در چندین بار رفت و آمد به طرف پنجره [تا فاصله ۵ یا ۷ سانتی نزدیک پنجره می شد] ، در چنین وضع که انگشتان غلام علی هم بر روی میله پنجره قرار داشت و زندانیان را نظاره می کرد ، دریک لحظه کاغذ را به دست غلام علی می داد [از سال ۱۳۶۰ در سمت غربی همین بلاک نظر به اعراضی که وی از خود نشان داد ، بالایش شک کرده بودم] . درهمین شبها که زندانیان زیر نظارت بسیار شدید قرار داشتند ، با احتیاط و صرف انرژی زیاد ، به مشکل متوجه شیوه ارتباط گیری وی با سرباز شدم [اشکال دیگری ارتباط گیری خادی ها و همکارانشان با اطلاعات زندان (از سهل ترین تا پیچیده ترین) هم وجود داشت که در جایش به تشریح آن خواهم پرداخت] .

اطلاعات زندان ترجیح داده بود ، تا وی در"بلاک۱" با همین شگرد تماس بر قرار نماید . اطلاعات بر اساس نیاز های استخباراتی ، بخصوص در شرایط اعدام ها و ده ها بار مهمتر از آن ، در شرایط کشتار های دسته جمعی ، نیاز مبرم به مجموع گفت و شنید زندانیان در داخل سلول ها داشت . وی مانند سایر همکاران اطلاعات تمام مکالمۀ هم سلولی های خود را یاداشت نموده آنرا با همین شیوه تذکار یافته به اطلاعات زندان می رساند . در هر سلول (بدون استثناء) همچو افراد - که به مثابه چشم ذره بین شعبه اطلاعات بودند - باید حضور می داشتند . طیف چپ انقلابی بیشتر از سایر زندانیان تحت اشکال نظارت قرار داشتند .

عارف جان مصور یک تن از اعضای ساما در سمت جنوبی دهلیز در یک اتاق با داکتر شاه ولی (صدراعظم) و سه تن دیگر زندانی بود . این جوان بسیار مهربان ، مؤدب و بسیار دلسوز بود . باربار می گفت که مجید آغا ازنزدیکترین کسانش است . خطاط و رسام بود . درجاده میوند دکان لوحه نویسی داشت . زمانی که یکی از رفقا مریض می شد ، اگر دوای می داشت آنرا می آورد . سر و پیشانی و شانه های رفقا را در هنگام سر دردی و مریضی مساژ می داد . [*]

---

[*] - یک زندانی که نخواست اسم اش برده شود ، در مورد عارف مصور چنین گفت : "عارف که بر ضد تسلیم طلبی ساما شدیداً موضع داشت بعد از رهائی تا به حال هیچ اثری از زنده بودن و یا مرگ وی به دست نیامده است" . نگارنده نقل قول وی را در مورد عارف مدار اعتبار قرار داده ، نقل قول قبلی را از زیر نویس حذف نمود.]

۸- گپی در باره سه تن از کادر های برجسته پرچم که در سمت شرقی" بلاک۱ " زندانی بودند :

در طبقه اول سمت شرقی "بلاک۱" سه تن زندانی بودند . معلوم نشد که آنان را به کدام تاریخ به "بلاک۱" انتقال داده بودند . نام یک نفر اینها را به خاطر دارم . وی احد رهنورد ، منشی کمیته ولایتی ولایت بلخ بود . زمانی که این سه کادر برجسته و مشهور باند " دموکراتیک خلق" را به زندان انتقال دادند . سر و صدای آمدنشان به سرعت در "بلاک۱"، همچنین درسایر بلاک ها پیچید . خلقی های زندانی شده و خادی های وابسته به اعضای کمیته مرکزی در مورد اینان گپ ها و سخن های زیاد می زدند . وچگونگی گرفتاری شان ، همچنان از نوع اتهام آنها مطالبی را با سایر زندانیان درمیان می گذاشتند .

این قلم ، با در نظر داشت یک سلسله فاکت های شفاهی از اشخاص آگاه به مسایل این ها وکاوشهایی که در زمینه عملکرد شوروی درداخل نهاد های ساخته شده توسط این کشور درافغانستان نموده ام ، به نتایجی دست یافتم که در زیر فشرده آنرا تقدیم خوانندگان گرامی می نمایم .

در جریان تشکیل"جمعیت دموکراتیک خلق" [مصادف با سال های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲]، همچنان آنگاهی که این تشکل به "حزب دموکراتیک خلق" (در جدی ۱۳۴۳) تسمیه گردید ، شماری از اعضای آن از تشکل اولی و دومی بریدند . برخی ها درتقابل انتاگونستیک با این حزب رویزیونیستی وابسته قرار گرفتند و تعدادی هم شکل اپوزیسیون آن حزب را اختیار نمودند . مانند "سازا" و "سفزا " بعد از اعدام رهبرانشان . در میان افراد انشعابی و بریده از آن "حزب" افرادی هم حضور داشتند که به پیوند شان با آن حزب ادامه می دادند . تنی چند هم رابطه شانرا ظاهراً به کلی با حزب قطع کرده بودند ؛ مگر در خفاء با عضو ارتباطی شان (که یا افغان و یا از اجنت های روسی تاجک و یا ازبک شوروی بودند) تماس برقرار می کردند ؛ مانند هادی کریم [۵] که من در خلال یکی دو نوشته قبلی ، به آن پرداخته ام . یک تن از این طیف ، شخص بود به نام (گوهری) از اهالی بلخ که با شهراله شهپر [*- به ص بعد] یکجا از حزب بریدند ، گفته می شد که گوهری رابطه مخفی با KGB داشت . قبل از آنکه احد رهنورد و دو رفیقش به اتهام قتل وی گرفتار شوند با نیرو های

مقاومت در مزار شریف و بلخ ارتباط بر قرار کرده بود . ارتباط وی با آنکه در خفاء و دور از چشم عوامل خاد مزارشریف و بلخ صورت می گرفت ، با آنهم وی تحت نظر افراد احد رهنورد قرار داشت . احد و دو تن از رفقایش که هر کدام در پست های مهمی در بلخ گمارده شده بودند ، بدون آگاهی خاد مرکزی (چونکه طیف کارمل وطن فروش - من جمله خادی های کارملی - با خادی های داکتر نجیب جلاد در تضاد شدید قرار داشتند) ، بطور مخفیانه اقدام به گرفتاری وی نمودند . قسمی که در زندان شایع شده بود :

« احد و رفقایش ، گوهری را که فکر می کردند با مجاهدین روابطی بر قرار کرده است در زیر شکنجه به قتل رساندند . بعداً جسد وی را قطعه قطعه کرده خارج از شهر برده زیرخاک کرده بودند » .

از آنجایی که این اجنت ، یعنی گوهری ، از پرچمی های سابقه دار بود که بعد از انشعاب تاکتیکی از باند " دموکراتیک خلق" با سازمان امنیت شوروی ارتباط مستقیم برقرار کرده بود ، به همین سبب تحقیقات و جستجوی جدی در مورد وی صورت گرفت . عوامل و شبکه های جاسوسی روس ، سر انجام به محل دفن جسد دست یافتند . و متعاقب آن به هویت قاتلین وی پی بردند . در این امر هیچ جای تردیدی نیست که قتل گوهری ناشی از تضاد های درون باند شان در رابطه با چگونگی بر خورد با نیروی های مقاومت بود .

احد رهنورد نیز از زمره پرچمی های سابقه دار گروه کارمل و نور احمد نور (مشهور به "نور پنجوائی") بود . گفته می شد وی در آستانه نامزد شدن به کمیته مرکزی حزب وطن فروشان قرار داشت ، که گرفتار گردید . زمانی که آنان را به زندان پلچرخی ("بلاک۱") انتقال دادند . سر و صدای آوردن شان در آن بلاک پیچید . در آن وقت ما در سمت غربی زندانی بودیم .

آلات سپورت در زیر دیوار کوته قفلی های سمت شرقی رو به شمال قرار داشت . دربعضی اوقات اجازه می دادند زندانیان از آن آلات سپورت استفاده نمایند . زمانی

[* از ص قبل] شهپر قبلاً عضو کمیته مرکزی فرکسیون پرچم ، از اهالی شبرغان که بعد از مدتی کار در وزارت تجارت شغل معلمی پیشه کرده بود و هنگامی که اسناد مورد ضرورتش را از وزارت تعلیم و تربیه به دست آورد و به صوب محل کارش در شمال کشور روان شد ؛ در راه توسط مجاهدین شناسایی شده به قتل رسید .]

که او و رفقایش را به منزل اول سمت شرقی انتقال دادند ، آنها قوموندان عمومی زندان پلچرخی رزاق عریف را (که به عوض خواجه عطا محمد وفا مقرر شده بود) نزد خود احضار نموده ، به آن مزدور تازه کار در زندان هدایت دادند که بعد از این نگذارد که زندانیان به زیر دیوار کوته قفلی های آنان - که در منزل اول سمت شرقی موقعیت داشت - بیایند ودر آنجا سر و صدا ایجاد نمایند . از آن تاریخ به بعد ، هیچ زندانی اجازه نداشت به آنطرف برود . اصلاً از گشت و گذار زندانیان در آن قسمت میدان "بلاک۱"ممانعت کردند . همچنان شنیده شد که احد رهنورد به قوموندان عمومی دستور داده که از شمار زندانیان در منزل اول سمت شرقی کم نماید تا سر و صدا در آن سمت کمتر شود (و خواب پرچمی هـای " نازدانه " مختل نگردد ...) .

قوموندان عمومی عریف ، که زمانی در وزارت تعلیم و تربیه کارمند بود ، و حال سیمای کریه و اصلی خود را به سمت سر دسته جلادان زندان پلچرخی با افتخار به نمایش گذاشته بود ، حاضر شد به امر اینها عمل کند . این جنایتکار سه و یا چهار سلول نزدیک به اتاق آنها را از زندانی خالی نموده و با مفروشاتی که معلوم نبود از کجا به دست آورده بودند ؛ فرش کرد . آنها زمانی که قوموندان "بلاک۱" ("شمس الدین پنجشیری") را نزد خود می خواستند ، این مزدور بی آزرم و جلاد مشهور در برابر آنان - در درون اتاق - به حالت تیارسی (آماده باش) ایستاده می شد . با رسم تعظیم عسکری به داخل اتاق آنان می آمد و با ادای احترام رسمی از اتاق آنان خارج می شد . تلویزیون رنگه را دراختیار اینان قرار داده بودند ؛ همچنان ویدیو و سایر وسایل تفریح را در سلول هایشان گذاشته بودند . پایوازان آنها در هر شرایط ؛ حتا "احضارات درجه۱" برایشان غذا و مشروبات الکهولی می آوردند . به قوموندان عریف گفته شده بود: "برای اینکه احد و رفقایش دربیرون از زندان مصونیت نداشتند آنان را (طور موقت) به خاطر حفظ امنیت شان به زندان منتقل کرده اند". در واقع از این ها به حیث مهمان پذیرایی می شد . چنانچه قوموندان عریف با کرنش و ستایش به آنها چنین می گفت : " شما را به خاطر امنیت تان در اینجا انتقال داده اند . ما همه درخدمت شما رفقای پیشتاز و گرامی که چند روز مهمان ماهستید ، قرار داریم " (نقل به مفهوم) .

۹ – در بارهٔ تعداد زندانیان تازه وارد به"بلاک۱" ،
و انتقال یک تن از آنان به سلول پهلوی چایخانه :

روز های تاریک و نیمه تاریک زندان ؛ چون حمال پیر و خسته دل ، با نا استواری و بی میلی در تلاش بود تا کوله بار بسیار سنگین حرکت زمان را به بلندای کوهی برساند که درستیغ آنطرف اش شب سیاه و آگنده از درد و اندوه و عذاب و انتقام به انتظار زندانیان نشسته بود ، تا این بارگران را با اشتیاق ، از روز خسته و به پایان رسیده ؛ اما امید وار به بازآمدن در فردای دیگر؛ بستاند . و خود ، آن را با کُندی و نا امیدی به سپیده دم روز دیگر و فردای دیگر برساند . فردا ها از پی همدیگر ، رفتند و باز آمدند . ماهها هم همینطور ، مثل هفته ها به کندی و درجازدگی سر انجام گذشتند .

هفته اول یا نیمه ماه عقرب سال ۱۳۶۲ بود که شمار زیادی زندانیان را (که بعداً معلوم شد ۳۷۱ و یا ۳۷۲ تن بودند) از طرف شب - جوپه جوپه - به "بلاک۱" انتقال دادند . کوته قفلی های منزل اول سمت شرقی که تعدادی از آنها را به خاطر آرامش منشی کمیته ولایتی ولایت بلخ (احد و رفقایش) خالی کرده بودند ، چند روز قبل از (۲ قوس۱۳۶۲) ، کوته قفلی های مذکور را به بهانه ای از ساز و برگ این وطن فروشان نازدانه خالی کردند . و درکوته قفلی های خالی شده ، حدود ۱۰۰ تن زندانی و یابیشتر را جا بجا نمودند . این سه تن را در یک کوته قفلی انداختند [کلمه ("انداختند") در میان زندانیان کاربرد همیشگی داشت] . در وقفه دیگر ، تقریباً ۵۰ تن و یا بیشتر زندانی را در منزل دوم و سوم سمت (شرقی) تقسیم کردند . متباقی ۱۹۰ یا ۲۰۰ تن زندانی دیگر را از جمله ۲۴ سلول در ۲۲ سلول منزل اول ، دوم و سوم سمت غربی جا بجا نمودند [۲ سلول منزل اول سمت غربی مربوط به دفتر اطلاعات زندان بود] .

تعداد دقیق زندانیان تازه وارد تقسیم شده را به سلول های دهلیزی که ما در آن بودیم نمی توانم به خاطر بیاورم ؛ اما بطور تخمین مقرون به حقیقت می شود گفت که حدود ۲۵ تن را به اتاق های دهلیز ما تقسیم کردند .

در یکی از روز های ماه عقرب ۱۳۶۲ ، دروازهٔ پنجره آهنی دهلیز ما با صدای دلخراش همیشگی اش باز شد . ما هفت سلول دورتر از پنجره آهنی، زندانی بودیم .

فکر کردیم بر روال همیشگی صدای غلام علی بلند خواهد شد : " نوکریوال ! برآی ، اتاق ها را باز کن" ؛ مگر آوازی از وی به گوش ما نرسید . از برخورد چمکه های یکی دو سرباز با سطح بسیار سخت و محکم دهلیز مرگ صدای برخاست و برگوش زندانیان نشست . آواز گنگ " آدم نما " ها از پی آن صدا ، در فضای دهلیز پیچید . دروازه سلول ها ، بعد از چند دقیقه ، یکی از پی دیگر باز و بسته شد . آواز باز و بسته شدن سلول ها ، بلند و بلند تر شده رفت ؛ تا اینکه نوبت اتاق پهلوی ما رسید . از گوشه آن پارچه حلبی آونگ شدۀ عقب شیشه دروازه ، به طرف دست چپ دهلیز که دیدیم پای های یک زندانی به چشم خورد که چپلک به پا داشت . دروازه سلول همسایه ما بسته شد . آواز چکمه های سرباز ، که با شتاب به جانب دروازه پنجره آهنی دهلیز روان بود، آهسته و آهسته تر شد . مدتی از سکوت مدهش ، که بر دهلیز حاکم شده بود ، نگذشت که باز هم سرباز خاموش با چکمه های پر سر و صدایش ، در برابر سلول ما ایستاد . کلید منحوس پولادی T مانند ؛ چون خنجری از قلب دروازه سلول بیرون کشیده شد - این هولناک ترین و مدهش ترین صدایی بود که قلب زندانیان از شنیدن آن به شدت تکان می خورد . و سرا پای وجود شانرا اضطراب و نفرت فرا می گرفت . رنگ آن سه تن خلقی بی سرنوشت بخصوص رنگ جلاد مردم کندهار و رفیق جوان اش (صباح الدین) از شدت ترس ، رو به زردی گرائید . دروازه باز شد . جلاد خاموش و "مهربان" به مردی که دورتر از دروازۀ سلول با اسباب و اثاثیه دست داشته ایستاده بود ، چنین گفت : " داخل شوٌ ! ". زندانی با اسباب و اثاثیه اش وارد سلول شد . جلاد با متانت و خونسردی دروازۀ سلول را بست و آن کلید را در حلقه دروازه طوری فرو برد که صدای منحوس آن در دهلیز سرد و مرطوب زندان پیچید . دروازه که بسته شد ، زندانی تازه وارد ، به لهجه پشتوی کندهار سلام داد . و با هر چهار ما ، طوری جور بخیری کرد که دریک لحظه ای زودگذر در ذهنم متبادر شد : این جا مسافرخانه است و تازه وارد هم مسافری خسته ای از راه رسیده که با سایر هم اتاقی ها با چنین مهر و محبت جور بخیری می کند . اتاق رو به روی ما همچنان باز و بسته شد . آخرین اتاق که رفیق رحمانی و اسلمیار خادی و نجیم آزما (خلقی) در آن زندانی بودند ؛ باز شد . درچنین اوضاع شدیداً متشنج و مختنق زندانیان در تمام سلول ها گاهی می نشستند و زمانی ایستاده شده ، یا به طرف دروازه رفته ، گوش شانرا به آن می چسپاندند ، ویا از عقب شیشه گگ و پارچه حلبی آونگ شده در پشت دروازه سلول ، سمت راست و چپ دهلیز را ، که متصل به دروازه سلول همسایه ها بود ؛ از نظر می گذراندند . درسلول ما هم ، کسی ایستاده و کسی

نزدیک دروازه آمده بود . زمانی که من به آن چشم انداز نگاه کردم ، قسمتی از زیر زانوی یک زندانی را دیدم که پاچه های تنبان سیاه رنگش بالای بوت سیاه و براق وی افتاده بود . همچنان یک زندانی دیگر، از پی مرد سیاه پوش وارد آن سلول شد . بعداً خبر شدیم که اسم جوان سیاهپوش غوث الدین (عضو حزب اسلامی گلبدین و منفجر کننده سرای متصل سینما پامیر بود) و زندانی دومی (میرزا محمد) به باند ربانی - مسعود تعلق داشت .

هم سلولی جدید ما "عبداله جان" نام داشت . مردی بود خوش چهره و قد بلند ، که لنگی سیاه به دور سرش نمای درخور توجه داشت . درنگاه نخست ، دانستم که یک مرد مصمم و صادق هم اتاقی ماشده . سیمای نجیب ، آرام و پرمهری داشت . آدم فکر می کرد سال های دراز را با وی در یک سلول سپری کرده ، جز محبت و لطف خوش ، کدام حرکت نادرست و مغایر معاشرت انسانی از وی ندیده است . نامبرده توشک خود را با آرامش در زاویه خالی متصل دیوار بسیارسرد و مرطوب تشناب به روی کف اتاق پهن کرد . بالشت خود را هم به دیوار رو به حویلی سمت جنوب تکیه داد . بکس حلبی کوچک دستی اش را بنا بر خواست قیوم به زیر چپرکت وی گذاشت . بعد از آنکه بر روی توشک خود نشست ، هم زبان کندهاری اش (قیوم) در مورد نام وی و بلاکی که قبلاً در آن بوده و برخی مسایلی که معمول بود درهرسلول از زندانی تازه وارد ، هم سلولی هایش می پرسیدند ؛ جویای معلومات شد . "عبداله جان" با صمیمیت و دقت به پرسشهای وی و دو رفیق اش (زلمی کاشفی و صباح الدین) پرداخت . زندانی تازه وارد از قیوم پرسید " نام شما چیست ؟" ، قیوم با وی داخل صحبت شد . تازه وارد درجریان پرسش هایش ، متوجه شده بود که قیوم از اهالی کندهار است . قیوم بعداً از زادگاهش در کندهار، چیزهای به"عبداله جان" گفت . آندو از کسانی که شناخت مشترک داشتند ، مطالبی را در میان گذاشتند . زمانی که زلمی کاشفی باوی داخل صحبت شد ، تازه وارد با زبان دری که لهجه پشتوی کندهار در آن کمتر انعکاسی داشت ، صحبت کرد . من علت تسلط اش بر زبان (گفتاری) دری را از وی پرسیدم ، تازه وارد در جوابم گفت که از سالها پیش در کابل اقامت داشته ... . از کارش پرسیدیم . اظهار داشت : در سرای فروش لباس های " کهنه امریکایی" در کوته سنگی دکان دارد . تازه وارد همچنان از قیوم در مورد وضع دهلیز و کوته قفلی ها و برخی مطالب معلومات خواست . قیوم با "مهربانی" و خوشرویی معلومات خواسته شده را در اختیارش قرار داد .

روز که جسم خسته اش را به طرف بستر شب می کشاند . نوکریوال دروازه سلول ها را بر روال همیشگی باز می کرد ... . سه خلقی از اتاق بیرون شدند ، تا هر چه زود تر بدانند که در سایر کوته قفلی ها چند زندانی و کی ها را آورده اند . من پیش از آنکه از جایم بلند شوم و به دهلیز بروم به "عبداله جان" گفتم وقت دیدن تلویزیون شده ، اگر می خواهی آنرا ببینی به دهلیز برآی . از اینکه در دهلیز یک پایه تلویزیون رنگه برای زندانیان مانده شده ، ابراز خرسندی کرد .

درآن شب سر و صدای زیاد دردهلیز پیچیده بود ، هریک به نوبه خود می خواست با زندانیان تازه وارد آشنا شود و درمورد سایر بلاک ها ، پرسش هایی از آنان نماید . در آن شب ، کسی چندان به تلویزیون توجه نمی کرد . سر انجام گفت و شنید و تبصره و اظهار نظر پیرامون انتقال زندانیان تازه وارد ، کم کم رو به خاموشی نهاد . همه جاهای معینه شانرا برای دیدن تلویزیون پر کردند ، وزندانیان تازه وارد را نیز برای تماشای آن دعوت به نشستن نمودند .

برنامه های دولت دست نشانده روس درتلویزیون به پایان رسید . زندانیان به سلول های خود برگشتند . نوکریوال با شتاب دهلیز را جاروب کرد و ساز و برگ اتاق چایخانه را رو براه نموده بعداً دروازه سلول ها را یکی پی دیگر بست . آنگاه در برابر پنجره دهلیز ایستاده شد و پایان کارش را به غلام علی اطلاع داد . و خود همچنان به سلولش رفت . سکوتی مدهشی که فضای دهلیز را پر کرده بود ، با فرو بردن کلید بر حلقه دروازه آهنی دهلیز با صدای هول انگیزی شکست . سرباز جلاد ، بادقت همیشگی دروازه تمام سلول ها را تکان داد و با انگشتانش کلید T مانند دروازه هر سلول را لمس نمود که به درستی به جایش قرار گرفته یانه ؛ کلید دروازه اتاق نوکریوال را خودش به داخل دو حلقه فرو برد . آنگاه با دل جمعی اتاق چایخانه و تشناب آنرا که در آن وسایل و اسباب اضافی و یا کهنه جا بجا شده بود ، معاینه نمود . و در پایان بررسی ... از دهلیز خارج شده ، دروازه پنجره را با صدای بلند بست و قفل نمود .

"عبداله" جان که مرد با نزاکت ومؤدب بود ، به خاطر وضوء گرفتن در تشناب و ادای نماز صبح ، نمی خواست هم سلولی هایش بیدار شوند ، از همین سبب نماز صبح را که آفتاب نور فروزانش را بر در و دیوار زندان می پاشید ، طور" قضایی" به جا می آورد . او می گفت یک مسلمان صادق نباید با عبادت خود موجب اذیت دیگران گردد . دریکی از روز ها که دروازه سلول ها را به خاطر تماشای تلویزیون باز کرده بودند ، سه تن هم اتاقی ما در دهلیز بودند . "عبداله جان" با صدای آمیخته با

مهربانی از من پرسید : " توخی صاحب شما هم پشتون هستید ، چرا با این سه نفرکمتر گپ می زنید" . با مهربانی در جوابش گفتم : " هر سه شان خلقی هستند" در چهره اش سایه یک تعجبی آمیخته با پرسش و ناراحتی نشست . با نوع حجب و احترام باز هم از من پرسید : " شما به کدام حزب مربوط هستید ؟ ". با همان مهربانی قبلی اظهار داشتم : "مردم در زندان به ما می گویند شعله ای " . چهره اش از مسرت شگُفت . سرش را شور داده با ابراز ارادت و محبت زیاد اظهار داشت : « در دیگر اتاق ها رفقای شما به من بسیار زیاد کمک کردند . بسیار محبت و انسانیت کردند . کمک های آنان را هیچگاهی فراموش نمی کنم ». درجریان ادای این کلمات نمایی از پرده ای اشک بر روی چشمانش کشیده شد . وی اضافه نمود :

« زمانی که مرا از صدارت به اینجا آوردند ، هیچ چیز نداشتم . پول هم نداشتم . لباس هایم بوی می داد . پایوازم مرا نیافته بود . گاهی به صدارت می رفت و گاهی به اینجا می آمد . سرباز ها برایش می گفتند در اینجا نیست . رفیق های تان برایم پول نقد و لباس و صابون و برس و کریم دندان دادند . در روز های پایوازی نان پخته شدهٔ خانه هایشان را هم برایم می آوردند . دوا هم برایم می آوردند . بعداً پایوازم مرا پیدا کرده برایم کالا آورد » .

با افسوس و ندامت آشکار به سخنانش چنین ادامه داد :

« رفیق هایتان تمام تنظیم ها و حزب ها را برایم معرفی کردند . از روزی که حکمتیار صاحب را به من معرفی کردند حالی بسیار جگر خون هستم که چرا در حزب اسلامی نام نویسی کردم . کاشکی به این نام زندانی نمی شدم . حالا می شرمم که به کسی بگویم که عضو حزب حکمتیار صاحب هستم». نکته جالبی که "عبداله جان" به آن پرداخت این بود : « در همین وقت ها در بلاک هایی که من بودم نفرهای زیاد را دیدم که برای آنان اعدام خواسته بودند . آنها بسیار دلیر بودند » . از وی پرسیدم : " آنها عضو کدام حزب و تنظیم بودند ؟ " در جوابم گفت : " کدام حزب و تنظیم را خوش نداشتند در قسمت حزب ها و تنظیم ها می گفتند که با خارج رابطه دارند . برایم در قسمت سیاست روس و دیگر کشور ها معلومات می دادند". باز هم از وی پرسیدم : " این اعدامی ها درمورد رفقای ما چه می گفتند ؟ "، "عبداله جان" در جوابم گفت :

« با رفقای شما هیچ نزدیک نمی شدند ؛ مگر یگان وقت در قسمت رفقایتان می گفتند که : " اینها مردمان بسیار با اخلاق و تحصیل کرده و دلیر هستند . دولت

نمی خواهد دیگر زندانی ها با اینها نشست و برخاست داشته باشند" دیگر چیزی نمی گفتند » .

ازبیان صادقانه این فرد دلاور چنین استنباط کردم که شماری از طیف چپ انقلابی - که خارنوال ها برایشان اعدام خواسته بودند - ، به خاطر اغفال اطلاعات زندان از نزدیکی با زندانیان چپ انقلابی (شناخته شده) خود داری می کردند .

هم سلولی تازه وارد ما ، در مورد اتهام اش چنین گفت : " یک زن در کوته سنگی با خاد رابطه داشت و به دیگر زن ها هم می گفت که به خاد بروند که پول زیاد برایشان می دهد . می گفتند آن زن بدکاره هم است . به چند نفر از برادران حزبی از بالا گفته شده بود [دستور گلبدین بود - ت] که آن زن را غرغره نمایند ، که کافر است ، و برای خاد کار می کند ، و دیگر زنان مسلمان را هم بد راه و بیراه می سازد . وقتی که برای من موضوع را گفتند ، من قبول نکردم و گفتم که اینکار درست نیست . من در کشتن زن با شما همکاری نمی کنم . کشتن زن خوب نیست . مرد نباید زن را بکشد . آنها مرا ملامت کردند . پسان ها خبر شدم که آن زن را غره غره کرده بودند . تصمیم گرفته بودم که از حزب حکمتیار صاحب برآیم و به کدام حزب دیگر بروم . زودتر از حزب اسلامی حکمتیار صاحب نبرآمدم اگر نی بندی نمی شدم . برادر ها وقتی که گرفتار شدند ، مرا هم قلمداد کردند و گفتند من هم با آنها در کشتن آن زن بدکاره دست داشته ام . مستنطق گپم را قبول نکرد گفت اگر تو نمی خواستی که آن زن کشته شود چرا به خاد اطلاع ندادی . بسیار مرا زدند و برق دادند و ... . من اینکار را نمی توانستم بکنم که به خاد بروم و خبر نقشه کشتن آن زن را بدهم . برادر ها بدون اینکه مرا خبر کنند آن زن را کشتند . هیچ فکر نمی کردم که آنها مرا قلمداد می کنند و بر ناحق بالایم شهادت می دهند ؛ مگر اینکار را در حق من کردند ... " [نقل بمفهوم] .

"عبداله جان" که از میان آن سه تن با قیوم به خاطر وجوه مشترک زبان و محل تولد و ولایت علاقه گرفته بود ، از من پرسید که قیوم چطور آدم است . هر آن چیزی که در مورد قیوم و کار نامه های جنایتبارش درکندهار وزندان وجود داشت ، با وی در میان گذاشتم . در جریان صحبت متوجه شدم که وی از اظهار نظرم در مورد قیوم شدیداً ناراحت شده است . علت ناراحتی وی را جویا شدم ، به آهستگی و احتیاط اظهار داشت :

« من از خود نمی ترسم . مرگ حق است . برایم اعدام خواسته اند ، شاید مرا بکشند . یک پسر دارم نو جوان است او به کدام حزب و تنظیم نرفته می ترسم که او

را به خاطر من گرفتار کنند . هیچ کس نمی داند که من یک پسر دارم . از همین سبب به قیوم گفتم که به خاطر پسر نو جوانم بسیار پریشان هستم که آیا خبر دارد و یا ندارد که من بندی شده ام . او در کابل نیست ، اگر به کابل بیاید چطور خواهد شد . قیوم وعده کرده که از طریقی به پسرم اطلاع می دهد که من بندی شده ام ، به کابل نیاید . حالی که شما میگوئید که او با اطلاعات رابطه دارد این گپ مرا پریشـان کرد که او از این خاطر به اطلاعـات چیزی نگوید ... »

با لحن آرام برایش توضیح دادم :" کدام کاری از دست این جاسوس در قسمت پسرت ساخته نیست . پسرت که عضو کـدام حزب نیست . دولت به او کـار و غرض نـدارد دل جمـع باش ... ".

۱۰- مطلبی در باره " کشتار های دسته جمعی بی سر و صدا " :

در ماههای میزان و عقرب سال ۱۳۶۲، وضع سیاسی- نظامی دولت مزدور و صاحبان روسی اش رو به وخامت نهاده بود . شماری زیادی مخالفین یا به زعم آنان (" اشرار ضد انقلاب ثور") زندانی شده ؛ باید اعدام می شدند ، تا اگر این کشتار های دسته جمعی اثر مطلوب و دلخواه در اراده آهنین مردمی به پا خاسته - به خاطر کسب استقلال و آزادی - به جا می گذاشت ، و از شدت جنگ درجبهات کاسته می شد . و جذب نیروی های تازه نفس به جانب احزاب وتنظیم ها و سازمانهای ضد "دولت" و قوای متجاوز هم فروکش می کرد ؛ مگر چشمدید ها ، معکوس آنرا به روشنی نشان می داد . زمانی که جنگ شدت اختیار می کرد ، و نیروی های آزادیخواه به قوای متجاوز و مزدورانش تلفات سنگین وارد می نمودند ، اینها در تمام زندان های که در حیطه نفوذ شان قرار داشت ، دست به کشتار های دسته جمعی می زدند . شکنجه های وحشیانه و دسپیلین و انظباط و نظم کشنده و غیر قابل تحمل ؛ حتا غیر قابل باور را بر زندانیان و پایوازنشان اعمال می کردند . دریک کلام ، از هیچ نوع جنایت و پستی درحق زندانیان مظلوم و بیدفاع دریغ نمی ورزیدند .

هرگاه احصائیه و آمار دقیق از زندانیان اعدامی - درطی روز ها و هفته ها- (مشخصاً در یکماه) توسط زندانیان آگاهی که در همان سلول ها زندانی بودند ، گرفته می شد ؛ آنگاه انسان از دیدن چنین ارقام دچار هراس شدیدی می گردید . و متوجه می شد که از میان صد ها سلول هفت نفره ، یا چهارده نفره ، و ده ها سلول ۲ صد

نفره ، ۳ صد نفره ، تا ۴ صد نفره ، که هزاران زندانی را در تنگنای خود می فشردند ، دریک هفته ، و یا هر دو هفته پـی در پـی ؛ چه تعداد زنـدانی برای اعـدام کشیده می شد .

طبق تخمین مقرون به واقعیت که نگارنده از روی نقشه زندان حلقوی (که مشتمل است بر ۳۲ اتاق۳۰۰ تا ۴۰۰ نفره و ۶۴ اتاق ۲۰۰ نفره تا ۳۰۰ نفره) انجام داده است ، تنها در همین زندان حلقوی از ۲۰،۰۰۰ تا ۲۲،۰۰۰ تن در آن زمان زندانی بودند ["بلاک۱ " و" بلاک۲ " و " بلاک ۴ " جنایی که بعضاً شمار زیادی زندانیان اعدامی (شامل کشتار دسته جمعی) را درآنجا زیر نظارت شدید قرار می دادند ؛ خارج این محاسبه است] .

به گونه مثال :

یک اتاق دو صد نفره را در منزل اول سمت شرقی "بلاک۲" در نظر بگیریم که از آن اتاق ، دو و یا سه تن زندانی اعدامی در سه روز مسلسل و یا یک روز در میان ، به عنوان های مختلف [" کالایته جمع کو که محاکمه ترا خواسته " ؛ " کالایته جمع کو بیا که از این منزل تبدیل شدی " ؛ " بیا که پایوازت آمده ! " و ... و ... "] بیرون کشیده می شد و در یکی از پایگاههای نظامی روس ها - زیر خیمه و خرگاه - توسط دوکتوران نظامی قوای نمبر چهل ، خون آنان گرفته شده ، اعضای سالم بدنشان کشیده می شد ... . آنگاه جواسیس درون سلول ، همان بهانه ای را که سرباز عنوان کرده ، اعدامی را از میان جمع همزنجیرانش - از اتاق- بیرون می کشید ؛ به نقل از "باشی" و "معاون باشی" به گونه ای مورد تأئید قرار می دادند .

باز هم مثالی درمورد :

هرگاه سرباز داخل سلول می شد ، و به محمد نسیم زندانی می گفت : " محمد نسیم نام تو است بیا که پایوازت آمده ! " زندانی که دوباره به سلول برنمی گشت ، باشی - که روزانه چند بار پائین و بالا می رفت و از سلول خارج می شد - این خبر را به سلول انتقال می داد : " او بیادر ها ! بچه کاکای نسیم پرچمی بود اورا به "بلاک۵" که کدام کس اش بندی است تبدیل کردند که با او در یک اتاق باشه " و یا می گفت : " نسیم را حزب اسلامی با یک نفر پرچمی مهم در ولایت کندوز مبادله می کند از همین خاطر وی را قومندان با خود به صدارت برد که از آنجا یک قسمی به حزب اسلامی بسپارد و پرچمی را آزاد کند ". بلی ، تک تک اعدام ها ، از این سلول و آن سلول ؛ از این منزل و آن منزل ؛ از این سمت و آن سمت و از این بلاک و آن

بلاک - طی روز ها و هفته ها - کمیت بزرگی را در پایان هر ماه می ساخت . این نوع اعدام ها را من " کشتار دسته جمعی بی سر و صدا " می نامیدم .

این قلم ؛ چون سایر همرزمان انقلابی طیف چپ ، کوله بار سنگین و پر مسئوولیت سالهای زندانم را - تا هم اکنون که سی سال از آن تاریخ سپری شده - به دوش می کشم . و با تعهدی که در پیشگاه مردمم ، و شهدای جنگ مقاومت ، زندانیان و اعدام شدگان بسته ام ، از اغراق گویی در رابطه با وقایع خونبار زندان ومبالغه در ارائه ارقام و اعداد زندانیان اعدام شده و یا تاریخ وقایع درون زندان ، جداً اجتناب می ورزم . هرگاه اشتباهی در ارائه ارقام و یا تاریخ رخ داده باشد در نوشته بعدی آنرا تصحیح می نمایم . روی همین ملحوظ با صراحت می نویسم :

از آن روزی که قوای شوروی حاکم مطلق زندان پلچرخی گردید ، هیچ روزی نبود که حد اقل چندین نفر زندانی (به گونه ای که در بالا تذکار داده شد) غرض اعدام از زندان کشیده نشده باشد . بدین شگرد ، اعدام ها [منهای اعدام های دورۀ خلقی های] از اولین یا دومین روز تجاوز سوسیال امپریالیزم شوروی به افغانستان بدون وقفه در زندان ها ادامه داشت . یا به کلام دیگر همانطوری که فرد معتاد به هیروئین ، بدون زرق و یا دود کردن و یا کشیدن مقدار هیروئین نمی تواند به زندگی نورمال خود تداوم بخشد و سرانجام می میرد . مزدوران خلقی ، پرچمی و خادی روس ؛ همچنان برای استحکام پایه های قدرت " کشور شورا ها " درافغانستان و حفظ منافع خودشان معتاد به کشتن چندین و یا چند تن زندانی در یک شب شده بودند .

باید خاطر نشان کرد که کشتار های دسته جمعی علنی در یک شب ، از کشتار های دسته جمعی از نوع « اعدام های بی سر و صدا » ؛ اما متداوم و مسلسل [که در بالا به ترفند بیرون کشیدن زندانیان اعدامی از میان اتاق ها در رابطه با چنین اعدام ها اشاره شد] ؛ کاملاً مستثنی بوده است .

توضیحات بخش نهم

■ ■ ■ ■ ■

[۱] - نظیف الله نهضت در صفحه۱۱۷ و ۱۱۸ کتاب خود (" آشوب بیگانه گان ") چرندیات خودش را از زبان دو تن رزمنده ساما چنین بیان کرده است :

« یکی از خاطرات رقت آور آن سالها آشنایی من با دو عضو رهبری سازمان آزادی بخش ملی افغانستان ساما علی و زمری از ولایت فراه میباشد . بعد ازگرفتاری رهبری و اعضای ساما عدهٔ آنها محکمه و به اعدام محکوم شدند. وبه اساس پلان قبلی اعدام شونده گان به اطاق های ما آورده شدند . من با دو نفر آنها علی و زمری فراهی آشنایی حاصل کردم این آشنایی باعث شد که بحث های گرمی بین ما صورت گیرد. زمری فراهی گفت قبل از ۶ جدی ۵۸ ما فکر می کردیم که حفیظ اله امین اجنت شوروی است و همین عامل اصلی مخالفت ما با او و حکومت خلقی بود اما در شام ۶ جدی زمانیکه ما مشاهده کردیم که قصر امین در تپه تاج بیگ زیر باران مرمی های اردوی شوروی قرار داشته و از هوا توسط طیارات بمبارد میشود نظر ما تغیر خورد و ما واقعیت های را که قبلاً قابل درک نبود درک کردیم . مردم کابل همه شاهد بودند که چگونه قصر امین در نتیجه طیارات شوروی آتش گرفته است این حالت واقعاً برای هر وطنپرست افغان درد آور بود و یکنوع احترام را در دل هر افغان نسبت به امین که در راه وطن قربان می شد برمی انگیخت . من در همان زمان به رفقای خود گفتم که محاسبه و قضاوت ما در مورد حفیظ اله امین کاملا غلط بود او واقعاً دشمن آشتی ناپذیر شوروی ها و قهرمان ملی مردم افغانستان بود . او قهرمانانه مرگ را پذیرفت و تسلیم شوروی ها نشد . من اکنون قلباً به او احترام دارم . اگر شرایطی وجود می داشت که من زنده می ماندم و در موقعیت نیرومندی قرار میداشتم تلاش می کردم که مجسمه او را بحیث قهرمان ملی افغانها بسازند » .

خواننده گرامی جا دارد این سخنان بیهوده و بی اعتبار که نویسنده دروغ پرداز و مردم فریب از زبان دو رزمنده ساما [که شناخت منطقی از ماهیت رژیم خون و خیانت کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ و رهبران جنایتکار آن (تره کی و امین جلاد) داشتند و در زمان حاکمیت و اقتدار این جنایتکاران با قلم و سلاح گرم در پی سرنگونی آنان گام بر میداشتند] در کتاب خود نقل کرده و طورمعروف " ده پای مرده تهمت کده " توسط آن رفقای ساما که هم اکنون بر ضد تجاوز ارتش اشغالگر

امپریالیزم جنایتکار امریکا و شرکاء می رزمند ؛ به نقد کشیده شود . ای کاش ، شرایط فرصت این نقد را به این قلم وا گذار می کرد !

زمانی که به بخشی از یاد داشت های دور مانده ام که دوباره آنرا دستیاب نمودم ؛ مراجعه کردم در قسمتی از آن چنین آمده : « در جریان قدم زدن با یک تن از خلقی ها که از پیلوتان مجرب بود ، وی ضمن صحبت در رابطه با پیاده شدن قوای متجاوز روس در کابل و حمله به اقامتگاه امین چنین گفت : " وزیری صاحب [اقبال وزیری رئیس عمومی سیاسی قوای مسلح و عضو کمیته مرکزی باند " دموکراتیک خلق"] خودش گفت زمانی که به امین صاحب خبر دادم که قوای ارتش سرخ تعدادی از سربازان مارا کشته به طرف شما در حرکت است . امین صاحب با تعجب و با خشم در جوابم گفت : " می فهمی یانه ؟ چی میگی اینها ارتش سرخ از کشور برادر هستند ، برای کمک آمده آند ، تو چی مگی ! » متن گفته ای همین پیلوت خلقی را من بار بار از زبان خلقی ها شنیده ام . نخبه های اینها می گفتند امین صاحب تا آخرین لحظه هم باور نمی کرد که قوای سرخ برای زدن خودش به طرف قصر روان شده ... . » .

[۲] - نوشته خلیل زمر : « باری در بلاک اول زندان پلچرخی در یک اتاق چهار نفری با دو نفر خارجی به نامهای محترم راجا انور قبلاً استاد در پوهنتون اسلام آباد، عضو کمیته مرکزی حزب مردم پاکستان، مشاور ذوالفقارعلی بهوتو صدراعظم سابق پاکستان در امور فرهنگی و معلم خانه گی بی نظیربهوتو و مرد سالخورده و مسن به نام سکالا که اهل اطریش بود تقریباً دو سال را یک جا سپری کردیم. راجا شخص دانشمند، شاعر و نویسنده بود و چون در تمام سفرهای علی بهوتو او را همرایی میکرد آدم جهان دیده با شناخت عمیق و گسترده از رهبران بسیار ممالک جهان به حساب میآمد. او در آن سالها که اکنون از آن سی سال میگذرد از آینده پاکستان بسیار اظهار تشویش میکرد. یکی از روزها برایم گفت که پاکستان به "زباله دان مرتجعین جهان" مبدل شده است. زیرا پس از کودتای جمال عبدالناصر در سال ۱۹۵۲ بخش مذهبی مرتجعین و مخالف با اصلاحات ناصر ترجیح دادند در یک کشوراسلامی مانند پاکستان زنده گی کنند، مخالفین رفورمهای عبدالکریم قاسم رییس جمهور عراق نیز پس از کودتای وی در سال۱۹۵۷ به پاکستان آمدند و مخالفین معمر القذافی رییس جمهور لیبیا در اوایل دهه هفتاد پاکستان را برای زنده گی برگزیدند. فقط مرتجعین افغانستان کم بود که آنها نیز پس از کودتای محمد داوود در سال ۱۹۷۳ و به خصوص بعد از کودتای هفتم ثور کشور شان را ترک و به پاکستان فرار نمودند.

تعدادی از این مهاجرین که ثروتمند بودند و دولت پاکستان هم میزبان بسیار مهربان ثروتمندان است با ایجاد مکاتب و سایر نهادهای مذهبی به فعالیتهای سیاسی پرداختند و برخی دیگر آنها ؛ حتا به شمول مجاهدین افغانستان در کمپهای مخصوص به فراگرفتن فنون نظامی مصروف شدند. پاکستان که کشور قومی و قبیله یی میباشد رونق یافتن مدارس مذهبی که افراطیت در آنها تدریس میگردد به اضافه پخش و گسترش اسلحه و فعالیتهای سیاسی- نظامی در داخل آن برای ثبات آینده پاکستان و منطقه بسیار خطرناک خواهد بود. پاکستان "زباله دان مرتجعین" شده و دیری نخواهد پایید که مردم پاکستان تاوان آن را خواهند پرداخت. راجا انور که ازشخصیتهای منور و دارای اندیشه های ترقیخواهانه برای پاکستان بود و به کشور خود ازین زاویه نگاه میکرد، حوادث جاری آن وقت پاکستان را که جنرال ضیاء الحق در رأس قدرت قرار داشت، منفی و فاجعه بار برای آینده پاکستان ارزیابی میکرد. » { همین به اصطلاح " حوادث جاری " ، " فاجعه بار" در ایام رهبری ضیاء الحق (که راجا انور آنرا در صحبت اش با خلیل زمر، پیشگویی کرد !) سبب شد که سازمان سیا هلیکوپتر وی را با تمام سرنشینان آن من جمله سفیر خودش منفجر کند و به کار و بار "فاجعه بار" وی در پاکستان خاتمه دهد ! ؟ - توخی } [گفت و شنود حمید عبیدی با (خلیل زمر) یک تن از پرچمـی هـای سـابقه دار (متهـم به ارتبـاط با ســازمان " ســیا ") گرفـته شده از سـایت - www.afghanasamai.com [تکیه بر جملات از توخی]

[۳] - نجیب جلاد به نماینده ملل متحد (بینن سیوان) تعهد سپرده بود ، به مجرد پیاده شدن در دهلی جدید ، اسمای اعضای "خاد خارجی" و رمز و راز این نهاد قوی البنیه و روسی شده را [که روسها از چندی قبل صلاحیت امر و نهی داکتر نجیب و برادرش (احمد زی) را برآن شبکه سلب کرده بودند] ؛ به غربی ها خواهد سپرد . بعد از کودتای داوود خان بخصوص کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ ، روسها عوامل خود را در بین کارکنان اداری وپرسنل فنی دفتر "ملل متحد" (مثل خانه سامان ، درایور ، محافظ و ...) داخل کرده بودند [ازجمله : یک تن از اعضای جوان خاد بنام "تیمورتکواندو باز" - از اهالی پنجشیر- که در سازمان "ساوو" نفوذ کرده بود و بعد از رهائی از زندان و دیدن با مشاورین روسی"مسعود قهرمان" در پایگاه نظامی اش (طبق گفته فردی که به کابل رفته و متوجه شده بود) ؛ وی را در دفتر "ملل متحد" درکابل ، به سمت کارمند شامل کار ساخته بودند] علاوه بر عناصر نفوذی در آن دفتر

، دو تن جنایت کار و خاین ملی (جنرال اسحق توخی و جنرال جفسر سریاور نجیب) که از جمله اعضای بلند پایه KGB (بخش افغانستان) می باشند و از نزدیک ترین و صمیمی ترین افراد قابل اعتماد نجیب بودند ؛ دیو خاد را از دورهٔ ریاست خاد و ریاست جمهوری تا آخرین لحظات زندگی اش در دفتر "ملل متحد" زیر نظر داشتند . به مجردیکه که عوامل خلقی KGB در قالب نمایندهٔ طالب از نجیب خواستند که با آنها برود ، این دو جنرال بخصوص بادیگارد وی جفسر که مجهز با ماشیندار بود ، مانع خروج نجیب از دفتر "ملل متحد" نشدند . این می رساند که به جنرال جفسر از جانب آن سازمان هدایت داده شده بود که مانع رفتن نجیب از تعمیر دفتر "ملل متحد" نشود .

[۳ . ب] از وعده ایکه مشاورین روسی زندان به سلطان خلقی داده بودند : مبنی بر " معاون ساختن اش در یکی از ریاست های خاد " ؛ حتا حال و احوال رفقای رهبری خود را به اطلاعات می رساند . برای یکی از اعضای مرکزی باند امین (جوزجانی) رادیوی کوچکی در زندان ، یا کدام سرباز بطور مخفیانه آورده بود و یا پایوازش آنرا در لابلای لباس هایش گذاشته بود که از نظر تیز بین تلاشی کننده دور مانده بود . وی (جوزجانی) و داکتر شاه ولی صدر اعظم امین و یک دوتن دیگر اخبار بی بی سی را از طریق همین رادیو می شنیدند . سر انجام ، سلطان به کشف آن رادیو موفق شده خبرش را به اطلاعات زندان رساند . بعد از تلاشی زیاد آن رادیو را در بین قطی برنج یافتند .

[۴] - ودر باره حاجی نواب و همدستان تیم تروریستی اش در صفحات ۱۳۶ و ۱۸۹ جلد اول خاطرات زندانم چنین نوشتم : « ... "حاجی نواب" از ولایت میدان عضو حزب اسلامی [که خود و تیم چهار نفره اش چند نفر را به خاطر شباهتی که با " خان قره باغی" خواننده رادیو تلویزیون داشتند ، کشته بودند تا مگر به خود " خان قره باغی" دست یافته وی را نیز به قتل برسانند] که منتظر "سرنوشت" خود بود ... » ؛ « مرد چاق و میانه قدی به نام علی یاور باشنده "میدان" هم در میانشان دیده می شد که څارنوال برایش اعدام خواسته بود . گپش کشاله دار بود . از سال ۵۹ تا آنروز ها ، سرنوشت اشرا روس ها رقم نزده بودند . در اصل ، تیمی از آدمکشان حزب اسلامی برای ترور خواننده رادیو تلویزیون (خان قره باغی) که از فعالین خاد بود ، موظف شده بود . علی یاور عضو فعال تیم و حاجی نواب سر دسته آن تیم بود . فرد سومی سید آغا نام داشت . جوانی بود که حدود بیست ساله می نمود ، دریکی از مکاتب ابتدائیه شهر کابل درس خوانده و پسرخوانده گلبدین حکمتیار بود ؛ نفر چهارم

تیم تروریستی گلبدین ، جوان قد بلند از اهالی لوگربود ؛ نفر پنجمی این تیم نیز از میدان بود (اسم جوان قد بلند رحمت بود اسم نفرپنجمی را فراموش کرده ام) . از جمله اینها علی یاور و آن جوان بلند قامت و سید آغا در بین زندانیان اخوانی پنجره چپ دیده می شدند . رحمت به احتمال بسیار قوی پرچمی و یا خلقی خادی شده و نفوذی داخل این تیم بود ؛ وی که خودش را بی سواد جا زده و از صحبت با چپ انقلابی دوری می جست . برخی از چپی ها در باره وی می گفتند که این جوان فلان فاکولته[دانشکده] را به اتمام رسانده ... . شماری دیگر ابراز نظر می کردند که وی " آدمکش اصلی این تیم تروریستی گلبدین بوده" .

[۵] - « ... در جبهه پنجشیر که گفته میشود یک جبهه اسلامی و ضد روس است . قرار اطلاع معتبر از منابع موثق و چشمدید مردم منطقه، در حدود ۳۵۰ نفر خلقی و پرچمی گماشته شده از طرف دولت تفنگ به شانه زیر قومنده آمر آزادانه درگشت و گزار و فعالیت اند، تابتوانند آزادنه پنجشیر را تسلیم ببرک – بریژنف نمایند. (بلی! مخالفین روس باید کشته شوند، برای آنکه موافقین بتوانند با دست باز پنجشیر را به روس بدهند!). - داراب از منطقه بازارک خرد ضابط متقاعد و فعلاً دریور افسوتر جاسوس اگسا- کام- خاد. این شرف باختهٔ وطنفروش واسطه ربط احمدشاه با هادی کریم است، که هادی کریم بنوبه خود آمر پنجشیر را به سفارت و اردوی متجاوز شوروی ارتباط میدهد. هادی کریم را مردم پنجشیر می شناسند. این غلام روس در ابتدا عضو باند "خلق" بود. پس از مدتی تسلیم دولت ظاهرشاه شد. از آن به بعد به بدگویی و افشاء گری ظاهری خلق و پرچم پرداخت . وقتیکه عساکر متجاوز روس افغانستان را اشغال نمودند، او شبکه جدا از خلق و پرچم ساخت و رابطهٔ خود را با روس مستقیم تر ساخت. تکیه گاهش سفارت شوروی و اردوی شوروی است. تا هنوز هم خلق و پرچم را نزد همه ظاهراً بی باکانه تخریب می کند و با این روپوش وظیفه جاسوسی را برای روس ها و بر ضد ملت و وطن ما ماهرانه پیش می برد. هادی کریم فعلاً در خانهٔ خود از تجهیزات جاسوسی به اندازه کافی در اختیار دارد. بعضی از صاحب منصبان اعضای خاد نزد او رفت و آمد دارند، راپور می آورند، وظیفه می گیرند و می روند. داراب هم یکی از اینهاست، که روزی در حضور هادی کریم چنین گزارش می دهد: "... وقتیکه نزد احمدشاه رسیدم، کلاه ام را بزمین زدم و گفتم: هی! که بالاخره پیشت خود را رساندم"، بقیه گزارش با شفر ادامه می یابد ... » [« احمدشاه مسعود قهرمان یا جاسوس؟ » کاپی از سایت استقلال۲۰۱۰/۹/۱۲میلادی

خاطـرات زنـــدان

بخش دهم (۱۰)

۷ /۱۱/ ۲۰۱۰

۱- تدارکات مقدماتی برای چه ؟

چهار یا پنج روز پیش از ۲ قوس ۱۳۶۲ (۲۵ یا ۲۶ عقرب) ، نوکریوال به روال گذشته کار و بار جوش دادن آب را از" اول صبح" آغاز کرد . اتفاقاً آن روز نوبت اول از سلول ما بود . نوکریوال دروازه سلول را باز کرد . یکی از هم سلولی ها آب جوش را از وی گرفته در ترموز هایمان ریخت و چاینک حلبی خالی را به دست اش داد و از وی تشکر کرد . نوکریوال دروازه سلول را بست . مدتی سپری نشده بود که سر و صدای دروازهٔ پنجره آهنی در دهلیز پیچید . مدتی- شاید بیست دقیقه و یا بیشتر- صدای رفت و آمد در قسمتی از دهلیزکه نزدیک به پنجره آهنی بود ، ادامه یافت . بعداً سکوت به جای آن همه سر و صدا نشست . هم سلولی ها هر کدام در مورد سر و صدا ها ، ورفت وآمد ها ، چیز های گفتند . منتظر بودیم تا نوبت تفریح ما برسد که از موضوع هر چه زودتر آگاه شویم . به هر رو ، نوبت تفریح هم رسید . نوکریوال سلول ها را باز کرد . زندانیان تماماً در دهلیز جمع شده ، منتظر بودند تا دروازهٔ پنجره باز شود . درجریان انتظار ، چند تن که نزدیک پنجره دهلیز ایستاده بودند ، متوجه شدند که چهار سلول اولی نزدیک پنجره دهلیز باز نشده ... ، از عقب شیشه مراقبت دروازه ، حلبی آونگ شده آن سلول ها را حرکت داده ، به درون آن ها نگاه کردند ؛ مگر درون اتاق ها را خالی یافتند .

بعد از پایان تفریح که زندانیان همه به اتاق های خود برگشتند ، قیوم بنابر وظیفه استخباراتی که داشت ، می خواست زودتر از سایر زندانیان ، از هرگپ و هر حادثه و هر اتفاقی که در زندان (بطور اخص در" بلاک۱ ") رخ می داد ، باخبر شود ، چنین گفت : « زندانیان هر چهار سلول را به سمت غربی "بلاک۱" انتقال دادند ...» . در جمع آنان ، صادق عالمیار و برادرش عتیق عالمیار ، همچنان یکی از هم دوسیه های ساوو (داکتر حمید الله سیماب) را که هم اتاقی آنان بود ؛ نیز به سمت غربی

انتقال دادند . در آن روز ، جمعاً حدود ۲۲ تن زندانی را از دهلیز ما به کوته قفلی های سمت غربی بردند .

ناخدای کشتی گذشت زمان ، باز هم ، یکی از روزهای اخیر ماه عقرب را ، بی رحمانه از ما گرفته با خود برد . شب آن روز هم ، با همه اندوه و با همه درد های استخوان سوزش به پایان رسید . موج شتابنده روشنایی روز پر درد و داغ دیگر هم ، جایش را به سیاهی شام مغموم سپرد . در این مدت؛ حتا یک زندانی را هم ، در یکی از چهار سلول خالی شده نیاوردند . روشنایی آفتاب روز سوم و روز بعد آن ، همچنان در پس کوه های بلند ناپدید گشت و سیاهی شب هول انگیز بار دیگر سراسر زندان را فرا گرفت ، باز هم کسی را در آن اتاق ها نیاوردند . این مسئله برای زندانیان معما شده بود . هر زندانی در پی حل آن برآمده ، می خواست بداند که قضیه از چه قرار است . سر انجام بعد از سپری شدن سه یا چهار روز ، اسباب و اثاثیه شماری از جلادان را به آن سلولهای خالی شده - نزدیک پنجره آهنی دهلیز - آوردند . سرباز غلام علی ، علت آوردن سربازان را به داخل دهلیز ،"ترمیم اتاق سربازان" وانمود کرد . زندانیانی که از ترفند اطلاعات زندان بی خبر بودند ، معما را حل شده پنداشته ، هر کدام متوجه دنیای آتش گرفته خود شدند . زندانیانی هم بودند که به این حرف ها قانع نشده ، این حرکت بی سابقه قومندانی زندان را با دیده شک و تردید نگریسته با بی حوصله گی ، خود و هم اتاقی های شانرا به تجسس علت این رویداد وا داشتند . آخر دنیای نهایت محدود و تنگ ما همین ظلمت کدۀ ظلم آئین بود . هر رویداد نامیمونی را که در حیطۀ دید ما اتفاق می افتاد ، آنرا با دیدۀ شکی آمیخته با نفرت نگریسته مورد ارزیابی قرار می دادیم ... .

نیم ساعت یا بیشتر از آمدن ما از تفریح سپری نشده بود که آواز چکمه های دژخیمان حرفه ای در چوک دهلیزک مقابل اتاق سرباز غلام علی پیچید ، و به تدریج بلند شده رفت . این ها سربازان بودند که می آمدند و می رفتند ، و بر تشویش و کنجکاوی مان می افزودند . چیز هایی را به داخل دهلیز می آوردند و از آنجا به درون اتاق ها انتقال می دادند ، این را با کمک « حس ششم » خود درک می کردیم .

چهار یا پنج روز پیش از شب سیاه (۲ قوس ۱۳۶۲) ، به خاطر بیرون کشیدن زندانیان اعدامی از سمت شرقی "بلاک۱" [درمنزل سوم آن که ما در آن زندانی بودیم ؛ همچنان در منزل دوم همین سمت] چهار کوته قفلی اولی را خالی کردند ، تا در شام تاریک شب ۲ قوس حدود ۲۰ تن سرباز و یا بیشتر ، درآن اتاق ها خاموشانه موضع بگیرند که در صورت بروز کدام واکنش تخریبی غیر مترقبه ، مثل اشغال دهلیز

و حمله دسته جمعی بالای جلادانی که بنا به دستور جنرال های روسی ، اعدامی ها را از اتاق هایشان به دهلیز می کشیدند ؛ آمادگی مسلحانه داشته باشند . زندانیانی را که ازاین اتاق ها به سمت غربی انتقال دادند ، به عوض آنها در این چهار اتاق آلات و ادوات ضد شورش ، مثل سپر ،کلاه ، گاز آشک آور ، اسلحه گرم ، الچک و سایر وسایل کار آمد تدارکاتی را برای انتقال اعدامی تا " اتاق کنفرانس ها" ؛ جا بجا کردند .

دهلیز منزل اول که سمت شرقی و جنوبی" بلاک۱" را ازهم جدا می کرد ، فضای بالای سقف آن خالی نبود. در بالای آن دو طبقۀ دیگر هم ساخته شده بود که در هر طبقه آن - به احتمال قوی - دو اتاق بدون پنجره و کلکین وجود داشت . برخی ها می گفتند : " راه رفت وآمد به آن " اتاق های نامرئی" ، از داخل اتاق قومندان عمومی کشیده شده ... " . اصلاً وجود این اتاق های نامرئی از بیرون تعمیر بطور قطع قابل رویت نبود . از داخل تعمیر نیز فهم این معما به سادگی میسر نمی شد . صرفاً ، آن زندانیان آگاه و بسیار کنجکاو که به اعمار خانه و ساختمان و نقشه بلدیت داشتند ؛ بعد از مدتی سپری کردن حبس در هر دو سمت این بلاک متوجه می شدند که فضای بالای سقف دهلیز منزل اول که از شمال به جنوب امتداد دارد (آنجایی که سمت غربی و شرقی را از هم جدا می کند) خالی نیست . و دیوار دو طرف شمالی و جنوبی آن تا زیر آهن پوش بلند رفته است . این دو خالیگاه بزرگ که دیوار سمت غربی و شرقی را از هم جدا کرده ، نمی شد آنرا خالی و بدون استفاده گذاشت . ساز و برگ نظامی از قبیل آلات مخابره مدرن ، ماشیندار (مسلسل) و بمب های دستی (نارنجک) ، لباس های ضد گلوله ، گاز اشک آور ، آلات شکنجه و ساز و برگ تدارکاتی برای اعدام و کشتار های دسته جمعی وسلاح تدافعی از زندان و... در همین" اتاق های نامرئی" وجود داشت [۱] .

۲- نگاهی مختصر به یک شب اعدام در گذشــته ؛ یا (بازخوانی یک کشتار دسته جمعی) :

خوانندگان گرامی ! پیش ازآنکه وحشت آور ترین کشتار دسته جمعی علنی در تاریخ سلطه روسها بر زندان پلچرخی را درشب ۲ قوس ۱۳۶۲ ، آن طوری که به وقوع پیوست ، به تصویر بکشم ؛ اجازه می خواهم بخش هایی از جریان تدارک و برپایی کشتار دسته جمعی سی تن (صرفاً از منزل دوم سمت غربی "بلاک۱") را که در ماه

میزان سال ۱۳۵۹ صورت گرفت [و در صفحات ۱۰۵ و ... جلد اول "خاطرات زندان" تذکر یافته است] ، در اینجا - طور یاد دهانی- درج نمایم . امید از باز خوانی آنچه شما قبلاً مطالعه نموده اید ، ناراحت نشده بر امتنانم بیفزائید :

در آن شب :

« ... همه دچار دلهره شده بودند . و انتظار جلادانی را داشتند که از منزل اول ، از " اتاق کنفرانس ها " می آمدند وطور دسته جمعی ، بالای پنجه پا ، بدون سر و صدایی وارد دهلیز می شدند و دروازه سلول را نیمه باز کرده ، نام این یا آن زندانی را می گرفتند : "فلانی نام تو ست ، بیا که تره به تحقیق خاسته !" و آنگاه زندانی را با خود می بردند ... (در بلاک های مختلف و در زمان های مختلف تدارک و آمادگی برای اعدام همسان نبود) » ؛ « اعدامی که پایش را به دهلیز می گذاشت ، متوجه شانۀ سربازی دومی می شد که پشتش را به دیوار چسپانده و در حال دور خوردن به طرف وی می باشد . دروازۀ نیمه گشوده که به سرعت بسته می شد ، اعدامی متوجه سرباز سومی می شد که پشت به دیوار ایستاده ، سرباز اولی پیشاپیش زندانی و دو سرباز دیگر هر یک به طرف راست و چپ قربانی استعمار روس قرار می گرفتند . در لحظه بعد سایرجلادان را هم می دید که به همان شکل در جناح های دروازه سلول ها موضع گرفته اند . از چوک دهلیز که اتاق نگهبان و زینه های منزل بالا و پایین به آن متصل بود تا چوک دهلیز تونل مانند منزل اول واز آن جا تا " اتاق کنفرانس ها " ، سربازان کمین گرفته با صورت هایی که از ترس به زردی گرائیده بود منتظر بودند که اعدامی ها به "خیر و خوبی" به داخل " اتاق کنفرانس ها " برسند ... . » ؛ « در شب های اعدام در حدود ۶۰ سرباز به دهلیز مورد نظر وپته (پله) های زینه و دهلیز شمال - جنوب منزل اول که دروازۀ " لفت" مانند " اتاق کنفرانس ها " به طرف چپ آن دیده می شد، تقسیم می شوند . اعدامی از سلول خودش که بیرون کشیده می شود خود را در میان صف دو طرفه سربازانی می بیند که چون سگان شکاری چهار چشمه سراپایش را نظاره می کنند. زندانی بدون الچک را همان سه جلاد موظف که امنیت اشرا گرفته اند ، تا دهن دروازۀ "اتاق کنفرانس ها" همراهی می کنند . در یک لحظه ، دروازه " اتاق کنفرانس" ها دهان باز می کند و زندانی را می بلعد ... .» ؛ « درهمین" اتاق کنفرانس ها " خواجه عطا قومندان عمومی زندان " کورشمس الدین" (شمس الدین ننگ قوم پنجشیر قومندان مقتدر"بلاک۱") ، بعضی از قومندان های بلاک ها (مانند قومندان "ضبطو"ی خلقی که در دورۀ تره کی - امین هم درهمین

زندان وظیفه اجرا می کرد) آمرین سیاسی و اطلاعات ، با تعدای از نظامیان روسی و شماری از سربازان روسی و افغان ها حضور می داشته باشند . دراین اتاق سه سرباز حرفه ای ، در دو جناح دیوار" اتاق کنفرانس ها"، درست مانند دهلیز منزل دوم ، خود شانرا از پشت به دیوار می چسپانند. یکتن از آنها در پشت دروازۀ" اتاق کنفرانس ها" که به داخل باز می شود کمین کرده ، خریطه چرمی را که در دست دارد [دهن خریطه باز بوده رشمه بسیار محکم دهن خریطه طوری در نیفه اش قرار داده شده که به مجردی کشیدن دو دست - به دو جهت مخالف - حلقه خریطه به سرعت تنگ می گردد . کافی است اگر هر سه سرباز با دست های پرزور شان ، دو طرف رشمه را به دو جهت مخالف به شدت بکشند ، دهن خریطه بسته می شود . درست مانند حلقه دار، زندانی درکمترین لحظه جان می دهد] و در حرفه اش دست بالا دارد ، به سرعت عجیبی دهن باز خریطه را بر سر زندانی انداخته به طرف گلویش می رساند و رشمه دو طرف آنرا که با انگشتان دو دستش محکم گرفته به شکل عمودی در دو جهت مخالف می کشد . زندانی از سوراخ های کوچک دُور از چشمانش می تواند تنفس نماید . چند لحظه پیشتر از انداختن" کلاه چرمی"- شاید سه ثانیه پیشتر- دو سرباز دیگرکه در جناح دیگر دروازه درکمین اند ، به سرعت دستهای اعدامی را محکم می گیرند و به آن الچک می زنند . فریاد زندانی ، شعار زندانی علیه دولت و ... در درون خریطه چرمی می پیچد . شاید در سه - چهار متری کسی آنرا به مشکل شنیده بتواند . به همین قسم سربازان شکار شانرا به دام می اندازند و از ضربه غافلگیرانه از جانب آنان در امان می مانند » . « تا زمانی که اعدامی ها به موتر (ماشین) های سر پوشیده که عکس اشیاء و مارک های تجارتی بر روی آنها رسم شده و درخارج از "بلاک۱" ، یعنی در عقب دروازه آهنی آن توقف کرده اند ، انتقال داده شوند ، جز تاریکی و خاموشی ، نه چیزی را دیده می توانستند و نه شنیده . » .

۳- اوضاع سلول ما در(روز ۲ قوس ۱۳۶۲) :

اهریمن سیاه شب که به هررگ و موی رگ اژدهای هفت سر زندان عظیم الجثه و گسترهٔ پرنشیب و فراز چنبره اش در دامنه کوه بلند ، سایه افگنده بود ، از هیبت تابش شعله های سرکش و فروزان آفتاب - که ازپس ستیغ کوه مغرور خُـرد کابل در حال زبانه کشیدن بود - به لرزه در آمد . و با شتاب توأم با نفرت ، جایش را به سپیده صبح سپرد ، و خود با سرافگندگی همیشگی اش ؛ از نظرها ناپدید گشت . بدین عزم و بدین منظورکه بار دیگر به تجدید قوا بپردازد ، و درآستانه شامِ دیگر ، با روشنایی بازهم به نبرد برخیزد . و انتقام شکست خفتبارش را ازاین دوست با وفای طبیعت و انسان هایی که به خاطر آزادی خود و سرزمین شان رزمیده بودند ، و در سیاهچالهای زندان پلچرخی شکنجه می شدند ؛ بستاند .

تا صبح همـان شـبی که بانـد منـفور "حـزب دمـوکـراتـیک خلـق" کشـتار دسـته جمـعی طراحـی شده (مؤرخ ۲ قوس ۱۳۶۲) را بر راه انداخت ، اصلاً کسی از میان همزنجیران ندیده و نه شنیده بود که سربازان در هنگام شب به آن چهار سلول خالی شده بیایند و بخوابند . آگاهی به این مسئله ، مجموع زندانیان ، بخصوص آنانی را که څارنوال برایشان اعدام خواسته بود ، و آنانی که بعد از رفتن به"محاکمه اختصاصی انقلابی" دولت مزدور و منفور ،"پارچه ابلاغ" نگرفته بودند ، و در حالت "بی سرنوشتی" و انتظار هول انگیز و کشنده به سر می بردند ؛ به شدت مضطرب ساخته بود .

بلی خواننده عزیز ! صبح آنروز سیاه که عقاب بیداری زندانیان دهلیز ما را از چنگ خواب های پریشان رهانید ، آواز چرخش کلید را درگوش قفل بزرگ و محکم چینایی ، کسی نشنید ؛ مگر آواز ناهنجار باز شدن دروازهٔ پنجرهٔ آهنی را همگی شنیدند . سرفروخته ای به ظاهر آرام و مؤدب ، غلام علی ، که آنروز چهره اش رنگی دیگر داشت ؛ با احتیاط پا به دهلیز ما نهاد . در دریای خونین چشمانش ، موج وحشتزا و هراس آفرینی دیده می شد ، که کشتی بی سکان زندگی زندانی را می شکست و توته پرچه هایش را به ساحل تاریک و خاموش گورستانهای ابدیت پرتاب می کرد .

جلاد ، دروازه یکی از کوته قفلی ها را باز کرد ، تا نوکریوال را چون روز های گذشته متوجه وظایف محوله اش بسازد ، که به کار و بارش برسد . و نگذارد کدام اتاق بی چای بماند . نوکریوال - که خود بسیار مضطرب ومشوش به نظر می رسید - آب های نیمه جوش و نیم پخته را با بی میلی به اتاق ها توزیع کرد . هم اتاقی های ما هم از گرمای آب نیمه جوش که نوکریوال آنرا تا دهن دروازه سلول آورد ، اندکی گرم شدند .

این روز سنگین و اندوه بار ، نسبت به روز های گذشته ، صـد بار سنگین تر و هزار بار اندوهبارتر و اضطراب آورتر [*] می نمود . میل گپ و گفت در سیمای هیچ یک از هم سلولی ها دیده نمی شد . توگویی همه با هم قهر بودند و انتظاری هم نداشتند، تا کسی بیاید و مزاحم شان گردد ، و آنها را باهم آشتی دهد . می خواستند با خویشتن خویش باشند . و درتنور مشتعل خویش خاموشانه و بی صدا بسوزند . در همین چند روز اخیر ، حوصله زندانیان تنگتر شده بود . پاسخ به پرسش های حق و ناحق هم سلولی های پریشان خاطر ، برده باری و توانمندی زیاد می طلبید ، که زندانی ایندو وجه مهم انسانی را در خود نمی دید .

---

[*]- اضطراب که به قول معروف " مادر امراض " خوانده شده از احساس نا امنی و هراس مبهم در خارج از محیط زیست بسته و یا از احساس نا امنی و هراس آشکار درمحیط زیست نسبتاً بسته ، مانند قرارگاههای عسکری ،کمپ های پناهندگان در شرایط جنگ ، و بسا موارد دیگر برمی خیزد ؛ اما منشاء اضطراب بسیار خطرناک را میتوان در شرایط کاملاً بسته ؛ یعنی زندان ها ؛ به ویژه در شرایط اشغال یک کشور توسط قوای خارجی که بر زندان های کشور اشغال شده حاکم اند ؛ به وضاحت مشاهده کرد . این شکل اضطراب مشکلات گوناگون روانی را در پی دارد ؛ حتا عوامل مخفی دولت ازترس اینکه افشاء نشوند وزندگی شان درتهلکه قرار نگیرد، ویا توابان و تسلیمی ها که می ترسیدند مبادا توسط زندانیان ، در زندان و یا خارج از آن، کشته ویا مورد ضرب و شتم قرار گیرند . اینها هم از گزند اضطرابات از نوع دیگر هیچگاهی در امان نبوده اند . درواقع تمام این ها هم در حالت اضطراب وترس دایمی بسر می برند .]

دریغا ! که ناتوانم ، و قادر نیم وضع آن کورۀ گداخته را که میهن فروشان خلقی و پرچمی و خادی ، رگ و پی و استخوان مان را ، ذهن پوینده و جستجوگر مانرا ، با خاطره های زشت و زیبایش ، با همه داشته های آشکار و پنهانش ، درآن به آتش می کشیدند و بار دیگر می ساختن مان ، و باز هم می سوختاندن مان ؛ به درستی بیان نمایم - بیان نمایم آن سوختن ها و ساختن ها در این دایره خبیثه را که معماران اطلاعات روسی بدَورِ آن دیواری از گوش ها و چشم هایی به هم پیوسته تعبیه کرده بودند ، که تمام ناشدنی به نظرمی رسید ، تا خوانندگان به عمق عمق جنایت این جنایت پیشگان وکلیه ابعاد رذالت و پستی دُژ بانان هرزه و رهبران ناموس فروخته باند مزدور خلق و پرچم و خاد پی ببرند .

"خرقیوم" با آنکه ، چون سگ آموزش دیده و با تجربۀ پولیس ، به هرسو می دوید ، و بو می کشید . و" غف و جف"می زد ، و قسماً خاطر جمعی هم داشت که خادی های شرف باخته برایش وعده داده بودند ، درصورت جاسوسی برای آنان اعدامش نخواهند کرد ، با آنهم بالای حریفان سیاسی دیروزیش [یعنی آنهای را که در زمان حاکمیت شان (به عنوان" اشراف زاده های وابسته به دربار وعامل امپریالیزم غرب") همواره سرزنش و تحقیر می کردند] کمترین اعتماد هم نداشت . او خود ، بار ها دیده بود که حریفان سیاسی اش چگونه کسانی را که از ترس مرگ و به خاطر زنده ماندن تن به پستی داده برای آنها خدمت کرده بودند ؛ در روز اعدام با بی رحمی ذلتباری از سلول هایشان بیرون کرده ، و سر بی ارزش آنها را زیر بالهای شکستۀ شان کردند . از همین سبب رنگ صورتش لحظه به لحظه در تغییر بود . گلویش طوری گرفته بود ، توگویی طناب دار بدور گردنش تنگتر شده می رفت . تنه کوتاه اش خمیده شده بود . پا های درازش ، تحمل وزن بدن اش را نداشت . دست های دراز و انگشتان شاخی ماندش ، مثل زانوانش می لرزید . و از غرورکاذب خلقی بودنش کوچکترین اثری در چهرۀ گوشت آلود و به زردی گرائیده اش دیده نمی شد . چشمان جنایت دیده و گناه کارش ، چون دو پرنده هراسیده در چشمخانه تنگ اش در تپش و تنش بود . با نگاه های هراسانش ، گاهگاهی به طرف من نگاه می کرد ، تا بفهمد که متوجه جبن و ترسش از رفتن به طرف "دنیای دیگر" شده ام و یا نه .

هوای مرطوب سلول ها با بوی خون عجین شده ، در ذهن زندانیان تداعی شده بود ، و آنان همه ، درلب لرزان پرتگاه نیستی قرار گرفته بودند . آتش ترس خفت آفرینی که در آن لحظه های هول انگیز در درون سینه پر مهر و کینم شعله ورشده بود ، به خاطر خاموش ساختنش ، پیروزمندانه تلاش می کردم . اکنون شادم وآسوده

خاطر ، که درآن ساعات ، و در آن لحظه های دیر پا ، در برابر آن خلقی جنایتکار و جاسوس و سایر هم سلولی های جنایتکارش ، لرزشی در انگشتانم دیده نشد ، و رنگ هراس ، بر سیمای آگنده از خشم و نفرتم ؛ ننشست .

صباح الدین که از پرچمی ها و خادی ها به شدت متنفر بود ، دو سه روز قبل با نفرتی آمیخته با ندامت ، گپ دلش را چنین بیان کرد :

" توخی صاحب روسها به ما می گفتند که بکشید ! ما می کشتیم . حالا ما را می کشند ، به پرچمی می گویند که بکشید ! اینها که می کشند ، برایشان مدال میدهند "

جمله ای که این جوان از شدت انتظار کشنده و بی سرنوشتی ، صادقانه ابراز داشت ، زلمی کاشفی هم ، چنین جمله ایرا برزبان آورده بود . رنگ این جوان خلقی به زردی گرائیده بود . با تمام ارتعاشی که درسراسر وجود این جوان مؤدب و با معاشرت دیده می شد ، پنجه های لرزان پایش را بر روی چپرکت من گذاشته با صرف نیروی زیاد بر منزل بالایی چپرکت بالاشد و بر روی جایش نشست . آنگاه ، نگاه بی فروغش را به دروازه تشناب دوخت . توگویی منتظر خروج کسی از تشناب است تا خودش هر چه زودتر به آنجا برود . او کم گپ بود و ظاهر آرامی داشت . در چنین حالتی که قرار داشت ، دل هر بیننده ای بی خبر از کار و کردارش در دوره ای که صلاحیت داشت ؛ برای جوانی اش خون می شد . و با خود می گفت : " ای کاش این جوان ، که به آرزو هایش دست نیافته ، اعدام نشود ! " . کی می دانست که همین جوان آرام و عاجز ، در زمان اقتدار تره کی و امین جلاد ، در تخنیکم ولایت "مزار شریف" چه تعداد جوانان بی گناه را با تمام آرزو هایشان روانه همین زندان و همین سلول کرده بود ، که اعدام شوند ، تا زنده مانده ها در پی نقد از رژیم کودتا نیفتند .

زلمی کاشفی ، مردی بود با تمکین و بسیار خوش برخورد و خندان . وی در زمان خدایی امین جلاد ، کارمند با اقتدار وزارت مخابرات بود . نفرتش را از پرچمی ها پنهان نمی کرد . وی نیز مانند رفیق اش صباح الدین ، به شدت ترسیده بود ؛ زیرا که مانند سایر اعضای فرکسیون خلق درحالت "بی سرنوشتی" قرار داشت .

رهبران فرکسیون خلق ، در واقع همگی شان بی سرنوشت بودند ، و در بدترین حالات روانی به سرمی بردند . اساساً جنایتکاران ، آدمکشان و وطن فروشان - متولد و باشنده هر کشوری که باشند - زندگی را نسبت به سایر افراد شریف اجتماع ، ده ها بار و ؛ حتا بیشتر از آن دوست دارند . اینها که به خاطر به قدرت دست یافتن ، و به امتیازات و نعمات مادی رسیدن ، و به نفس کشیدن در این کره خاکی و لذت بردن از

نعمات مادی و معنوی آن بسیار بسیار علاقمندند ، به هر نوع پستی ، جنایت و خیانت و آدمکشی و ... متوصل می شوند . از همین سبب از مرگ به شدت می هراسند . در کشور اشغال شده ما توسط امپریالیزم جنایتکار امریکا و شرکاء نظر بیندازیم ؛ به گلاب زوی ، به دستگیر پنجشیری و سلطانعلی کشتمند ، به علومی و دوستم ، به گلبدین و سیاف ، به فهیم و به قانونی ، معلم عطا ویارمحمد و عبدالله عبدالله ، به محقق و به اکبری و به سایر وطنفروشان و جنایتکاران و آدمکشان و خاینین ملی (مثل اینان) بنگرید که چسان به خاطر محاکمه نشدن - از جانب امپریالیزم متجاوز و اشغالگر- و زنده ماندن ، به سان سگ های وامانده و گرسنه ، به لیسیدن خون هموطنانشان از چکمه های متجاوزین جنایتکار امریکایی و ناتویی و شرکاء مشغولند . خصلت اینان در مجموع همین است . و غیر از این چیزی دیگر بوده نمی تواند . هر گاه لحظه ای در لیسیدن چکمه های خونین سربازان امریکایی تنبلی ویا بی میلی نشان بدهند ؛ بیدرنگ سوزش مرگ آور شمشیر داموکلوس (به محاکمه کشیدن آنان) را که بر بالای سر شان آونگ شده ، بر فرق سرشان احساس می کنند .

هم سلولی دیگر ما ، "عبداله جان" ، بر هیجانات درونی خود مسلط شده بود . سیمای موقر ، آرام و همیشگی خود را حفظ کرده بود . در چهره اش چیزی خوانده نمی شد . بر روی جایش نشسته بود . ما هم که از نشستن زیاد بر روی چپرکت خسته می شدیم ، برکف اتاق می نشستیم ، و با هم صحبت می کردیم . آنروز ، من ، قیوم و کاشفی برکف اتاق نشسته بودیم . صباح الدین جوان بر روی چپرکت اش نشسته بود . و ظاهراً مصروف مطالعه کتابی بود ... . من در فاصله میان چپرکت کاشفی و توشک "عبداله جان" نشسته بودم . "عبداله جان" که نسبت به خلقی های اتاق شدیداً احساس بیگانگی می کرد ، رویش را به طرفم دور داده به آهستگی گفت : " توخی صاحب نمی فهمم ، امروز دلم یک قسم دیگه است ". من که تمام حرف های وی را در همان روز به خاطر دارم و تا زنده ام ؛ حتا طنین صدای وی را نمی توانم فراموش نمایم ، درجوابش با آرامی گفتم :

" بعضی وقت ها که آدم خواب های پریشان می بیند ، صبح که شد احساس نآرامی می کند . شاید شب گذشته درست نخوابیده باشی ، کدام گپی نیست . فکر نکن ! این جنایتکاران از زندانیان بسیار واهمه دارند . این کار های قومندان جدید است که می خواهد زندانیان را بترساند ".

با نوعی هراس و لرزش آواز اظهار داشت :

" من سر مرگ خود چُرت نمی زنُم از خاطر بچیم پریشان هستم که اینها اوره [آنرا] نگیرند و نکشند"

به گونه ای او را دلداری دادم ... .

۴- محکوم به مرگ ، گفت :
" هوای تازه گرفتم همین آسمان بسیار زیاد خوشم آمد ." :

وقت نان چاشت (ظهر) رسید [در گوشه ای از میدان "بلاک۱" آشپز و شاگردش ، با دیگ و کاسه می آمد و غذای پخته شده زندانیان را در قره وانه دست داشته نوکریوال می ریخت] . غلام علی سر فروخته از عقب پنجره آهنی دهلیز صدا کرد : " قروانه چی تیار باش ! " [آماده باش] .

"عبداله جان" مرا مخاطب ساخته به آهستگی گفت : " توخی صاحب ! امروز نمی دانم چرا دلم بسیار تنگ است ، اگر از قیوم بخواهم به نوکریوال بگوید که اجازه دهد ، من هم برای آوردن قره وانه بیرون بروم ... " ، به آرامی ، به جوابش گفتم : " این کدام کار مهم نیست به قیوم بگو که به نوکریوال اتاق ... بگوید که ترا هم برای آوردن قره وانه بفرستد " . "عبداله جان" فوراً به زبان پشتو خواسته اشرا با قیوم در میان گذاشت . قیوم به رفیق خلقی خود که نوکریوال بود ، گفت :" عبداله جان از اتاق ما برای آوردن قره وانه می رود". رفیق اش با خوشرویی پذیرفت . "عبداله جان" قره وانه را برداشته از اتاق خارج شد .

اسیران کنجکاو برای اینکه آمد و شد را دردهلیز دیده بتوانند ، درفرصت هایی که آنها را برای تفریح و یا تشناب و یا ... بیرون می برند - دور از چشم سربازان- آهن چادر های آویزان شده عقب شیشه مراقبت دروازه سلول ها را اندکی کُپ می کردند ، طوری که سربازان مزدور متوجه کُپ شدن آن نشوند . پیش از آنکه سرباز دروازه سلول را ببندد ، ما هم اینکار را خپ و چپ انجام دادیم . و آن حلبی پشت شیشه را تا جایی که لازم بود کُپ کردیم . "عبداله جان" بعد از آنکه قره وانه را آورد ، سیمایش خوشی کودکانه ای را منعکس می ساخت . وی با آواز بلند چنین گفت : " هوای تازه گرفتم همین آسمان بسیار زیاد خوشم آمد ".

دسترخوان را یکی از هم اتاقی ها بر روی کمپل رنگ رفته و کهنه که فرش اتاق ما بود پهن کرد . به خاطرم نمانده غذای آن چاشت چه بود .گوشت اشتر ریشه دار و

بیمزه ؛ و یا بادنجان سیاه بی آب و بی دانه ؛ و یا لوبیای بی روغن و لعاب ؛ و یا بامیه ریشه دار ؛ هرچه بود ، ما همه در دور یک سفره نشسته آنرا صرف نمودیم . دسترخوان که برداشته شد . هرکی به جای خود برگشت و در گرداب فکر های زجر دهنده و اندوهبار خود فرو رفت .

عقربه های ساعت به کندی و بی میلی بر روی صفحه گرد آن به حرکت دورانی خود ادامه می دادند و در غم این نبودند که در اثنای هر دور شان ، قلب پرآرزوی کدام آزادیخواه را گلوله های آتشین استعمار- زیر پوشش سرخ - می درد ؛ و گلوی کدام مادر و یا همسر و یا خواهری اعدام شده - در همان دقایق و ثانیه ها و لحظه های مرگبار- در پنجه های تشویش و اضطراب فشرده می شود ؛ و از حنجره کدام پدر پیری ، آه و ناله به سوی آسمان خدا پر می کشد . ساعت ها هم بیرحم شده بودند ، مثل روز های پایوازی و ملاقاتی- که نزدیک شدن پایوازان و ملاقات با فامیل ها را با مسرت نوید می دادند ، و زندانیان را مسرور می ساختند - نبودند.

۵- انتظار بیهوده ، به خاطر تفریح و تماشای تلویزیون :

سر انجام ثانیه ها و دقایق و ساعت ها هم ، یکی درپی دیگر گذشتند ؛ مگر آواز "جلاد مهربان" شنیده نشد ، که بگوید : " نوکریوال ! وقت تفریح است". از تفریح خبری نبود . قره وانه چاشت را هم دیرتر از سایر روزها آوردند . ارتباط این دو ، حالت اضطرار فوق العاده را در زندان تداعی می کرد .گمان می شد توفانی در راه است ، و عنقریب خواهد رسید . موجی شکننده تشویش واندوه بردل پرخون زندانیان نشست . هرکی چیزی می گفت و برداشتی از چگونگی حالت غیر عادی در زندان می نمود . عقربه های ساعت به جانب رقم هندسی ۶ شام در حال حرکت دیده می شدند . تمام زندانیان بی صبرانه به انتظار باز شدن دروازه سلول هایشان بودند ، تا تلویزیون را تماشا کنند [در واقع امر ، تلویزیون بهانه خوبی بود برای بیرون شدن آنها در دهلیز و قدم زدن با یک زندانی از سلول دیگر ، و صحبت نمودن در اطراف وقایع مورد نظر، و ...] ، تا متیقن شوند که نبردن شان برای تفریح کدام موجبه و علت خاصی ندارد .

۱۰ و یا ۱۵ دقیقه دیگر هم از ساعت ۶ شام گذشت ؛ مگر از باز شدن دروازه پنجره آهنی دهلیز خبری نشد . هم سلولی ها به آهستگی صحبت می کردند ؛ ولی فکر شان متوجه دروازه پنجره بود ، که صدای هراس برانگیزش بلند شود . درواقع

تمام حواس زندانی بخصوص شنوایی هر زندانی ، نسبت به روز هایی که آزاد می زیست ، بسیار حساس و قوی شده بود .

ساعت ، نزدیک ۷ شام را نشان می داد ؛ باز هم از باز شدن دروازه سلول ها خبری نشد . زندانیان که همه منتظر باز شدن دروازه سلول هایشان بودند ، تا به دهلیز برآمده برروال همیشگی به تماشای تلویزیون بپردازند ، ازحالت اضطراری درداخل زندان ؛ چیزی های فهمیدند . دراصل مطمئن شدند که توفانی خون در حال پدیدارشدن است .

عقربه ها از روی ۷ بجه شام هم گذشتند ؛ مگر صدای برنخاست که بگوید : " نوکریوال ! دروازه ها را باز کن که وقت دیدن تلویزیون رسیده " .

فکر می کنم سه و یا چهار دقیقه از ساعت ۷ بجه شام گذشته بود که چراغ های محوطه "بلاک۱ "خاموش گردید ، من و دو هم سلولی از جایمان بلند شدیم و از دریچه گک های سلول ، صحن جنوبی بلاک را با دقت از نظر گذراندیم . چراغ های زاویه دیوار میان "بلاک۱"و" بلاک۲ "را خاموش کرده بودند . از دریچه گک های سلول ما قسمت بالایی برج بزرگ مراقبت که در زاویه جنوب غرب زندان با قد برافراشته خود نمایی می کرد ؛ به درستی دیده می شد . چراغ های شیت دار برج مراقبت و " نظام قراول" را هم خاموش کرده بودند . به جز روشنایی کمرنگ گروپ های درون سلول های زندان ،که آنهم از دور دست ها قابل رؤیت نبود ، کدام چراغ دیگر در گوشه و کنار زندان به چشم نمی خورد . خفاش سیاهی با بالهای سهمناکش ، به دور این حیوان عظیم الجثه هفت سر ، چنان پیچیده بود که تصور تیرگی وحشتناک گور و ارواح مردگان را در اذهان تداعی می کرد . هیولای خاموشی که در فضای ظلمتبار زندان به جولان درآمده بود ، علایم و نشانه هایی از تدارک و آمادگی برای اعدام را در اذهان زندانیان متبادر می نمود . آنان همگی ، فشار استخوان شکن چنین اوضاع ای را روی پوست وگوشت پاره پاره خود حس کرده بودند . وضاحت این علایم به صدای بال های سیاه اهریمن مرگ می ماند که از فضای خارج از سلول ها به گوش می رسید .

۶- تمام زندانیان در سلول خود منتظر مرگ بودنــد :

عقربه ها به تندی کشنده ای برروی صفحه مدور ساعت - بی توجه به ضربان قلب اسیران محکوم به مرگ - به حرکت بی مفهوم خود ادامه می دادند ، و از روی ثانیه ها و دقیقه ها عبور می نمودند . عقربه ها از روی ساعت ۷ گذشته بودند که صدای به هم خوردن قفل با حلقهٔ دروازه پنجرهٔ آهنی دهلیز شنیده شد . من ، برخاسته به طرف دروازهٔ سلول رفتم . تا جایی که آن حایل لعنتی آونگ شده در عقب شیشه اجازه می داد ، نظری به بخشی از سطح جنوبی دهلیز انداختم . در آن ساحه باریک چیزی به چشم نمی خورد . هوای متراکم و دم کرده ، گپ و گفت سربازان را - بدون آنکه مفهوم کدام کلمه و یا جمله شان فهمیده شود - از طرف غرب دهلیز تا پشت حلبی گک آونگ شده سلول ما می رساند .

دروازهٔ پنجره با صدای هول انگیزش باز شد . صدا های زیادی ازبرخورد چکمه های سربازان بر روی سمنت های سنگ شده دهلیز شنیده شد . پیش خود تخمین کردیم : " شاید ۲۰ تن سرباز در چهار اتاق خالی شده داخل شده باشند" . سرو صدا ، یک دم خاموش شد . جریاناتی که در این دهلیز بستری برای حرکت خود یافته بود ، کاملاً اسرار آمیز به نظر می رسید . بعد از چند دقیقه صدای باز شدن دروازه های چهار اتاق خالی شده ، شنیده شد . درپی آن صدای پای سربازان که به احتیاط به طرف زینه می رفتند ، درفضاء منعکس گردید . در چنین فضای رعب و وحشت که از جانب "خدای زمین وآسمان" بر زندان پلچرخی نازل شده بود ، تمام زندانیان این دهلیز از پشت شیشه مراقبت دروازه سلول هایشان ، دهلیز را تا آنجایی که امکان نظر اندازی میسر بود ، ترصد می کردند . ما هم ، هر یک به نوبت و بدون نوبت در پشت دروازه ایستاده شده ، گوشه های سمت چپ و راست دهلیز را می پائیدیم ، تا اگرچیزی دستگیرمان شود .

"عبداله جان" که چهار زانو بر روی توشک خود نشسته بود ، با صمیمیت یک برادر مرا مخاطب قرار داده چنین گفت : " توخی صاحب اوضاع دگه قسم معلوم میشه . مه که برای قره وانه برآمدُم ، متوجه شدُم که یگان سرباز یک قسمی دیگه طرف ما می دیدن . فکر می کنم کدام گپی اس . باش که وضوء کنم " . آنگاه بکس کوچک حلبی اشرا از زیر چپرکت قیوم بیرون کرده ، آنرا در پهلوی توشک خود

گذاشت و باز نمود . کالای شسته گی خود را بیرون آورده برروی آن گذاشت . انگشتانش به لرزیدن شروع کرد . تنبان اش را از بین لباسهایش برداشت و بندکش چوبی پرنقش و نگاری را که از سوراخ یک سر آن تار رنگه سندی گره خورده نمایان بود ، با شتاب از کنج بکس برداشت . در اثنایی که می خواست یک سر "بند تنبان" اش را به بندکش گره بزند و آنرا از نیفه بسیار دراز آن بگذراند ؛ لرزش انگشتانش مانع انجام این کار شد . چهره اش سرخ شده بود . هیجانات ناشی از رفتن به پای چوبه دار آهنگ صدایش را دچار ارتعاش ساخته بود . بر این حالت بی سابقه اش غلبه کرد . در حالی که تنبان شستگی اش را بر روی زانویم می گذاشت ، با صمیمیت زیاد و با آواز بلند - طوری که سه هم سلولی هم شنیدند - چنین گفت :

" توخی صاحـب اگر زحمـت نشـود این را بند بیانداز که من به تشناب بروم و وضـوء کنم که وقـت کم است ".

در میان تمام ملیت ها و اقوام کشور بخصوص ملیت پشتون ، به ندرت دیده و یا شنیده شده که مردی در میان یک جمع ، از مرد بیگانه و یا حتا از خویشاوند و یا قوم خود ، بخواهد که تنبانش را بند بیاندازد . "عبداله جان" که مردی بود استوار ، با نزاکت ، بسیار شجاع و مغرور، در حالات عادی ابداً این خواست را از کسی نمی کرد ؛ مگر وی که کاملاً غافلگیر شده بود و فکر می کرد شاید لحظه ای بعد سربازان دروازه را باز نموده مجال وضوء ساختن و لباس پاک پوشیدن و سرمه برچشم کشیدن و به جا آوردن حد اقل خصوصیات و مراسم قربانی شدن را به وی ندهند ، از همین سبب [همچنان به خاطری که سایر رفقای ما در سلول های دیگر زندان با وی محبت و صمیمیت بی شایبه نموده او را کمک نموده بودند] ؛ مرا با آنکه نماز نمی خواندم و دو هفته و یا بیشتر از آشنایی ما نگذشته بود ؛ انتخاب کرد . من در حالی که بر لرزش نه چندان محسوس و نمایان انگشتانم به کلی فایق آمده بودم ؛ کاری را که با خلوص نیت ، یک انسان نجیب به من سپرده بود ، با شتاب هر چه تمامتر انجام دادم و آنرا بر روی بکس اش گذاشتم .

"عبداله جان" به زودی از تشناب برآمد . لباسهای شستگی اش را از روی بکس اش برداشت ، و دوباره به تشناب داخل شد . بعد از آنکه غسل کرد ، و وضوء گرفت ، و لباس های پاکش را پوشید ، و بر خود و احساساتش غلبه کرد ؛ از تشناب خارج شد . وی با شتاب به نماز ایستاد . بعد از پایان نماز، برجایش طوری نشست که دو زانویش بزیر زنخش قرار گرفت . هر دو دستش را به دَور زانوانش حلقه کرد و با انگشتانش - که ارتعاشی در آن دیده نمی شد - دانه های تسبیح اش را به حرکت درآورد . بخش

دو طرف رویش به سرخی گرائیده بود . مدتی نگذشت که اورادش را تمام کرد . از انجام این مراسم فرحتی برایش دست داد ، توگویی وزنی به سنگینی یک صخره بزرگ از روی دو کتف اش برداشته شده باشد .

ساعت ، ۸ و چند دقیقه شب را نشان می داد . سکوتی شبیه خاموشی گورستانهای دور دست در شب های تیره و ابرآلود ، سلول ها و دهلیز ما را پر کرده بود . هیچ آوازی از هیچ سلولی برنمی خاست . ما همه ، با تمرکز حواس بر یک نقطه ، صدای پای سربازان را که به آهستگی و به احتیاط در چوک زینه مقابل اتاق غلام علی برداشته می شد ؛ شنیدیم . قیوم که شلاق هراس از مرگ ، وجودش را به لرزه درآورده بود ، با صدای گرفته - توگویی از ته چاه به گوش می رسد - گفت : " اینه سرباز نزدیک دروازه ما آمد". بعداً با فشاری که بر زانوان لرزانش داد ، به سرعت از عقب دروازه دور شد و به جایش نشست . تا لحظاتی دروازه سلول ما را کسی باز نکرد . من ، در حالی که خود دچار اضطراب و هیجان شدید شده بودم و با ترسی که باز می خواست بر من غلبه کرده خرد و کوچکم بسازد ، در ستیز و کشمکش بودم ، از جایم برخاسته به طرف دروازه سلول رفتم ، و از زیر حایل کُپ شده ، متوجه موزه چرمی یک سرباز که کری هر دو چکمه اش به دیوار نزدیک به دروازه اتاق ما تماس داشت ؛ شدم . با شتاب به طرف راست دهلیز دیدم . باز هم یک سرباز دیگر با همان شکل پشت اشرا به دیوار سلول ما چسپانده موضع گرفته بود . هر دو جلاد با پشت طوری به دیوار چسپیده بودند - توگویی- در تونل باریک زیر زمینی شهر، شخصی فراری خودش را با ترس و لرز از چنگ پولیس به دیوار نمناک تونل چسپانده ، تا " ترن" به هنگام عبور از برابرش ، به کدام نقطه بدن و یا لباسش بند نشود و توته های گوشت و استخوانش در زیر چرخهای پولادین آن خرد و خمیر نگردد . به درستی فهمیده شد که سربازان در دو جناح اتاق ما موضع گرفته اند ، تا غلام علی داخل اتاق شود و نام عبداله جان ، یا قیوم ، یا کاشفی ، یا صباح الدین و یا کبیر را بگیرد و بگوید " بیا که قومندان صاحب تره کار داره ! " .

در داخل اتاق ، مـا - چهار هم سلول- گاهی ایستاده و زمانی در عقب شیشه دروازه رفته به دهلیز نگاه می کردیم . و چیزی های می گفتیم . منکه شدیداً تحت تأثیر وضع عبداله جان قرار گرفته بودم ، کمتر به خود می اندیشیدم . با آنکه مدت حبسم (با جمله اعضای ساوو) توسطه "محاکمه اختصاصی انقلابی" دولت مزدور رسماً تعیین شده و از طریق رسانه های رسمی ، من جمله رادیو تلویزیون دولت پوشالی اعلام شده بود ، با آن هم ، با نوع هراس کشنده و شخصیت خردکن در ستیز

بودم ، و برای غلبه بر آن ، ذهنم را متوجه دهلیز و اوضاع داخل سلول ساخته بودم . جریان خونم سریع شده بود . فهمیده نمی توانستم که لحظه ای بعد ، چه اتفاق ای برای خودم پیش خواهد شد . در چنین وضع ، بارها قرار گرفته بودم ؛ حتا یکبار مزه زهر سیانایت " اعدام ساختگی" را هم چشیدم . تجربه عجیب آن حالت و چیزهایی که در آن شب " اعدام ساختگی" برمن و سایر هم سلولی هایمان گذشت - در شرایط آن روز ها و آن شب (۲ قوس ۱۳۶۲) و اتفاقاتی که درسال های بعدی در زندان رویداد - به من آموخت ، چگونه تجاربم را به میدان عمل بکشانم ، و چطور به زودترین فرصت بر حالت روانی خود مسلط شوم . و ترس- این دشمن آشتی ناپذیر شخصیت انقلابی و مبارزاتی - را از خود برانم .

درهمین گیرو دار ، "عبداله جان" که در میان امواج حفظ بقای نسل اش غوطه ور بود بیشتر به پسرش می اندیشید ، تا به خودش ، به آهستگی اظهار داشت : " اگر پایواز های شما و یا رفقای تان به یک شکلی پسرم را پیدا کنند و برایش بفهمانند که به کدام جای فرار کند که اینها او را نگیرند ... "

به خاطری که آن سه هم اتاقی- که گاهی به طرف دروازه و زمانی به طرف تشناب رفته با همدیگرصحبت می کردند ، متوجه مطلبی که عبداله جان مطرح کرده بود ، نشوند ، حرفش را بریده به آهستگی در جوابش گفتم :

" کدام گپی نیست تشویش نکن ، جزخانمم کسی دیگر نیست که به پایوازی من بیاید . او مشکلات زیاد دارد ، اینکار از وی ساخته نیست ... " .

"عبداله جان" که متیقن شده بود توفان خونی که در زندان برپا شده ، به زودی قایق زندگی شیرین وی را در کام خود فرو خواهد برد ، درک کرد که از دست من و پایوازم برای پسرش کاری ساخته نیست ، دفعتاً به فکر قیوم افتاد . حرفم را بریده گفت : " شما چه فکر می کنید اگر از قیوم بخواهم که احوال اعدامم را به کندهاری هایی که در سرای (...) دکان دارند ، برساند ، و یا اگر در آنجا کسی را نیافت به کدام روندهٔ کندهار بگوید که این خبر را به نشانی که برایش می گویم به خانه ما بدهد" . از آنجایی که از چشم دوختن جواسیس به کالا و اسباب و اثاثیه قیمتی و انگشتر و ساعت اعدامی ها ، در هنگام بیرون کردنشان از سلول ، شاهد عینی بودم ، و شماری از این "مال خور" های بی عاطفه و وجدان مرده ، مثل معلم کبیر ازحزب اسلامی ، بصیر بدروز و امثالهم را در پنجره چپ و در آخرین دقایقی که رفقای ساما را برای اعدام از آنجا بیرون می کردند ، از نزدیک دیده بودم ، با احتیاط و آهسته به وی گفتم :" در صورتی که ساعت و انگشتر و اگر پول داشته باشی تمام آنها

را به قیوم بدهی و برایش بگویی که پول هایت را به کسی بدهد که به کندهار می رود و خبر را می رساند . او پول کرایه رفتن به کندهار را به آن شخص می دهد ، بقیه پول هایت را خودش می گیرد . به احتمال زیاد اینکار را برایت انجام خواهد داد " .

"عبداله جان" که شخص ذکی و تیز هوش بود ، به اندیشیدن پرداخت . مثلی که فکر می کرد چه کند ، به قیوم اعتماد کند ویا نه . برای او که در آستانه مرگ قرار داشت ، خبر دادن این واقعه به اعضای فامیلش نهایت مهم بود . تشویش وی از نرسیدن خبراعدام اش به کندهار بود . و تصور خطری که پسرش را از ناحیه بی خبر ماندن گرفتاری و اعدام پدرش تهدید می کرد ، آرامش را از وی گرفته بود . به همین علت از تمرکز فکرش به مرگ ، لحظاتی کاسته شد . در چنین حالات انسان برای بقای نسل اش می اندیشد که دراساس بقای خودش را در ادامه حیات اولادش جستجو می نماید . و انسان با آرمان به رهائی مردم از سلطه استعمار و امپریالیزم و ارتجاع و رسیدن به آزادی واقعی – در چنین لحظات – بیشتر به رفقا و ادامه کاری شان در بیرون و داخل زندان می اندیشد . هرگاهی که به این امر باورمند شود که راه اش پیگرانه دنبال می شود ، با غرور و آرامش ، به سوی مرگ می شتابد .

به هر رو ، هم سلولی ما که ۳۰ و یا ۳۲ سال از عمرعزیزش را دراین جهان زیبا و پرماجرا سپری کرده بود ؛ سرانجام نظرم را پذیرفت . با نوع مسرت زودگذر (که تمرکز قوای فکری اشرا به مرگ نابهنگام و به وداع گفتن با زندگی و زیبایی هایش ، برهم زده بود) ؛ چنین گفت : " توخی صاحب درست گفتی من پول زیاد دارم ، چهار هزار و ... صد افغانی می شود ، آنرا درکانتین [۲] ندادم پول هایم را همراه ساعت سیکویم که قیمتی است برایش می دهم ، خدا مهربان است ، دلش بسوزد و خبر را برساند " .

آدم نما ها **(پ . رتبیل)**

در آن شبهای ظلمتبار زندان
پلک هایمان ،
نبود با هم آشنا
چون گذشته ها
بهم نمی پیوستند ،
که شاهین سرکش خواب را
در پس میله های مژگان مان ببندند
تا دمی در چنگ آن بلند پرواز مغرور ،
بجولان آئیم و بگریزیم زین دخمه سیاه و سقف خونچکانش ،
که جلادانش از هر سقف ،
نطع ای ساخته بودند از برای آنکه نچکد خون آزادگان
برکُنده و زنجیرِ سرد و بسترِ نمناک اسیران
بلند مان نمی کرد آن بلند پرواز مغرور
– آن خواب گریز پا –
در لحظه های که هم زنجیران را می بریدند سر
این آدم نما های که هم اکنون
می نهـند سـر
بر چکمه ی " یانکـی" های اشغـالـگـر .

＊＊＊

نگوئیم : " ننگ و نفرین باد بر شما ، ای دژخیمان ! "
که این واژگان از برای انسان است ، نه حیوان .

＊＊＊＊

۷- نمای از بیرون کشیدن محکومین به مرگ ، از دهلیز ما :

در کشتار دسته جمعی و فاجعه عظیم انسانی (۲ قوس ۱۳۶۲) شکل محاصره اعدامی در دهلیز و انتقالش تا " اتاق کنفرانس ها "، با محاصره اعدامی ها درگذشته - به همین منظور- این تفاوت را نشان می داد ،که درگذشته بعد از خروج محکوم به مرگ از سلول اش ، اعدامی را صرفاً سه سرباز درمیان گرفته تا "اتاق کنفرانس ها" همراهی می کردند ؛ مگر در این شب خونبار پنج سرباز به دور زندانی قرار گرفته وی را چون نگینی درحلقه انگشتر قرار داده ، تا " اتاق کنفرانسها " همراهی می کردند . درچوک زینه های هرمنزل ، همچنان در پته های زینه ، شمار زیاد جلادان سر فروخته در حالت آماده باش قرار داشتند که از دیدن آن ، دل سنگ هم به لرزه در می آمد . در دو طرف دهلیز اصلی منزل اول که درب" اتاق کنفرانسها " درآن موقعیت داشت ، سربازان در دو جناح آن صف بسته بودند .

« به تمام سربازان تیم بیرون کشیدن اعدامی ها از اتاق ها ، تفنگچه کوچکی داده شده بود که آنرا در جیب خود گذاشته بودند ، تا درصورت مقاومت و یا حمله اعدامی بالای جلادان ، وی را با مرمی بزنند » [*]

ساعت ۸ ، یا ۸ و ۱۵دقیقه بود که جلادان مطابق طرح قبلی ، از اتاق سوم رو به شمال ، کار بیرون کشیدن اعدامی ها را شروع کردند . کلید دروازه اتاق سوم با صدای دلخراش و هول انگیزی ازحلقه دروازه کشیده شد و آغاز کشتار اعدامی های آن دهلیز را به گوش زندانیان درون سلول ها رساند . غلام علی ، که نگهبان کوته قفلی های دهلیز منزل سوم سمت شرقی "بلاک۱" بود ، و از مدتها قبل زندانیان تمام سـلول های آن دهلـیز را با دقـت خاصی شناسایی کرده بود [به کـار و بارش بسـیار وارد بود ؛ حـتا از سـازمان و تنظیم و حـزب زندانـی و موقعیت وی

---

[*] به نقل قول مستقیم و رویا روی از نثار احمد صاحب منصب ISI پاکستان که در سمت غربی همین بلاک ماهها هم سلولی ما بود و با اطلاعات و مسئوولین زندان ، نشست و برخاست داشت.]

درتشکیل مربوطه اش اطلاع داشت ...] دروازه اتاق را باز نمود و به اعدامی گفت :" فلانی نام تو است بیا که قومندان صاحب تره خاسته ! " [خواسته] قراری که بعد ها گفته شد ، زندانی با روحیه قوی با هم سلولی هایش خداحافظی کرده ، به پیشواز مرگ شتافت . سربازان مزدور، کلاً به شیوه "اعدام های دسته جمعی" در گذشته ؛ عمل کردند . به مجردی که زندانی از اتاق سوم رو به شمال خارج شد ، خودش را در میان چهار سرباز - که از دو جناح دروازه آن سلول دور خورده ، شکل دایره را به خود گرفتند ؛ یافت . توگویی کمربند پولادینی کمپیوتری وی را در میان گرفت و دو سر آن به سرعت به هم وصل شد . سرتیم جلادان که در پیش روی اعدامی حرکت می کرد ، اعدامی را از برابر صف سربازانی که به روی پته های زینه - سه و یا چهار پله در میان - در حالت آماده باش ایستاده بودند ، عبور داده به پائین بردند . آنگاه از میان صف دو طرفه سربازانی که در دهلیز اصلی درحالت آماده باش ایستاده بودند ، گذشتند و در برابر درب اتاق "کنفرانس ها" ایستادند . آخر اینها به "اتاق کنفرانس ها" دلبستگی خاصی داشتند . آنجا مسئوولین بلند پایه حزب (اعضای کمیته مرکزی) و رؤسای باصلاحیت خاد و زندان ، همچنان شماری ازباداران روسی شان در لباس کماندو با تعدادی خادی های آموزش دیده و کارکشته در حالت آماده باش حضور داشتند . جلادان در آنجا اندکی احساس آرامش می کردند . با این دلخوش بودند که این اتاق ؛ تداوم استواری و بهم پیوستگی آنان را در برابر " اشرار" کله شخ و تسلیم نا پذیر تضمین می کند .

درچنین شبی ، دروازۀ کوچک پنجره را نه ؛ بلکه اصل پنجره آهنی بزرگ دهلیز مارا باز گذاشته بودند . ضرورت برای دوباره بستن آن نبود ، زیرا که کار ها هنوز تازه آغاز شده بود . هنوز هم سرهای برافراخته ای سرکشان این سرزمین حماسه آفرین ، برگردنِ شخ و قامت استوار شان قرار داشت که به خاطر رهائی مردم و کشور اشغال شده ای شان ازچنگ متجاوزین تا بن دندان مسلح روس و چنگال مزدوران خلقی ، پرچمی و خادی آنان ؛ می اندیشیدند .

سربازان به خاطر حفظ امنیت ، در چهار اتاق اولی به حالت آماده باش جنگی قرار گرفته بودند . بار دیگر صدای چکمۀ سربازان از روی سنگفرش دهلیز ما بلند شد . اینبار باز هم ، به همان اتاق قبلی آمدند و زندانی دومی را هم به همان شیوه با خود بردند . هم سلولی های ما ، بعد از اینکه متیقن شدند اهریمن آدمخوار مرگ دهان باز کرده ، رحم و گذشتی در کار نیست . هر کدام به جا هایشان نشستند . در شرایطی که اژدهای مرگ دهان گشوده و انسان ها را می بلعید ، نباید درعقب دروازه

سلول ایستاده می شدیم . هرگاه جلاد دفعتاً حایل را دَور می داد و درون سلول را از پشت شیشه می دید ، آنگاه متوجه می شد که زندانی متمرد و سرکش درپشت دروازه سلول ایستاده ، معلوم نبود چه واکنشی در برابر وی نشان می داد .

"عبداله جان" که رنگش به سرخی گرائیده و سایه ای از تمسخر نیمه پیدا بر لبانش نشسته بود ، با نگاه حقارتبار به جانب دروازه سلول می نگریست . توگوئی در انتظار است تا به عوض پاسخ به سوال غلام علی ، بر روی زردش تف بیانـدازد که به چنین وظیفه ای سخـت ننگین بـرای دشمــنان کشورش تن داده است .

وی احساس کرد که وقت کم است باید گپ دلش را با قیوم در میان بگذارد . قیوم را مخاطب ساخته چنین گفت :

" قیوم جان یک کاری کو که خبر اعدامم را به سرای (...) در کوته سنگی به کدام دکاندار برسان و برایش بگو که این خبر را به خانه ما در (...) کندهار برساند . و یا کدام رونده کندهار را پیدا کن و برایش بگو که این کار را بکند".

در جریان ادای این جمله ، باشتاب ، ساعت قیمتی بند دستی اشرا (که قیوم مدت ها پیش به آرزوی تصاحب آن بود) با قرآن دست داشته اش و یک یا دو حلقه انگشترنگین فیروزه ، به دست قیوم داد . و اضافه کرد : " این ها را برای نشانی دادم از روی آن فامیل ما مرا می شناسند". متعاقب آن دست به داخل جیب اش برده پول هایش را که قبلاً شمرده بود ، پیش روی قیوم گذاشت و علاوه کرد :

" قیوم جان چهار هزار و ... صد افغانی است . این پول را برای رونده کندهار بده که کرایه راه و خرچ رفتنش را به خانه ما کند".

قیوم جنایتکار و جاسوس ، ساعت و انگشتر های نگین فیروزه عبداله جان را با پول هایش فوراً از روی فرش اتاق برداشته درجیبش فرو برد ، و بار دیگر به قربانی بادار روسی خود اطمینان داد که حتماً نشانی و گپ هایش را به خانه اش می رساند [معلوم نبود که این قاتل که از زندان رها شد ، پول و ساعت و اشیای قیمتی چه تعداد زندانیان اعدامی را قبل از بیرون کردنشان از سلول ، تصاحب کرده بود ؟]- [*] .

---

[*] قرار معلوم این جنایتکار هم اکنون در ایالت ... امریکا زندگی می کند . بعد از رهائی از زندان من یکبار وی را در اخیر قلعهٔ فتح اله خان هنگام عبور ازیک میدانی دیدم (خودش را در کیش فولادی پیچانده بود تا اسلحه اش نمایان نگردد) فقط هر دو با هم به اصطلاح سر شور داده از پهلوی یکدیگرگذشتیم .]

باز هم صدای چکمه پای جلادان شنیده شد . باز هم با همان شیوه شکارشانرا برای بردن به ذبحگاه ، ازسلول سومی رو به جنوب بیرون کشیدند . بعد از مدتی درنگ ، یک یا دوتن اعدامی را از اتاق چهارم رو به شمال و متعاقب آن از اتاق چهارم رو به جنوب ، دو زندانی را برای اعدام بیرون کردند . به همین نهج گاهی یک سلول و زمانی سلول مقابلش را می گشودند و محکوم به مرگ را با خود می بردند .

۸- نگاه اجمالی به روایت داکتر روستار تره کی از کشتار دسته جمعی :

آقای داکتر روستار تره کی که عامدانه جنایتکاران خلق و پرچم را باورمند به امر کمونیسم خوانده این اندیشه والای انسانی را در وجود جنایات و وطن فروشی این جنایتکاران می کوبد ، و در مقابل از بنیادگرایان اسلامی به دفاع برمی خیزد و به طالبان مدال جنبش مردمی عطاء می کند و شوینیزم ملیت بزرگ پشتون را ورد زبان قلم اش می سازد ؛ نیز در همین دهلیز و دریکی از اتاقهای رخ به طرف شمال (برطبق نوشته اش " اتاق ۴۶ ") زندانی بود .

آقای روستار تره کی درکتابش ("زندان پلچرخی") کشتار دسته جمعی را درشب ۲ قوس ۱۳۶۲ این طور نشان داده است :

« دردهلیز آواز باز و بسته شدن درب اتاق ها و بیرون شدن محکومین به گوش می رسید . از دهلیز نعرهٔ الله اکبر ، مرگ بر دشمنان مردم افغانستان با صلابت فیر یک توپ به اتاق ها نفوذ کرد . اتاق ما ساعت ۸ و ۳۰ شب باز شد ، سرباز به داخل اتاق آمد ، به دوست ما ، که دهقان جوانی (سن وی در حدود ۲۶ سال تخمین می شد) از لوگر بود ، عباراتی را که چند لحظه پیشتر حین باز کردن درب سایر اتاقها بیان کرده بود ، تکرار نمود : شمارا به قومندانی خواسته اند . دوست ما ، با درک اصل قضیه بدون آنکه تغییری در مورال وی واقع شود ، با خونسردی با فشردن دست هر یک ازما خدا حافظی کرده و از این که هرگاه خطایی از وی سر زده باشد ، معذرت خواست . اشک در چشمان ما ، حلقه زد ، شش نفر از سربازان [تأکید از توخی] در بیرون اتاق منتظر بودند ، تا در صورتی سرپیچی محکوم از امر بروی ، حمله کنند . محکوم را ، در دهلیز بردند . سربازان دست های وی را از عقب ولچک کردند [نه"شش سرباز" بلکه شمار بیشتری سربازان در دهلیز حضور داشتند در چنین

صورتی ولچک کردن اعدامی را در همان دهلیز محل زیست قبلی وی ضرور نمی دانستند . مثلی که استاد حلبی حایل را از پشت شیشه دریچه گک دروازه سلول کاملاً برداشته بود و ولچک زدن به دست همسلولی خودش را در دهلیز شاهد بوده است ؟! - توخی] . درحالی که سه سرباز دیگر به قصد تأمین امنیت دهلیز در آنجا ، باقیماندند [در فاصله میان هر اتاق یک سرباز خودشرا بر دیوار دهلیز تخته به پشت چسپانده بود . جمعاً ۱۵ و یا ۱۶ سرباز در دهلیز حضور داشتند که همین ها در واقع مسئوولیت امنیت دهلیز درآن وقت خطیر را به عهده داشتند . اینکه چه تعداد درچنین حالت در چهار اتاق اولی (که استاد از خالی شدن آن اتاقها قبل از کشیدن اعدامی های دهلیز ما درکتابش ذکری بعمل نیاورده است) موضع گرفته بودند ؛ تا کنون اززبان و یا نوشته کدام زندانی دردهلیز ما ؛ چیزی نشینده ام - توخی] چار تن دیگر با تشکیل یک حلقه محاصره محکوم را ، تا اتاق دیگری در منزل اول بلاک همراهی نمودند... »

نام"اتاق دیگری"،" اتاق کنفرانس ها"بود که ذکر آن لانه بند و بست محکومین به مرگ (در حضور جنایتکاران بزرگ باند خلق و پرچم و خاد) در نوشتهٔ هر زندانی که وقایع و رخداد های آنزمان را در بلاک اول شاهد بوده است ، لازم می باشد .

۹- ستیز استواری و غرور ، با سستی و سرافگندگی درهنگام مرگ :

در سلول مقابل ما زنده یاد عارف مصور عضو (ساما) زندانی بود . از آن اتاق هم یک یا دو اعدامی را با خود بردند . سلول پهلوی ما را باز کردند و محکوم به مرگ را با خود بردند . در نوبت بعدی در برابر اتاق مقابل ما توقف کردند و دو یا سه تن اعدامی را بیرون کشیده با خود بردند .

ما همگی صدای پای مرگ را بر روی پله های زینه منزل سوم شنیدیم . این صدا با شتابی هر چه تمامتر آخرین لحظه های زندگی محکوم به مرک را به گور گذشتگان می سپرد . به گمانم در جوپه دهم و یا یازدهم ، چکمه های روسی ، پاهای مزدوران را به سرعت به طرف اتاق ما کشاند . معلوم نبود کدام زندانی را از میان ما بیرون خواهند برد . صدای برخورد چکمه های روسی جلادان که از ترس انتقام مردم ، رنگ از صورتشان پریده بود ، بلند و بلندتر شده رفت . عقربه های ساعت حدود ۹ و ۱۵ دقیقه شب را نشان می داد ، که جلادان در برابر دروازه سلول ما توقف کردند .

« روز امتحان فرا رسیده بود . معلم زمان لحظه های تاریخ سازجنگ آزادی بخش کشور، بسیار بسیار سختگیر و نهایت بی رحم بود . وقت درنگ و فکرکردن برای مبارز به زنجیر کشیده را که درظرف کمتراز چند ثانیه می باید ازجایش بلند می شد ؛ نمی داد . یا ترسی که موجب سر افگندگی اش می شد ، بر وی مستولی می گردید و یا شجاعت ،که به سویش می شتافت و تاج پر افتخارمردمی برسرش می نهاد . یکی را دریک مژه برهم زدن می باید برلوحه سنگ تاریخ مبارزاتی اش ، حک می کرد . تمام اعدامی ها [منهای مکتبی های احزاب و تنظیم های اسلامی که ازقرار گرفتن درچنین حالت به شدت می ترسیدند و می لرزیدند وبعضاً ... ؛ مثل "غوث سیاه پوش ..." از حزب اسلامی گلبدین خاین که چون عیاران سیاه می پوشید و با تبخترگام بر می داشت ...] در اثنایی که دروازه سلول برای بلعیدن شان دهان باز می کرد ، برهیولای هول وهراس و وحشتِ مستولی برجسم و جانشان - دریک لحظه - غلبه می کردند و با چستی و چابکی یک جنگجوی دلیر ، از جایشان بلند می شدند و با یک یک همزنجیران شان وداع می کردند . در حالیکه به رقص عضلات درقاب صورت زرد شده جلادان می نگریستند ، با گام های محکم واستوار وسر افراخته وبلند ، از اتاق خارج می شدند و به سوی جاودانگی قدم بر می داشتند » [ازمتن جلد اول خاطرات زندان این قلم نقل شده] .

دریکی از وحشتبارترین شب ها (در تاریخ زندان پلچرخی) صدای بیرون کشیدن کلید **T** مانند ، از دو حلقه دروازه سلول ما ، هول انگیزترین صدایی بود که تا آن لحظه شنیده بودیم . دروازهٔ سلول غرش کنان باز شد . غلام علی - این جلاد کهنه کار - که لرزش انگشتان دست چپ اشرا بر روی چوکات آهنی دروازه سلول نمی توانست پنهان نماید ، نگاه سگی اشرا به طرف عبداله جان ، که چون شیری رو به رویش بالای دو کنده زانو مغرورانه نشسته بود ، به یکبارگی دوخت ، و با آواز لرزان چنین گفت : " عبداله جان نام تو است ؟ " مرد دلیر با غرور و با آواز بلند و عاری از لرزش در جواب جلاد زبون چنین گفت : " آن ! نام من است". مزدور بدون درنگ گفت : " بیا که ترا قومندان صاحب خواسته ! " (این جمله که به هر اعدامی گفته می شد ، مفهوم " برخیز و بیا که باند خلق و پرچم به امر سوسیال امپریالیزم روس می خواهد سرسبزت را از تنت جدا کند " را با خود حمل می کرد) ، عبداله جان با چستی از جایش بلند شد و با تحکم به مزدور دنی چنین گوشزد کرد : " بان که با رفیقا خدا حافظی کُنم ! " . آنگاه به طرف قیوم رفته با او صرفاً بغل کشی و خدا حافظی کرد . بعداً با کاشفی و صباح الدین با همان شکل بغل کشی نمود و در اخیر

درحالیکه هردو دستش را باز نموده بود ، مرا مخاطب ساخته چنین گفت : " توخی صاحب بیا که با شما هم خدا حافظی کنم". بعد از بغل کشی و رو بوسی ، افزود : " توخی صاحب رفقای تانه که دیدی از طرف من بسیار سلام بگو ". بعداً با همان غرور و سرِ بلند مزدور فرومایه را با صدای بلند و آمیخته با تحکم ، مجدداً مخاطب ساخته گفت : " پیش شو که بُریم ! " . این جمله در فرهنگ ما عجب باری دارد . پسوند این جمله معروف هم اکنون در ذهنم متبادر شد :"پیش شو که بُریم نامـرد ، کی ره می ترسانی " .

تاریخ ، عجب نمایشی را بردوش بازیگران خیزش مردم ما گذاشته بود . دو تن از یک کشور ، از یک ولایت ، هم زبان و هم فرهنگ ، یکی کم سواد ، ساده ، صادق ، فروشنده "کالای مستعمل" ، هم نشین مردمان عامی ، سرشار از غرور و عزت نفس ، وطن دوست و مسلمان صادق ؛ دیگری تحصیل یافته ، حزبی و رفیق دار، سرشناش ، هم نشین و هموند قدرتمندان با "نام و نشان" ، مغرور و خود خواه و شوینیست . غرق درپستی و رذالت و بی اعتقاد به آئین انسانی و به مردم و میهن . آن یکی متهم به قتل یک تن ؛ و این دیگر ، قاتل واقعی صد ها تن ازهموطنان و همزبانانش ؛ در برابر هیولای خوفناک مرگ چسان تبارز کردند ؟ آن یکی برای آزادی کشورش جانسپرد و این دیگری با پستی و پابوسی و جاسوسی زندگی ننگین وحقارتبارش را خرید و از زندان بادارسوسیال امپریالیست اش زنده بدر آمد .

بلی، یک تن از فرزندان دلیر مردم کندهار که قبل از دستگیر شدنش تصمیم داشت حزب منفور و جنایتکار گلبدین را ترک گوید ، مانند ده ها هزار زندانی آزادیخواه این مرز و بوم - به پیشگاه مرگ وحشتناکتر از هر وحشتی ؛ دلیرانه شتافت.

دروازه سلول که بسته شد ، چشمم به جای خالی این هم سلول مغرور ، دلیر، صمیمی و مؤدب افتاد . اندوهی به سنگینی کوه بر سرم فرو غلتید . دو هم اتاقی دیگرمان ، یعنی کاشفی و صباح الدین نیز از اعدام عبداله جان متأثر شدند . با بیرون کشیدن محکوم به مرگ ، خطر به کلی دور نشده بود . معلوم نبود در جوپه بعدی حینکه غلام علی جلاد ، دروازه سلول ما را باز خواهد کرد ، به طرف کدام ما خواهد دید ... . غلام علی طی سه سال گذشته ، صد ها اعدامی را از سلولش بیرون کشیده بود . و آنقدر در کورهٔ کارش پخته شده بود ، به مجردی که دروازه سلول را باز می کرد ، بدون آنکه به طرف کدام زندانی دیگر ، ویا به سوی سطح سلول ، و یا سقف و دیوار سلول نگاه کند ، راساً به طرف چشم اعدامی می دید و مخاطب اش می ساخت ... . او دیده بود وبه خاصیت آزادی خواهان این سرزمین دلیرمردان و دلیر زنان به

درستی پی برده بود که هیچکدام شان [منهای مکتبی های اخوان و شمار جنایتکاران قوای ملیشه] در روز های اعدام ، خودشان را به گوشه و کنار اتاق و یا تشناب و یا زیر سقف آهن پوش قایم نکردند . سر بلند و استوار ، در مرکز دیدش - در درون سلول- چون خنجر درخشان قرار گرفتند . او از دیدن به طرف سایر زندانیان تشنه به خون خودش ، به شدت می هراسید . فقط و فقط با نیش نگاه مارگونه اش بر چشم محکوم به نیستی ؛ زهر مرگ می ریخت .

یکی دو تن از ما ، برحس کنجکاوی خود غلبه نتوانسته ، خطر را پذیرا شده ، خود را به پشت دروازه سلول رساندیم ، تا ببینیم در دهلیز ، پا ها و چکمه ها بیشتر و یا کمتر شده ، زمانی که من از پس آن حلبی حایل کُپ شده به دهلیز نگاه کردم ، چکمه یک سرباز درحالت آماده باش را به طرف راست دروازه و چکمه سرباز دومی را به طرف چپ دروازه سلول خود ؛ همچنان در دو جناح دروازه سلولی که رفیق رحمانی ، نجیم آزما ، غوث سیاه پوش ، طاهر اسلمیار و میرزا محمد زندانی بودند ؛ مشاهده کردم .

۱۵ دقیقه یا بیشتر از بیرون بردن عبداله جان از سلول ما نگذشته بود که باز آواز چکمه های جلادان که در پیشاپیش شان غلام علی گام برمیداشت ، از نزدیک پنجره آهنی بلند شد و در دهلیز پیچید . درآن لحظه هایی که مرگ با خشم و قهر می غرید ، هر کدام با شتاب به جای خود برگشتیم و بر روی چپرکت خود نشستیم . صدای چکش گونه چکمه های سربازان بر سطح رهرو ، هر آن نزدیک تر شده می رفت . و ضربان قلب هایمان را تندتر می نمود . قیوم در حالت سستی و ضعف قرار گرفته بود ، این جاسوس فکر می کرد لحظه ای بعد باز هم دروازه سلول ما باز خواهد شد ، و این بار جلادان بی پاس - بدون توجه به خدمات جاسوسی اش - وی را با خود خواهند برد . هریک ما منتظر باز شدن دروازهٔ اتاق و دوختن نگاه مارگونه جلاد به طرف چشم خود بودیم . در لحظاتی که ما قرار داشتیم ، صدای پای مرگ را می شنیدیم که نزدیک و نزدیکتر شده می رفت . هم مرگ و هم زندگی را می دیدیم که ما را در میان گرفته هر یک به طرف خود می کشاند .آنها از برابر سلول ما گذشتند و در برابر سلول آخری مقابل اتاق چایخانه ، توقف کردند . از عبور آنان از برابر دروازهٔ سلول ، حالت تشنج ذلتبار قیوم اندکی تغییر کرد ، همچنان صباح الدین جوان ، نفس راحت کشید . بار دیگر ، من و کاشفی هر دو از جایمان برخاسته درحالی که به آهستگی و بی صدا تنفس می کردیم و خطر را رفع شده می پنداشتیم ، از زیر حلبی

پشت شیشه دروازه ، دیدیم که سربازان دروازه سلول مقابل چایخانه را باز کردند . شنیدیم که غلام علی ، "غوث الدین سیاهپوش" و جوان را مخاطب قرار داد ... .

۱۰- وضع دوتن اعدامی در سلول مقابل چایخانه بر روایت رفیق رحمانی :

خواننده گرانقدر! بهتر آن دیدم تا شما ، جریان بیرون کشیدن دو زندانی اعدامی را ، که هم اتاقی رفیق رحمانی بودند ، از زبان قلم این رفیق هنرمند و مبارز بشنوید . به همین سبب مطلب را با وی در میان گذاشتم . رفیق با خوشی و اشتیاق زیاد گفت :" دو سه ساعت بعد آنرا برایتان می فرستم " .

اینک بخشی از نوشتۀ وی را در زیر ، و بخشی دیگر آنرا در صفحه توضیحات باهم یکجا می خوانیم :

« باز ازعقب غبار خاطره ها "کوته قلفی" نمبر ... رو به شمال را در منزل سوم سمت شرقی می بینم ، مداری های سیاسی روز ، چه ترکیب نا متجانسی را در آن اتاق جمع کرده بودند ، من عضوی ("ساوو") ؛ طاهر (اسلمیار) در ظاهر جمعیتی ، نجیم آزما (خلقی) ؛ میرزا محمد عضو (جمعیت اسلامی) و غوث الدین عضو (حزب اسلامی حکمتیار) دونفر آخری از جمله اعدامی های بودند که چندی پیش مصاحبه شانرا در تلویزیون دیده و شنیده بودیم ، بویژه گپ های بلند بالای غوث الدین آن استخوان کلانی پهلوان اندام ، خوب به خاطرم است که ادعا کرده بود به دستور رهبری حزب گلبدین ، (آن جانی شناخته شده) دفتر حزبی را که در طبقه دوم تعمیر متصل سینما پامیر که در زیر آن دکان های بنجارگی بود و مشتریان در آن سرای مشغول خرید بودند با دینامنت منفجر ساخت . این انفجار به حدی قدرتمند بود که دکانداران و مشتریان آن سرای را که بی خیال مشغول خرید و فروش کالای مورد ضرورت شان بودند به هوا پراند [داستان سر بریدن ها ، پوست از چهره قربانی کندن ها - که شناخته نشوند - و انداختن اجساد در چاه ها توسط این رذیل آدمکش ، باشد به جایش] ، او ۲۷ ، یا ۲۸ سال داشت ، همیشه لباس های سیاه خامک دوزی قندهاری می پوشید و به سبک پهلوان ها ، در اتاق ، دهلیز و حویلی زندان گام بر می داشت ، توگویی احتیاط می کرد که زمین زیر پایش فرونشیند ، چهره آن گلبدینی سفاک را که شریک جنایات نابخشودنی رهبرش بود هنوز به یاد

دارم ... . آن دیگری میرزا محمد برعکس"غوث سیاه پوش" کم حرف و بسیارخونسرد بود ، او به روی زمین می خوابید ، زیرا نفر پنجمی دراتاق های چهارنفری سمت شرقی چپرکت نداشت ، درآن شباروز تعداد زیادی اعدامی را به بلاک اول آورده و به اتاق های سمت شرقی و سمت غربی تقسیم نموده بودند (این هم نوع دیگری جنگ روانی با ما بود ، زیرا درمدتی که باما بودند با آنها آشنا می شدیم ، و وقتی آنها را برای اعدام می بُردند ، دل ما مالامال غم میشد ، و مدت ها نام ، چهره و گپ های شان از ذهن ما محو نمیگردید ، حالا هرکسی که بودند ، مهم این بود که دشمن سوگند خورده رژیم مزدور بودند) .

میرزا پیراهن و تنبان نخودی می پوشید ، زیاد نصوار میکشید ، یک بقچه گک داشت که اثاث نچندان زیادش را به خود جای داده بود ، او از شیوکی و تقریباً هم سن و سال غوث بود ، و اما (طاهر اسلمیار) خادیست تعبیه شده در حزب جمعیت اسلامی ، او با آن رنگ سرخه ، چشم های سبز کمرنگ ، موهای زردگونه ، اندام استخواندار و شکمک برآمده اش ، بیشتر شبیه مردم آنطرف دریای آمو بود تا اینطرف دریا ، اسلمیار حکایتگر و قصه ساز ماهری بود ، او به اساس وظیفه اش همه را سرگرم میساخت تا مگر حرف و گپی فرا چنگ آورد ، (بدبخت آب در هاون میکوبید) به این معنا که (آزما) حسابش معلوم بود ، آن دو دیگر هم محکوم به اعدام بودند ، و من فهمیده بودم که چه منظور دارد و حدس زده بودم که گژدم است « زندانی ها در دوران تحقیق با تجربه دریافته بودند که گهی عناصر ناباب ، خادی ها به شکل زندانی به اتاق ها فرستاده میشدند ، زندانی ها وقتی به رمز و راز آنها پی می بُردند ، وی [آنان] را گژدم می نامیدند ، و در فرصت مناسب وی را به دیگرها هم معرفی می نمودند » اسلمیار بعد از زندان درحکومت (برهان الدین خان ربانی) و در دوران زمامداری چور و چپاول و راکت جنگی های جهادی مدتی معین وزارت پلان بود ، و اکنون مانند دیگر خادیست های قلم کُش ، در یکی از وب سایت های مربوط به پرچمی ها اوضاع سیاسی کشور را [گویا] "تحلیل و ارزیابی" مینماید ، حالا شده "پژوهشگر سیاسی" ؟!! (نجیم آزما) که درکدام بخش وزارت مخابرات رئیس بود آنچه جنایت ، خیانت و وطنفروشی را که هردو جناح به اصطلاح (حزب دموکراتیک ؟!) مرتکب شده بودند بدوش پرچمی ها می انداخت و شباروز دهها بار تفو و لعنت به گـور آباء و اجداد اشراف زاده های پرچمی می فرستاد ....

ذهن از ورای غبار سالها ، آن شب را (شب ۲ قوس ۱۳۶۲) ، آن شب هول انگیز و آدمخوار را برایم تداعی مینماید ، آنشب به ما اجازه تماشای تلویزیون را ندادند ،

اتاق ها همانگونه قفل ماند ، ساعت به گمانم هفت بود که تمام چراغ های محوطه بلاک ، برج های مراقبت و نظام قراول خاموش گردید ، می دانستیم وضع ازچه قرار است ، زیرا ماهیت ضدمردمی حزب آدمکُشان برای ما روشن بود ، می دانستیم که کسانی را در دل شب و ظلمت تمام برای اعدام می بردند ، گپ درآن زندان پُت نمی ماند .

آن شب هراس چون موریانه قلب آن دو همسلول را می جوید ، میرزا خاموش بود ، مگر ترس از مردمک چشمانش هویدا بود ، و غوث الدین پهلوان شبیه مگس بند مانده در تار های عنکبوت وحشت ، نا شکیبا در تقلا بود ، او سراسیمه چند بلست جای خالی اتاق را گز و پل میکرد و ترسیده از هر یک سوال مینمود : "چه گپ اس بیادرها ؟" ، " خیرت خو اس ؟" ، " چرا چراغ هاره گُل کدن ؟ " فکر میکنم (آزما) به جوابش گفت : "چیزی نیس نترس ، مثل که بری تلاشی میایند ، اگه کدام قلم ، کاغذ یا سند مهمی داری پُت کو " .

نزدیک به ساعت ۱۰ شب بود که غلام علی پهره دار دهلیز ، اتاق را باز نموده پرسید : غوث الدین کیس ؟ پهلوان باشنیدن نامش مثل دانه اسپند روی آتش به هوا پرید ، غلام علی او را مخاطب ساخته گفت : وارخطا نشو بیادر ، تره ده آمریت سیاسی خاستن ، میری و زود پس میایی ، کدام گپی نیس ، غوث الدین را که از همان اول شب ترس مثل موش وحشت زده ساخته بود ، فریاد زد : " وای خدا ، وای الله ، وای رسول " و وای ، وای میکرد ، او آنقدر دستپاچه شده بود که چپلک های خودرا نمی یافت ، رنگش مثل گچ سفید شده بود ، اگر صد کارد میخورد یک قطره خون از آن هیکل پهلوان نما نمی چکید ، متوجه شدیم لباس اشرا تر نموده ... . وقتی غلام علی او را از اتاق بیرون کشید به یقین فعالین خاد یا اعضای دیگر در دهلیز کمین گرفته بودند تا زندانی محکوم به اعدام را با خود ببرند ، ما ضجه های دلگیر و فریاد های گریه آلود وی را از انتهای دهلیز می شنیدیم که "یا چهاریار" و " الله واکبر " میگفت . تا اینکه آوازش آهسته و آهسته تر شد ... .

حدود یکساعت بعد نوبت میرزا محمد رسید ، او ازهمان لحظه که غوث را بُردند سرنوشت خودرا فهمیده بود ، خونسردانه به تشناب که در داخل اتاق بود ، رفت تا رسم شهید شدن را بجا نماید ، غسل کرد ، لباس پاک پوشید ، به چشمان هراس آلودش سرمه کشید و به قرائت سوره یاسین پرداخت ، ولی ترس از مرگ قلبش را در چنگال خویش میفشرد ، با وجود اینکه خود را جسور و خونسرد نشان میداد ، ما میدانستیم که چقدر ترسیده است ، زیرا آب وجودش به کلی خشک شده بود ، به

دفعات برای نوشیدن آب به تشناب رفت ، آنجا آب می نوشید و گیلاس پُرآب دیگری را هم با خود آورده کنار بسترش میگذاشت ، اما وقتی تشنگی ناشی از وحشت گلویش را میفشرد گیلاس پُرآب کنارش را فراموش کرده با شتاب طرف تشناب میرفت تا رفع تشنگی نماید ، این عمل چندین بار تکرار شد . وی تمرکز افکارش را به کلی از دست داده بود . و ما در یک سکوت زجر دهنده و روان سوز ، با دقت خاصی ناظر بودیم ... ، وقتی سروکله غلام علی پیدا شد تا وی را با خود ببرد ، او بدون سروصدا لب های خشکیده و به هم چسپیده اش را به خاطر خدا حافظی باز نموده با هر کدام دست داده بخشش خواسته ، با تأنی چپلک هایش را پوشیده به طرف سرنوشت معلوم خود رفت .

درآن شب سیاه که در و دیوار زندان بوی خون میداد ، تا سحر به چشم کسی خواب نیامد ، میدانستم در اتاق های دیگرهم وضع به همین منوال بود . » [۳]

۱۱- مروری گذرا بر دید یکتن از جنایتکاران (خلقی) بر اعدام حقارتبار یک جنایتکار (پرچمی) :

و حال توجه خوانندگان را به کتاب یک تن از قاتلین مردم افغانستان ، یعنی عبدالقدوس غوربندی ، تحت عنوان " نگاهی به تاریخ حزب دموکراتیک خلق افغانستان " صفحـات ۱۰۴ و ۱۰۵؛ در رابطه با موضوع (احد رهنورد) ، در زیر جلب می نمایم :

« ... یک از زندانیان صاحب امتیاز ، آقای رهنورد منشی کمیته ولایتی و لایت بلخ بود : رهنورد تمام آلات سپورتی بلاک اول را در اختیار خود داشت . و هر زمان که می خواست می توانست از زندان خارج شود و بملاقات دوستان و اولاد های خود برود . اتاق او در داخل زندان شباهت به یک سالون آرایش داشت . ویدیو کست های گوناگون تلویزیون و کست های خواننده های دلخواهش با حسادت زندانیانی که ؛ حتا آب شان قطع بود می گشت . اکثرا دیده شده بود که رزاق عریف به امر و دستور رهنورد ، امور بلاک های اول و دوم و شکنجه ها را سازمان می داد . جرم این آقا زاده قتل یک عضو کمیته ولایتی بلخ بنام گوهری بود که در زیر شکنجه رهنورد از بین رفته بود . از قضا که قتل در محضر عام صورت گرفته بود کتمان نمی شد .

گناه مظلوم گوهری این بود که جسارت کرده در مقابل رهنورد حرافی کرده مخالف نظر او واقع شده بود. ولی رهنورد که نظر دوم را قبول نداشت به دستیاری باندش او را بقتل رسانیده و ، قطعه قطعه کرده و به داخل بوجی در صحن حویلی کمیته ولایتی بلخ زیر خاک کرده بود . اما خانواده گوهری که از متنفذین بلخ و کاکایش که شغل تجارت داشت با کارمل شناخت قبلی داشت ، خون او پنهان نماند و جسدش را از زیرخاک کشیدندو با پافشاری مشاورین ظاهراً به زندان پلچرخی فرستادند . چون درکتمان این قتل جنایتکارانه دست اشخاص عالی رتبه و اعضای بوروی سیاسی شامل بود ، میکوشیدند تا رهنورد را راضی و امید وار نگاهدارند تا در جریان تحقیق پرده از راز نهفته جنایتکاران بر ندارد . اما برای اینکه راز به کلی دفن گردد رهنورد را غافل گیر آورده و در پرتگاه پلیگونهای جهنمی پلچرخی زیر خاک کردند. همچنانیکه صد ها انسان با آرزو آمال کشور را در آن کشتارگاه نیست کردند . رهنورد حینیکه شبانگاه چشم بسته به کشتارگاه انتقال داده می شد به شدت فریاد می کشید و میگفت : نامرد ها ! با کشتن من گناهان تان پنهان نمی شود . او مستقیماً نور احمد نور را نام میگرفت و فریاد میکشید که چرا به نجاتش نمی شتابد . ... » .

اگر اجازه داشته باشم که یک حزب سر اقتدار و حاکم در یک کشور را به یک ماشین تشبیه نمایم خواهم نوشت :

مکانیزم ساختمان هر ماشین ، بر مبنای قواعد انجنیری و تخنیکی طوری عیار و تیار شده که در جریان تولید و یا کارکرد به منظور برآورده شدن اهداف دیگر ، هرگاه یک پرزه آن ساییده شود ، و یا بشکند ، و یا به گونه ای از میان برود ، آن ماشین ، دیگر ماشین سالمی نیست . معیوب است . همانگونه که انسان لنگ نمی تواند برای همیشه در جا زند ؛ بناچار (و بنابرضرورت) لنگ لنگان طی طریق می کند و کار و بارش را با همان پای لنگ انجام می دهد . ماشین هم از حرکت باز نمی ماند ، دانه و دندانه اش می رود و می چرخد ، سرانجام تولید می کند و ... . فرد موظف آن ماشین که آنرا زیر نظر دارد ، یا آن پرزه معیوب را ترمیم می کند و یا به جایش پرزه جدیدی نصب می نماید . هر قدر آن پرزه مهم و حساس کارآیی بیشتر در تولید داشته باشد ، به همان نسبت معیوب بودنش به حرکت نورمال ماشین سکتگی وارد نموده به آن صدمه و خساره وارد می کند . و در نهایت ، ماشین از حرکت باز میماند ، و تولید متوقف می گردد . به گونه مثال : ماشین ذبح حیوانات که با فشار یک دکمه - که در بخشی از بکس کمپیوتری آن ماشین نصب گردیده - سر هزاران گاو و یا گوسفند را

در یک لحظه از بدنشان جدا می نماید . و حالا در چنین ماشینی که میتوان حزب اش نامید و آن حزب "حزب دموکراتیک خلق" می باشد [این تز به نسبت های متفاوت و درجه های مختلف شامل حال تمامی احزاب جنایتکار ، غارتگر ، مزدور و خاین به مردم و کشور ، از جمله "حزب اسلامی گلبدین" ؛ "جمعیت اسلامی ربانی - شورای نظاری" ؛"حزب وحدت" ؛ باند سیاف و مجددی و "جنبش ملی" دوستم و ... شده می تواند] تمام اعضای هر دو فرکسیون (خلق و پرچم) ، به مثابه پرزه هایی در تشکل آن ماشین - دولت مزدور - نقش داشتند . بکس حاوی کمپیوتر که سویچ به آن وصل بود ، در واقع همان "کمیته مرکزی" و" بیروی سیاسی" و پشتوانه توانمند حفاظتی آن " شورای عالی انقلابی" [*] بود . در چنین ماشینی (ماشین ذبح انسانهای آزادیخواه) هر چرخ و دنده ، هر پرزه و پیچ ، هر واشل و موره ، هر تسمه و رابر ؛ حتا رنگ و روغن ؛ همه و همه اجزای درهم تنیده و بهم پیچیده یک جمع متشکل را می ساختند ، که چنین جمع متشکل ، به مثابه مکانیزم تمام عیار به حرکت افتاده ، با تیغ تیز و برنده اش سر ده ها هزار انسان آزادیخواه این سرزمین را در ذبحگاه پلچرخی از تنش جدا کرد . و سر ده ها هزار تن دیگر را در جبهات جنگ به باد هوا داد . و اینکه دیگر چه ها کرد ، باشد به جایش .

تیغ این ماشین - چه در دوران حاکمیت خلقی های وحشی ، چه در دوران کارمل محیل و وطنفروش و نجیب جلاد ، سر ده ها هزار انسان مظلوم این سرزمین را

---

[*] در مورد "شورای انقلابی"، این نهاد به اصطلاح "مشروعیت" دهنده جنایات شوروی و مزدورانش در افغانستان باید مختصراً اشاره کرد که : ده ها هزار انسان آزادیخواه این مرز و بوم که بر علیه تجاوز شوروی رزمیدند و به زیر شکنجه های غیر قابل باور خادی های شرف باخته کشیده شدند ؛ سر انجام تمام اعضای خاین و خود فروختهٔ این "شورا ..." پای حکم اعدام آنان با بی رحمی امضاء نمودند . نه تنها پای این اعدام ها ؛ بلکه پای تمام مقـاولات و قرار داد هایی اسارتبار و تحمـیل شده با شوروی و اقمارش ، و فـروش میهن صحه گذاشتند ، از همین سبب اعضای خاین وطن فروش و خاین به مردم این "شورا ..." مثل اعظم سیستانی و امثالش تا گوش و گلو در خون ده ها هزار آزادیخواه این سر زمین غرق بوده ؛ و باید بیشتر به افشاء گری بی رحمانهٔ سایر اعضای آن " شورا ... " پرداخت] .

از تن شان جدا کرده است . و در بریدن سر انسان ؛ هر پرزه و دنده و تسمه و... و... ، چه حساس و مهم ، و چه جنبی و کم اهمیت سهیم بوده اند .

و حال می بینیم که یک تن از همین پرزه های بس مهم و حساس در همچون ماشین آغشته به خون مردم مظلوم ما (غوربندی عضو کمیته مرکزی همین حزب منفور) با بی وجدانی و بیشرمی ، یک اجنت روس (گوهری) را "مظلوم" خطاب می نماید و یک وطن فروش و خاین دیگر (احد رهنورد) را " قاتل" و " ظالم " می نامد . برای این وجدان فروخته جنایتکار که خود در همان شب تاریخی (۲ قوس) در "بلاک۱" ودر منزل دوم سمت شرقی ، چون سایر رفقای وطن فروش وجنایتکارش ؛ (مثل شرعی جوزجانی ، فقیر محمد فقیری ، جلیلی و ۱۲۰ پرزه مهم و آلوده به خون ده ها هزار مردم این سر زمین) حضور داشتند ، کشتار دسته جمعی ۳۷۲ تن انسان که به خاطر آزادی مردم و کشورشان بر ضد قوای تجاوزگر سوسیال امپریالیزم شوروی رزمیده بودند ، هیچ گونه اهمیتی نداشت . به همین سبب از چنین فاجعه انسانی که خبر آن قلب صد ها ملیون انسان شریف را در سراسر جهان تکان داد ؛ حتا حرفی هم - در سراسر کتابش - ننوشته است .

همانطوری که پرچمی ها و سایر جنایتکاران سیاسی و خاینین ملی ؛ مثل ربانی ، احمد شاه مسعود و شورای نظارش ؛ مثل مزاری محقق و خلیلی و "حزب" وحدت شان ؛ مثل فهیم و قانونی و عبداله عبداله و معلم عطا و یارمحمد وخاد به ارث رسیده شان ؛ مثل رشید دوستم و "جنبش ملی" اش و ... ؛ همواره کوشیده اند ، تا تاریخ سه دهه پیش را بروفق مرام و منافع و خواسته های ضد مردمی شان تحریف نمایند . خلقی های جنایتکار نیز به چنین کاری مبادرت ورزیده ، نه خواسته اند دست کمی از سایر همگنان خاین شان داشته باشند .

از نظیف الله نهضت خلقی که بگذریم ، رفیق جنایتکارش (غوربندی) ، مثال برجسته چنین تحریف می باشد . وی چگونگی اعدام رهنورد را عامدانه و از روی دشمنی های درون حزبی به غلط بازتاب داده است . حال به اصل واقعیت مسئله در زیر عنوان" ۱۲- ... " توجه کنید :

۱۲- پایان زندگی خفتبار یک وطن فروش :

سر بازان مزدور که ماهیتاً وظیفه جلادان را در زندان اجرا می کردند ، بعد از بیرون کشیدن غوث الدین " سیاه پوش " و میرزا محمد از آن سلول ، طول دهلیز را پیموده پائین رفتند . در عقب آنان شمار زیادی سربازان ، آلات و اسبابی را که در چهار اتاق اولی جابجا کرده بودند ، دوباره با خود بردند ، و پنجره آهنی دهلیز را بستند . مدتی- بیشتر از وقفه ها بین بیرون کشیدن دو اعدامی- هم گذشت ، دیگر از آنها خبری نشد . کار انتقال اعدامی ها که در منزل سوم به پایان رسید ، سربازان شامل این تیم در منزل دوم (همین سمت) رفته کار انتقال محکومین به مرگ را آغاز کردند . در پی آن متوجه سلول های منزل اول همین سمت شدند که (احد رهنورد) و دو رفیق اش در آن جا گویا " مهمان" بودند . بعد از آنکه اعدامی های منزل اول سمت شرقی را برای بند و بست ، به " اتاق کنفرانس ها " بردند ، دروازه سلول "مهمانان" زندان را باز کردند .

بعد از این کشتار دسته جمعی که تعدادی از زندانیان دهلیز ما (به شمول این قلم) را به سمت غربی منزل دوم همین بلاک انتقال دادند ، یک تن از هم سلولی های سابق ما در اتاق رخ به شمال همین دهلیز (نثاراحمد) که عضو کارکشته ISI پاکستان بود و با اطلاعات زندان در ارتباط نیمه علنی قرار داشت ؛ برخی مطالب را که از زبان مسئوولین زندان و اطلاعات می شنید آنرا در بین سلول ، بخصوص با چهار یا پنج تن چپ انقلابی - به شمول این قلم - در میان می گذاشت . به گفته وی در زیر توجه کنیم :

« ده همی وقت که قومندان "بلاک۱" ("شمس الدین ") دروازه اتاق رهنورد را باز کرد ، به اوگفت : "رهنورد صاحب شما را قومندانی خاسته ". رهنورد [که تا آن وقت باور نمی کرد که نوبت خودش هم می رسد و باداران روسی اش ؛ حتا به وی هم که از زمره سر سپرده ترین مزدورانش بوده ، ترحمی نخواهند کرد - ت] ؛ تکان خورد و رنگش از شدت ترس زرد شد . مثل روز ها و ماه های پیش به شمس الدین امر کرد که : " برو به رفیق عریف بگو که خودش اینجا بیاید !" . شمس الدین گفت : " بان ای گپ هایته بخی بخی که بریم ، قومندان صاحب عمومی اینجه نمیایه، بخی زود شو ! " [رهنورد از جمله حقارتبار شمس الدین پنجشیری - که با

خشم زیاد وی را مخاطب ساخته بود - درک کرد که زمان مصرف اش برای تجاوز گران روسی به پایان رسیده ، به مقاومت بی نتیجه پرداخت - ت] او از جایش شور نخورد . سربازها از نا آمدن او به اُو دِگها [به مسئوولین امور مربوطه که در" اتاق کنفرانس ها" حضور داشتند – ت] خبر می دادند . شمس الدین و "مدیر صاحب" [مدیر حـامـد چشم آبی یک تن از سربازان خاد و جلادان مشهور سمت غربی "بلاک۱" – ت] دست انداختند و دو بازوی او ره محکم گرفتند ، تا به زور اوره از اتاقش به دهلیز ببرند ، رهنورد نمی خواست که برود . چند سرباز دیگر هم او را محاصره کردند و بازور به دستش الچک زدند ، تا دیگر دست اندازی نکند . وقتی که چند سرباز او را کش کرده از اتاق بیرون کردند ، دو و یا سه دفعه ، با صدای بلند گفت " مرگ بر ببرک کارمل ! " [شعارش را که در فضای دهلیز تکرار می کرد ؛ حتا زندانیان اتاق های رخ به جانب شمال منزل سوم شرقی و غربی نزدیک به اتاق نگهبانان نیز شنیده بودند – ت] . به شمس الدین امر شد که در همین دهلیز در سرش فیر کند . شمس الدین [این مزدور قوای نمبر چهلم روس - ت] در نزدیکی همین پنجره دهلیز منزل یک ، دو مرمی به سر رهنورد فیر کرد [صدای فیر را ماهم که در اتاق آخری منزل سوم شرقی بودیم ، شنیدیم] . رهنورد بر زمین افتید مرده شه بر روی تذکره بردند » . نثار احمد در پایان سخنش با خنده اضافه کرد : « صبح همان روز که مره قومندانی پائین خاست دیدُم که خون کثیف رهنورد را سرباز ها با آب چایجوش داغ از روی سنگ دهلیز می شویند » .

[(نقل زبان گفتاری از نثار احمد پاکستانی به مفهوم) تا مدتی که وی در اتاق ما می بود ، مطلبی را که افشاء می کرد ، بعداً عین همان مطلب را از زبان همکاران مخفی اطلاعات و یا باشی باز محمد خادی و یا برادر خادی اش که او هم زندانی بود ، می شنیدیم ؛] .{ تبصره بین قوس مربع ها ازاین قلم می باشد}

خلقی ها می گفتند :

« در آن شب (کشتار دسته جمعی) دستگیر پنجشیری ، محمود بریالی و کشتمند ، با سایر مسئوولین و منسوبین با صلاحیت پرچمی ها و مشاورین روسی در" اتاق کنفرانس ها " حضور داشتند » .

دورهٔ زمانه **(پ . رتبیل)**

دژخیم !
بگذار که قطره های خون یاران را
با خنجر تیز مژگان ،
بردارم - از جدار سنگفرش دهلیز سرد و نمناک زندان -
چسان شاهد آن می توانم شد
در زیر نعل چکمه هایتان
رنگ خون ِ لاله گون ِ هم زنجیران
باگُلِ سنگ ، هم گون شود
و « کس خون را نبیند ، تا بخوابد خون
ولی هر قطره خون چشم بیدارست
که بیند روی دژخیم غافل را » (٭)

٭ ٭ ٭

چرا من با مژه هایم
این قطره های بیدار را
در نکشم چوسرمه
بر چشمان هراسانم
که لاله گون ، خونِ یاران
- خون هم زنجیران -
با چشمان من ، ببینند روی "دژخیم غافل را "
در آنروزی که موجه های انتقام ، بهم بپیوندند
کوهه و کوهواره و کوه شوند ، آن موجه ها.
و برکنند هرآنچه پیل پایه است و سقف
که در زیر آن ،
"یانکی" های وحشی خون آشام
هر شبه ، هم بستر می شوند ،
با همسرِ دژخیمان

همان دژخیمانی که با چرخش زمان ؛
دوری زده اند بدینسان !

❋ ❋ ❋ ❋

(❋) - از شعر بلند ژاله اصفهانی تحت نام " خون هرگز نمی خوابد " نقل شده است.

۱۳- اشاره به نکاتی چند ؛ در بارهٔ کشتار دسته جمعی (۳۷۲ تن زندانی) در شب ۲ قوس ۱۳۶۲ خورشیدی :

در شب ۲ قوس ۱۳۶۲، کلاً دو تیم ، امنیت دهلیز های سمت غربی و شرقی را در هنگام بیرون کشیدن زندانیان برای اعدام ؛ گرفته بودند . هرتیم ، تقریباً مشتمل بر ۲۰ تا ۲۲ سرباز بود . اینها زیر قومانده یک تن قرار داشتند که به آهستگی و بی صدا وارد یکی از دهلیزها می شدند و موضع می گرفتند (یعنی هر کدام در دو جناح دروازه سلول ها خود را تخته به پشت می چسپاندند) . نگهبان همان دهلیز که شناخت قطعی از زندانیان آن دهلیز و بطور اخص از زندانی اعدامی داشت ، در هنگام بیرون کشیدن اعدامی در پیشاپیش چهار و یا پنج سرباز قرار گرفته از برابر ۱۳ ویا – ۱۴ سرباز که در دو جناح دیوارسلول ها مانند چلپاسه چسپیده بودند ، عبور نموده ، دروازه اتاق را باز می کرد و زندانی را مخاطب ساخته می گفت " ... نام تو است بیا که تره قومندان صاحب خاسته ! " .

یک تیم ۲۰ - ۲۲ سرباز ، کار امنیتی شان را در سمت غربی شروع کردند . و تیم دومی با همان تعداد در سمت شرقی به بیرون کشیدن محکومین به مرگ پرداختند . سربازانی که از دهن دروازه پنجره آهنی منزل سوم و پله های زینه هر سه منزل تا پنجره آهنی دهلیز منزل اول در حالت آماده باش قرار گرفته بودند ؛ دو بخش جداگانه را تشکیل می دادند ، که هم زمان در سمت غربی و شرقی ، چون حلقه های زنجیر بهم پیوسته ، امنیت زندانیان محکوم به مرگ را گرفته بودند .

بیرون کشیدن اعدامی ها در یک زمان معین از دو سمت غربی و شرقی زندان چند دقیقه پیش از ۸ و یا چند دقیقه بعد تراز ساعت ۸ شب توسط دو تیم آغاز گشت . کار انتقال برای کشتار از منزل سوم هر دو سمت آغاز شد . و با بیرون کشیدن اعدامی های منزل اول هر دو سمت ، انجام پذیرفت ... که گفته شد تا ساعت یک و

چهل دقیقه (۴۰ / ۱) نیمه شب ادامه یافت . [زمانی که ما را به سمت غربی انتقال دادند ، شبی از چگونگی بیرون کردن اعدامی ها در سمت شرقی صحبت به میان آمد ، مدیر جان محمد وضع سمت غربی را در آن شب برایم تشریح نمود] . دقیقاً به خاطرم نمانده ، چه وقت شب بود که ما چهار تن زندانی در اتاق خود صدای فیر دو مرمی را از منزل اول ؛ شنیدیم (هر دو مرمی بر جمجمه رهنورد جای گرفت) .

به یاد ندارم که چه ساعت شب بود که غلام علی دروازه پنجره دهلیز مارا باز کرد ، وبه نوکریوال گفت که دروازه سلول ها را باز کند و قره وانه آورده شده را به اتاق ها تقسیم تماید . زمانی که دروازه ها باز شد ، زندانیان همگی ماتمزده به نظر می رسیدند . کسی رغبت به صرف غذا نشان نمی داد . شماری از زندانیان سمت جنوب دهلیز به اتاق های مقابل داخل شدند . من هم به اتاق مقابل که در آن عارف جان (مصور) زندانی بود داخل شدم . هم اتاقی هایش بسیار وحشت زده به نظر می رسیدند . خود وی همچنان دچار ناراحتی غیر قابل وصف شده بود . خواست اصلی من و سایر زندانیان سمت جنوبی از رفتن به اتاق های مقابل (سمت شمالی) که میدان بلاک و دروازه بزرگ خروجی و دخولی از آن اتاق ها به درستی دیده می شد ، این بود تا نظری به صحن بلاک بیاندازیم و از فشاری که کنجکاوی برما وارد کرده بود ، رها شویم . عارف جان (مصور) که جوانی بود احساساتی ، پرمهر و مؤدب ، به مجردی که مرا دید سرش را پیهم تکان داد . رنگ پوستش که گندمی تیره بود به زردی گرائیده بود .گلوی گرفته اش را باز کرده گفت : " توخی صاحب گمشکو گمشکو حالت ضعف به من دست داده تا ۳۷۱ نفر را خودم ، مه [من] خودم ، حساب گرفته تانستم [توانستم] ، دیگر نمی تانم [توانم] . اندیوال های اتاق وضع شان خوب نیست . اینها ایستاده شده نتانستن [نتوانستند] . هر کدام تا چند اعدامی را شمار کدن [کردند] ، بعد از آن رفتن بی حال به جای خود دراز کشیدن ؛ مگر مه تا به حال حساب کدُم ببین ۳۷۱ نفر ما را بردن به کشتن ". می خواست گریه کند رویش را بوسیدم وبه گونه ای آرام اش ساختم . در زیر دریچه گک نشست . من از میله های دریچه گک با دو دست محکم گرفته به بیرون نگاه کردم . متوجه شدم که چراغ های کم نور دو طرف سرک باریک - که از برابر دو پته زینه متصل به دروازه تعمیر" بلاک۱ " شروع و به دروازه بزرگ خروجی بلاک ختم می شد - همان خط را روشن ساخته بودند . در دو طرف همان سرک باریک دو صف از سربازان در حالت آماده باش قرار گرفته بودند . دو سرباز را دیدم که یک اعدامی را به طرف دروازهٔ خروجی بلاک با خود می برند . چشمان وی را با تکه ای به رنگ سپید بسته بودند .

دستهای محکوم به مرگ را از پشت [فکر می شد] با لنگی خودش بسته بودند . محکوم به مرگ بکُندی گام بر می داشت . از اوضاع چنین استنباط کردیم که "کلاه های مخصوص اعدام" ، تمام شده بود که سربازان مجبور شده بودند چشم و دست های زندانی را با لنگی خودش ببندند . در پی آن دو سرباز دیده شد که هر یک ، دو دستهٔ تذکره را که بر روی آن یک نفر قرار داشت ، محکم گرفته حمل می کردند . با هیجان به هم اتاق های عارف جان گفتم : " کدام اعدامی مرده است که او را بیرون می برند " . تا آن وقت ما نمی دانستیم که این جسد مربوط به یک تن از مزدورانی است که مدت خدمتش برای روسها به پایان رسیده و پیش از اعدام اش به ضرب دو مرمی آتشین مغز فروخته شده اشرا پاشان کرده اند . عارف مصور باز هم با تمام بی حالی و سستی که بر وجودش مستولی شده بود از جایش برخاست و از آن دریچه گک جسد را دیده اظهار داشت : "حالا تعداد اعدامی ها به سه صد وهفتاد و دو [۳۷۲] نفر رسید " .

درآن شب وحشتناک که پیش چشم مزدوران استعمار را خون گرفته بود ، بر طبق محاسبه دقیق عارف جان مصور ، شمار اعدام شدگان به ۳۷۱ نفر رسیده بود . نامبرده ، بعداً جسد را (که بر روی تذکره حمل می کردند) دید ، چنین گفت : "حالا تعداد اعدامی ها به سه صد وهفتاد و دو [۳۷۲] نفر رسید ". آن جسد که بعداً معلوم شد (احد رهنورد) بود . که وی در جملهٔ فرزندان آزادیخواه کشور محسوب نمی گردد ، با آن اعدامی که دست ها و چشمانش را با تکهٔ سفید بسته بودند ، شمار اعدامی های آنشب به ۳۷۲ تن رسید .

در بیرون از حصار"بلاک۱" اعدامی ها را در داخل موتر های "مینی بس" سرپوشید که هرکدام به نوعی رنگ و روغن شده ، در این طرف و آن طرف بادی سرپوشیدهٔ آنها عکس و تصاویر کالای قسما قسم تجارتی رسم شده بود ، جابجا کرده بودند . زمانی که چشم عابرین و پیاده رو ها به این کاروان موتر های رنگا رنگ و دارای مارک ها و رسم ها و علایم مختلف تجارتی و تبلیغاتی می افتاد و متوجه می شدند که موتر های زرهپوش عسکری در پیشاپیش این کاروان حمل کالای تجارتی حرکت نموده و در آخر آنها همچنان چند عراده موتر عسکری این کاروان را (که طبق گفتهٔ باشی باز محمد همه کاره سمت غربی ، شمار موتر های "تجارتی" که اعدامی ها را برد تقریباً به ۵۰ عراده می رسید) همراهی می کنند ؛ شاید به خاطر اینهمه تجهیزات و تسلیحات نظامی که این کاروان " کالای تجارتی مورد ضرورت

مردم " را همراهی می کرد و نمی گذاشت داره های دزدان اخوانی به آن دستبرد بزنند ؛ مسرور هم می شدند .

کی می دانست که در عوض کالای تجارتی ، ۳۷۲ زندانی آزادیخواه را به کشتارگاه روسها می برند . تا خون گرم و نجیب شان را برای مزدوران نانجیب روس بگیرند و اعضای سالم جسم شانرا نیز بردارند .

از یکـدهـه پیش تا هم اکنون : چنین حالتی - به گونه ای دیگـر - درکشور اشـغال شده ما توسط ارتش جنایتکار امپریالـیزم امریـکا و ایساف و تمام شرکایش به میان آمده ، که خاموشی در برابر این جنایتکاران حرفه ای ؛ و بی ننگ ترین و بی آبرو ترین مزدورش (حامد کرزی) همسنگ خیانت ملی است . و تف بر خاینینی که تجاوز قوای امپریالیزم امریکا و ایساف را بر افغانستان قانونی می خوانند .

توضیحات بخش (دهم)

▪▪▪▪▪▪

[۱] جناب داکتر صاحب احمد علی که خیال می کند خیلی ها هوشیار است ؛ وجود چنین اتاق هایی را در "بلاک ۱" که من از آن یاد نموده ام [در به اصطلاح "نقد" آگنده از لاطائلات اش] به سخریه گرفته ... . آیا واقعاً از درک چنین اتاق های در آن بلاک عاجز بوده ... .

یک رفیق گرانقدر که انجنیر است و زندانی هم بوده ، زمانی که نقشه سلول ها و پنجره ها و بلاک های زندان پلچرخی را که درکتاب خاطرات زندان بادقت به تصویر کشیده ام ، ملاحظه نمود ؛ صرفاً به باریکی نه چندان پیدای آن اشاره نموده خاطر نشان ساخت که سمبول ها برای چیزی های مشابه یک سان نیست ؛ به گونۀ مثال : « سمبول انتخاب شده برای چپرکت ها در تمام نقشه ها هم شکل نیستند . در نقشه "بلاک۱ " اتاق های سمت شرقی ، سـمبول چپرکت دومنـزله به گونۀ مستطیل [▭] نشان داده شده و در نقشه اتاق های سمت غربی [L] سمبول افادۀ چپرکت می باشد . این رفیق ژرف نگر بر نقشه های یاد شده زندان ایرادی نداشت . آنگاهی که وضع ساختمان آن بخش "بلاک۱" را برایش تشریح کردم ، خندیده گفت : " حتا در خانه های قدیمی کابل معماران بعضاً اتاقک هایی را در زیر اتاق نشیمن اعمار می کردند به وسعت یک خانه مگر ارتفاع آن از یک متر بیشتر نمی بود . راه دخول آن را در زیر فرش کفشکن و یا در جای دیگر می ساختند و در آن اشیای قیمتی و یا اسلحه را پنهان می کردند ویا کسی را که خطر تهدیدش می کرد در آن جا مخفی می نمودند . در زندان ای به این بزرگی وجود چنین اتاق ها امریست بدیهی ... .

[۲]- شماری از زندانیان که وضع مالی خانواده هایشان بهتر بود در هر پایوازی برایشان پول بیشترمی رسید . زندانیانی که در زندان دچار تشویش از ناحیه احضارات و اجازه ندادن برای پایواز هایشان می شدند ، در مصرف پول به داخل زندان صرفه جویی می کردند . در نتیجه مقدار پولی برای روز مبادا نزد خود ذخیره می نمودند . سربازان در اثنای تلاشی پول های آنان را گرفته به مسئوول کانتین می سپردند ، تا سرمایه کانتین بیشتر شود . به زندانیان هدایت داده می شد که " داشتن پول بیشتر

نزد تان اجازه نیست . شما میتوانید از همان پول های خود که در کانتین است ، مواد مورد ضرورت تانرا بخرید تا آنکه تمام پول های شما نزد مسئوول کانتین تمام شود ". زندانیان که به سربازان وطن فروش در کانتین های زندان هیچ گونه اعتمادی نداشتند ، می کوشیدند پول های ذخیره شده شانرا به گونه ای از دستبرد سربازان دور نگهدارد .

[۳] نوشته و سروده ارسالی رفیق مبارز رحمانی :

« آنگاه که مدافعین نظام سرمایه ، چاکران سوسیال امپریالیزم شوروی ، زمامداران رژیم سفاک و خونخوار حاکم برسرزمین من دچار حالت استحاله گردیده ، دربن بست طرح بی تدبیر تجاوز و تهاجم ارباب برای سرکوب آزادیخواهان و خفه نمودن صدای آزادی متوسل به اعدام وتیرباران ، به بند کشیدن ، کُند و زنجیر و زندان گردیدند ، مگر باز هم با شرم بزرگ دیدند که آن همه اعدام ها وتیرباران ها ، آن همه ابتکارات وحشتزای خادی ها در طرح و اجرای وحشتناک ترین شکنجه های فزیکی ، آن سلول های هول انگیز انفرادی ، تحمیل آن همه جنگ های روانی ، دست یازیدن به انواع جنایت ، خیانت ، رذالت و حقارت نتوانست به اصطلاح (انقلاب ظفرنمون ثور ؟!) را از فرو رفتن به گنداب تاریخ حفظ نماید و یا آرمان جهانگشایی سوسیال امپریالیزم شوروی را تحقق ببخشد .

آنها ، نه خود فروخته شان ، و نه ارباب متجاوز شان میدانستند " آزادی تالارآیینه یست که سیمای آزادی پرستان در هزاران هزار آیینه آن تبلور می یابد "

من گویا "عنصرضدانقلاب" بروایت « پارچه ابلاغ محکمه اختصاصی انقلابی ؟!! » نصف میعاد حبس خودم را هشت سال درزندان پلچرخی ، درآن شکنجه گاه روان سوز سپری نمودم ، اگر شب های جانگداز و هول انگیز آنرا که سربزانوی اضطراب داشتیم و در خویش می سوختیم کمتر از روزهایش نبود ، حساب کنم ، میشود ۱۶ سال ... . درین مدت چها دیدم و چه قصه های اندوهباری شنیدم . حکایت ، تکرار حافظه هر زندانی آن دوران است ... .

یادم میاید ، ما به صورت متناوب ، نظر به لزوم دید زندانبان و آمریت سیاسی ، یا چُغولی کدام جاسوس و خادی داخل زندان ، ازیک دهلیز به دهلیز دیگر ، ازیک منزل به منزل دیگر ، از یک اتاق به اتاق دیگر و ازیک سمت به سمت دیگر تبدیل می شدیم ، ویا از محبت همان خبررسان ها گهی استخوان های آزار دیده مان را با رطوبت تشناب ها یا هواکش های هراس انگیز شکنجه میکردند ، به این میگفتند : (

جزائی) . جالب اینکه بیشتراین نقل و انتقال ها در نیمه های شب آنهم توسط (حامد حسین) کارمند آمریت سیاسی زندان که بیشتر اوقات مست از ودکا میبود صورت میگرفت (چه خاین های خایفی ، حتا در داخل همان دژ و زندان خود هم از ما می ترسیدند) .

سیاست های مستبدانه رژیم ، جوش خورده در نظام ساختاری سرمایداری سوسیال امپریالیزم شوروی وقت مثل حوادث فراموش ناشدنی درذهن هر هموطن درد رسیده از آن دوران سیاه ماندگار است . ما درآن زندان خطرناکترین مرحله امپریالیزم را از شبکه وطنفروشان خلقی ، پرچمی ، خادی و جواسیس رنگارنگ آن تجربه میکردیم .

سروران آزاد اندیش ، بلندقامتان افراشته گردن ، آنها که عقیده مند به اصول و عملکرد (م ، ل ، م) بودند وماهیت شانرا آن گوهر تابناک ساخته بود ، همان چپ های انقلابی واقعی در مقابل این همه عذاب و ستم و شکنجه سنگ وصخره بودند .

سال های را که قومندانی زندان در حصار قوای مسلح رژیم بود ، درگیر این همه جنگ های روانی بودیم KGB و خاد آنها میخواستند با این کارهای شان روان مانرا پریشان ، ذهن مانرا مغشوش ، و افکار مانرا متلاشی ساخته ما را به دیوانه های تمام عیار تبدیل نمایند (احمق ها سربداران را دست کم گرفته بودند) خاطره های ذهنم را ببازی گرفته و از عقب غبار سالها باز آنجا را - آن زندان مخوف پلچرخی را - می بینم ، آن اتاق ها و نیمـه اتـاق های "کوته قلفی" را ، بلاک اول را ، بلاک دو را و ... .

رژیم در دو سمت بلاک ، شرق و غرب در دهلیز ها تلویزیون های روسی را گذاشته بود، تا مشی غلام منشانه وشعارهای استعماری شانرا تبلیغ نماید ، بعد از ساعت شش شام به جز از اتاق های جزائی ، دیگرها اجازه داشتند به دهلیز برآیند و به تماشای تلویزیون بنشینند ، مگر خوب به خاطر دارم ، که بیشترین زندانی ها از طیف چپ انقلابی ترجیح میدادند با رفیق شان که در اتاق دیگر بودند ، با غنیمت وقت صحبت و تبادل افکار نمایند ... (بیشتراین ملاقات ها از دید موش های موذی ، خادی ها دور نمی ماند ، که خود دستاویزی میشد برای ساعت ها جزائی نمودن رفیق به تشناب مرطوب ، استاده شدن به آب ، ویا بودن در هواکش ها و یا...) و کسانی هم با هـمان برنامه های مسموم کننده دل مشغولی داشتند .

ما گهی ناظر گفت و شنیدی به اصطلاح (مبارزین) ازآن صفحه شیشه یی می شدیم که با تکبیر و صلوات ، ندامت و زبونی در مقابل خادیست مجری برنامه خود را

تنبه نموده ، سیاست استعماری سوسیال امپریالیزم شوروی و مشی رژیم مزدور را برحق دانسته ، بطلان اندیشه خود را تأئید میکردند ... . آن فریب خورده های ترسو به جای اینکه به اساس وعده دروغین رژیم رها گردند ، چندی بعد سروکله شان در زندان پلچرخی پیدا میشد ، « از راست ایمان شعار گرفته تا چپ بی ایمان شده » بلی ، درآن آزمون کده بیداد کسی رنگ باخت ، کسی بیرنگ شد ، کسی رنگباز شد و آندیگری بی هراس و سرفراز با خون پاکش برگهای تاریخ مبارزات ضد اشغال امپریالیزم شوروی را سرخ و رنگین ساخت . بلی ، در گوشه های آن غمکده خرگوش های ترسو را دیده ام و شیردلان بیباک را [چشمدید رفیق رحمانی از جریان بیرون کشیدن دوتن اعدامی ، در زیر عنوان نهم انتقال داده شده] . آنهایی که در آن دوران ادبار و روزگاران سیاه ای پُر از هول و هراس ، درآن زندان ، درآن شکنجه گاه بودند ، به یقین بیاد دارند که کی ها شیرزه و دلاور بودند و کی ها بزدل و ترسو ، کی ها استوار و با صلابت به پیشواز مرگ به خاطر نجات مردم و میهن شان از چنگال ابرقدرت سوسیال امپریالیزم شوروی رفتند و کی ها خرگوش صفت خمیده و شرمیده از دهلیز مرگ گذشتند .

من برای همه آنهایی که خجسته سرشت ، وطندوست و پاک از هرنوع خیانت و جنایت بودند و در دل آنشب سیاه سفر کردند ، آنهایی که بدون بوسه آخری از زن و فرزند ، پدر و مادر و خواهر و برادر شان ، ز تیره راه گذر کرده وبسوی سرنوشت رفتند درود میفرستم .

گویند : زندان ماتمکده وحشتزایست که در آنجا وطنپرستان واقعی ، و وطنفروشان حقیقی معلوم میشوند ....

درد ، پدیده ایست گذرا ؛ اما ننگ وطنفروشی داغیست ماندگار و پا برجا ....

پایان جلد دوم (خاطرات زندان)